همایون صاحب جود و سخاوت بهادر معرکه شجاعت جامع
رموز ریاست ایدالله احسن اعماله واید تحریره وامن ثم به
مرتب گشت در یک مقدمه و دو کتاب مقدمه در بیان معنی
حد و قصاص و بعضی مسائل که بدان تعلق دارد
حد - در لغه بمعنی منع است و در شریعة عقوبت معینه که بحق خدای
تعالی باشد لهذا قصاص حد نیست زیرا که حق عبد است
و نیز تعزیر را حد نگویند زیرا که عقوبة مقدره نیست #
الحد لغة هو المنع ومنه الحداد للبواب وفي الشريعة العقوبة
المقدرة حقا لله تعالى حتى لا يسمى القصاص حدا لانه حق العبد
ولا التعزير لعدم التقدير الهداية # حد پنج گونه است
یکی حد زنا دوم حد خوردن شراب سیوم حد قذف چهارم
حد سرقه پنجم حد قطاع الطریق # الحد خمسة حد الزنا
وحد الشرب وحد القذف وحد السرقة وحد قطاع الطريق قاضي
خان # وشرط اجراء حد آن است که بر شخص صحيح العقل و
سلیم البدن و هوشیار و توانا کنند زیرا که حد بر مجنون و
مست و دارنده مرض و نا توان جاری نشود مگر بعد صحت
و افاقه # وشرطه كون من يقام عليه صحيح العقل سليم البدن
وكونه من اهل الامتثال والابتلاء حتى لا يقام على المجنون
والسكران والمريض وضعيف الخلقة الا بعد الصحة والافاقة
محيط سرخسي # وفائدة اصلی از حد و زاجر ماندن از
چیزیکه موجب ضرر برای مردم باشد و صیانه دار الاسلام از

ـت وطهارت از هر کاری حکم اصلی حدود نیست
نه طهارت از تو به حاصل میشود نه از اجرای حد لهذا
حد بر کافر هم جاری میشود حال انکه او را طهارت اصلا نیست
وحکمه الاصلی الانزجار عما یتضرر به العباد وصیانة دار الاسلام
عن الفساد والطهارة من الذنب لیست بحکم اصلی لاقامة الحد لانها
یحصل بالتوبة لا باقامة الحد ولهذا یقام الحد علی الکافر ولا طهارة
له تبیین وضرور است که حد جاری نماید امام یا کسی که مامور
باشد از طرف امام برای جاری کردن حدود * ورکنه اقامة
الامام او نائبه فی الاقامة محیط سرخسی * سزاوار است
که دفع کنند حدود را از مسلمانان تا وسع امکان اگر طریق
دفع یافته شود وبگذارند انها را که امام اگر عفو بخطا کند بهتر
از انست که عقوبت از خطا نماید * ادرءوا الحدود عن المسلمین
ما استطعتم فان وجدتم للمسلم مخرجا فخلوا سبیلهم فان الامام
لان یخطی فی العفو خیر من ان یخطی فی العقوبة الاشباه
والنظایر * ومتفق اند ارباب شرع برا ینمعنی که حدود
دفع میشود از شبهه * وفی فتح القدیر اجتمع فقهاء الامصار
علی ان الحدود تندرء بالشبهات الاشباه والنظایر *
حد بعد ثبوت سبب ان ساقط نمیشود لهذا شفاعة در حدود
جایز نیست که ان در حقوا ست ترک واجب است * الحد
لایقبل الاسقاط مطلقا بعد ثبوت سببه عند الحاکم وعلی هذا
ینبنی عدم جواز الشفاعة فیه فانها طلب ترک الواجب منه

الغفار * و پیش از دعوی و ثبوت مقدمه شفاعت خواستن
از ملحقی جایز است * واما قبل الوصول الی الامام والثبوت
عنده یجوز الشفاعة عند الرافع له الی الحاکم لیطلقه لان الحد
لم یثبت کذا فی فتح القدیر منح الغفار * تعزیر عقوبت است
کمتر از حد یعنی تا به حد نرسانند و تعزیر لازم می آید در
جرمی که موجب حد نباشد * التعزیر هو تادیب دون الحد
یجب فی جنایة لیست موجبة للحد النهایه * و تعزیر از توبه
کردن ساقط نمی شود مثل حد که ان نیز از توبه ساقط نمیشود *
التعزیر لا یسقط بالتوبة کالحد الاشباه والنظایر * و فرق
در حد و در تعزیر بچند وجوه است اول انکه حد عقوبة
معینه است و تعزیر عقوبة غیر معینه مفوض برای امام است
دوم انکه حد دفع میشود از شبهه بخلاف تعزیر که ان از شبهه
ساقط نمی شود سیوم انکه حد بر اطفال لازم نمی آید بخلاف تعزیر
که بر اطفال نیز جایز است چهارم انکه حد سزای معین است
و آن مطلق است در حق کفار و اهل اسلام و سزای غیر معین
که بر اهل اسلام لازم شود انرا تعزیر گویند و انچه بر کفار
لازم آید انرا عقوبت نامند و ان تعزیر نیست زیرا که تعزیر
مقرر برای پاک کردن است و کفار اهل طهارت نیستند الفرق بین
الحدود والتعزیر من وجوه احدها ان الحد مقدر والتعزیر مفوض
الی رای الامام والثانی ان الحد یندرئ بالشبهات والتعزیر یجب
مع الشبهات والثالث ان الحد لا یجب علی الصبی والتعزیر

الرابع ان الحد يطلق على الذمي وان كان مقدرا

و يطلق عليه وانما هو عقوبة لان التعزير شرع للتطهير

والكافر ليس من اهل التطهير * خزانة الرواية * قتل

برسه گونه است عمد و شبه عمد و خطا * القتل ثلثه عمد وخطاء

وشبه عمد قاضيخان * قصاص لازم آيد از کشتن کسی که واجب

القتل نباشد بشرطيكه قتل عمد بود * القصاص واجب

بقتل كل محقون الدم على التابيد اذا قتل عمدا الفقه وري *

وقتل عمد آنست که بقصد بکشد کسي را بآلهٔ قاتله زيرا که عمد

اراده است و استعمال آله قاتله دليل ظاهر بر عمد است * العمد

هو القصد ولا يوقف عليه الا بدليله وهو استعمال الالة القاتلة فكان

متعمدا فيه عند ذلك * الهدايه در قصاص دو حق جمع است يكى

حق الله که از ان عالم از فساد خالى ميشود دوم حق العبد که از ان

تسلى ورثهٔ مقتول مى گردد * ان القصاص مما اجتمع فيه حقان حق

الله تعالى من حيث اخلاء العالم عن الفساد وحق العبد من حيث

يشفى الصدور * فتح القدير در قصاص حق عبد غالب است

بر حق الله * لما عرفت ان القصاص مشتمل على الحقين وحق

العبد غالب لا انه لا حق لله تعالى اصلا لتخالف المشهور العنايه *

وحد و بد مثل قصاص است مگر در هشت مسئله اول انكه قاضى

رحد و د بر علم خود حكم نتواند كرد بخلاف قصاص كه در ان

قاضى كافى است دوم انكه دعوى حد ود ميراث نمى شود

قصاص بوارثان مقتول ميرسد سيوم انكه در حد ود

فدو صحیح نیست اکرچه حد تذف باشد بخلاف قصاص که
وارثان مقتول عفو می توانند کرد چهارم انکه انقضا مدت مانع
کوامی قتل نباشد بخلاف حدود که بعد مدت دران کوامی
مقبول نیست پنجم انکه قصاص از اشاره وکنایه کنک ثابت شود
بخلاف حدود که اکر کنک باشاره اقرار کند مقبول نیست ششم
انکه شفاعت در حدود جایز نیست ودر قصاص جایز است هفتم
انکه قصاص موقوف بر دعوی ورثه مقتول است بخلاف حدود
که ان بر دعوی موقوف نیست مکر حد قذف که آن
موقوف بر دعوی است * کتب فی الفوایل ان الحدود
کالقصاص الا فی سبع مسائل الاولی یجوز القضاء بعلمه فی القصاص
دون الحدود کما فی الخلاصة الثانیة ان الحدود لا یورث
والقصاص یورث الثالثة لایصح العفو فی الحدود ولوکان حد القذف
بخلاف القصاص الرابعة التقادم لایمنع من الشهادة بالقتل
بخلاف الحدود الخامسة یثبت بالاشارة والکنایة من الاخرس
بخلاف الحدود کما فی الهدایة من مسائل شتی السادسة لایجوز
الشفاعة فی الحدود ویجوز فی القصاص السابعة الحدود سوی
حد القذف لایتوقف علی الدعوی بخلاف القصاص لانه لابد فیه
من الدعوی الاشباه والنظایر قصاص مثل حد است درین معنی
که از شبهه ساقط شود وقصاص ثابت میشود بطوریکه حد ثابت
میکردد * القصاص کالحد فی الدفع بالشبهة فلا ثبت الا بما ثبت به
الحد الاشباه والنظایر * وجایز نیست کفیل بالنفس کرفتن

وقصاص نزد امام ابی حنیفه وصاحب بدایه گفته
...رسبست باین معنی که بر مدعا علیه بنا بر گرفتن ضامنی جبر
نکنند ونزد صاحبین در حد قذف جبر نیز جایز است که در ان
حق عبد است و همین حکم در قصاص است * لا یجوز الکفالة
بالنفس فی الحد و دوا لقصاص عند ابی حنیفة معناه لا یجبر
علیها عنده و قالا یجبر فی حد القذف لان فیه حق العبد و
کذا فی القصاص الهدایه * نزد ابی حنیفه در قصاص وحد
قذف وسرقه گرفتن ضامن جایز است لیکن بدون جبر * یجوز
الکفالة بالنفس فی القصاص وحد القذف و السرقه عند ابی
حنیفة لکن لا یجبر محیط سرخسی * وهرگاه در گرفتن ضامنی
مجبور روانیست پس می باید که مدعی همراه مدعی علیه باشد
تا او را در محکمهٔ قاضی برساند و دعوی خود باثبات رساند
و الا مدعا علیه گذاشته شود * و اذا لم یجبر علی اعطاء الکفیل
فالمدعی لازمه الی ان یقوم القاضی فی مجلسه فان شاء یثبته
والا خلی سبیله المحیط * هر چیز که ممکن نیست گرفتن آن
از ضامن صحیح نیست گرفتن ضامن در ان چیز مثل حد و د
و قصاص یعنی ضمانت نفس حدود و قصاص جایز نیست نه
انکه حاضر ضامنی مدعا علیه ممنوع باشد و این معنی از بهر
انست که در عقوبة نیابت روا نیست که عوض کسی بر دیگری
...یه جاری شود * کل حق لا یمکن استیفاء ه من الکفیل لا یصح
...ة به کالحدود والقصاص معناه بنفس الحد لا بنفس من علیه

الحد لانه يتعذر اثباته حاله و منها ان العقوبة لا تجري فيها
النيابة الهدايه * در قتل خطا در جراحتي كه قصاص نيست
وما وان مال لازم آيد ماخوذ بر مدعا عليه ساير كر سي ضامن
حمر كردن جائز است زيرا كه دعوي ان دعوي مال است *
ذكر شمس الائمة الحلواني في آداب القاضي ان في دعوى جراحة
الخطاء وقتل الخطاء وشيء من الجراحات التي لا قصاص فيه
وكل شيء يجب فيه التعزير يجبر المطلوب على اعطاء الكفيل
فان مدة الدعوى ودعوى المال على السواء الهدايه *
در حد ز دعويكه خالص حق الله است مثل حد شرب و زنا و قتل حد
سرقه موافق قول بعضي ضامن كردن جائز نيست اگرچه مدعا عليه
خوشي خود ضامن دهد * والحد خالصة لله تعالى كحد
الشرب والزنا وكحد السرقة على قول بعضهم فلا يجوز فيها الكفالة و
ان طاب نفسه الكفايه * وصاحب اشباه والنظائر گفته كه در حد
و قصاص ضامن كردن اصلا جائز نيست * ولا تصح الكفالة بالحد و
القصاص الاشباه والنظائر * در حد و قصاص تا كه گواهان
گواهي ندهند بر مدعا عليه حبس لازم نيايد و هرگاه گواهان گواهي
دادند مدعا عليه معيل باشد تا كه عدالت گواهان باثبات رسد
و اگر يك گواه عادل گواهي دهد نزد امام ابي حنيفه بر مدعا عليه
حبس است و نزد صاحبين حبس نيست مگر در حد قذف و قصاص
* ويحبس في الحد والقصاص اذا اقامت البينة حتى يسأل عن
الشهود فاما قبل اقامة البينة فانه لا يحبسه فان شهد شاهد عدل

تبسه عند ابی حنیفة وعند هما لا یحبسه الا فی حد القذف
التاتارخانیه * پدر را زدعوی بسر مستحق حبس
نمیشود وان مثل حد و دو قصاص است یعنی پسر را نمی رسد که
بر پدر دعوی حد و دو قصاص کند * فلا یستحقه الولد علی والده
کالحد ودو القصاص الهدایه * باید دانست که حقوق دو
قسم است یکی حق الله و دوم حق العبد و ... دو گونه است
یکی آنکه دران دعوی شرطست مثل حد قذف و حد سرقه درین
نوع وکالت مدعی جایز است نزد ابی حنیفه و محمد رح برای
ثبوت دعوی فرق نیست که موکل حاضر باشد یا غایب مگر برای
جاری کردن حد حضور موکل شرطست و در غیبت او جایز
نیست دوم آنکه دران دعوی شرط نیست مثل حد زنا و حد
شرب درین نوع وکالت اصلا جایز نیست نه برای ثبوت و نه برای
جاری کردن حد * اعلم ان الحقوق نوعان حق الله وحق العبد
وحق الله نوعان نوع منه یکون الدعوی فیه شرطا کحد القذف
وحد السرقة فهذا النوع یجوز التوکیل فیه عند ابی حنیفة ومحمد
رح فی الاثبات سواء کان الموکل حاضرا او غایبا ویجوز الاستیفاء
اذا کان الموکل حاضرا ولا یجوز اذا کان غائبا ونوع منه لم یکن
الدعوی فیه شرطا کحد الزنا وحد الشرب فهذا النوع لا یجوز
التوکیل فی اثباته ولا استیفائه السراج الوهاج * وحقوق
عباد بر دو گونه است یکی آنکه جایز نیست گرفتن آن در شبهه مثل
قصاص درین نوع بنابر ثبوت دعوی وکالت جایز است نزد ابی حنیفه

و محمد و براے گرفتن قصاص اگر موکل حاضر باشد وکالت جایز
است و اگر حاضر نباشد جایز نیست دوم آنکه گرفتن آن در شبہہ هم
جایز است مثل دعوی مال وغیرہ درین نوع براے اثبات آن وکالت
جایز است برضامندی مدعا علیه بالاتفاق * واما حقوق العباد
فعلی نوعین نوع لا یجوز استیفاؤہ مع الشبہة کالقصاص فیجوز
التوکیل باثباته عند ابی حنیفة و محمد رح واما التوکیل باستیفاء
القصاص فان کان الموکل حاضرا جاز وان کان غایبا لا یجوز ونوع
یجوز استیفاؤہ مع الشبہة کالدیون والاعیان وسایر الحقوق
فیجوز التوکیل بالخصومة فی اثبات الدین والعین وسائر الحقوق
برضاء الخصم بلا خلاف البدایع * و نزد امام ابو یوسف در حد و
قصاص وکالت جایز نیست اگرچہ براے اثبات دعوی باشد *
قال ابو یوسف لا یجوز الوکالة باثبات الحد و القصاص باقامة
الشهود ایضا البدایع * و گفته اند که در جمیع مقدمات وکالت
جایز است مگر در حد و قصاص که درآن وکالت روا نبوده براے
اجراے حکم نه براے ثبوت * وصح التوکیل بایفائها واستیفائها الا
فی حد و قود * اے یصح التوکیل بایفاء جمیع الحقوق واستیفائها
الا فی الحد والقصاص منح الغفار * در تعزیر بناے ثبوت
واستیفاء آن وکالت جایز است موکل حاضر باشد یا غایب * ویجوز
التوکیل بالتعزیر اثباتا واستیفاء بالاتفاق وللوکیل ان یستوفی سواء
کان حاضرا او غائبا البدایع * واگر وکیل مدعا علیه در قتل
و قصاص اقرار جرم موکل خود کند اقرار او صحیح نیست * ولو اقر

خصومة فی حد القذف والقصاص لا یصح اقراره التبیین
... ما علیه بدعوی خون نزد قاضی اقرار کرد که دعوی
مدعی صحیح است جایز است اقرار وکیل بر موکل قیاسا وجایز
نیست استحسانا* اذا اقر وکیل المطلوب بالدم عند القاضی ان الطالب
یطالب موکله بحق جاز اقراره علیه قیاسا وفی الاستحسان لا یجوز
المحیط در حد ود گواهان مختار اند که عیب ... یا ظاهر
کنند وعیب پوشی واداء شهادت سرد وحسبه ... لیکن عیب
پوشی اولی است* الشهادة فی الحدود یخیر فیها الشاهد بین الستر
الاظهار لانه بین حسبتین اقامة الحد والتوقی عن الهتک والستر
افضل الهدایه* در حد زنا گواهی چهار مرد معتبر است وگواهی
عورت مقبول نیست* الشهادة فی الزنا یعتبر فیها اربعة من الرجال
ولا تقبل فیها شهادة النساء الهدایه* ودر باقی حدود وقصاص
گواهی دو مرد مقبول است وگواهی عورت مقبول نیست* الشهادة
ببقیة الحدود والقصاص فیقبل فیها شهادة رجلین ولا یقبل فیها
شهادة النساء القدوری* حاکم را می باید که از گواهانیکه مسلمان
اند بر ظاهر عدالت اکتفا نماید وتحقیقات عدالت نها نکند تا که
فریق ثانی طعن کند مگر کسی را که بحد قذف رسیده باشد زیرا که
در ظاهر عدالت ازانها منقطع نشده ودر حدود وقصاص از گواهان
تحقیقات عدالت می باید برای حیله سقوط ودفع بشبهه* یقتصر
الحاکم علی ظاهر العدالة فی المسلم ولا یسال حتی یطعن الخصم لقوله
علیه السلام المسلمون عدول بعضهم علی بعض الا محدودا فی القذف

الحرية والبصر والنطق وان لا يكون محدود افي قذف
عنه ... يشهد لله تعالى ولا يجوز الشهادة لنفسه ولا لدفع ضرر عن
نفسه وان لا يكون خصما وان يكون عالما بالمشهود به وقت الاداء
ذاكرا لله تعالى عند ابي حنيفة رح لانه مما البدايع * وباید که گواه
بگوید که من گواهی میدهم و اگر همین قدر بگوید که من میدانم
گواهی جایز نبود * فان لم يذكر الشاهد لفظة الشهادة وقال اعلم
او اتيقن لم يقبل شهادته الهدايه * و اگر گواه دوم خوب بیان
کردن نتواند و بگوید که انچه گواه اول گواهي داد بران من هم
گواهم مقبول باشد * فاذا شهد الاول وفسر و قال الثاني اشهد
بما اشهد به فانه يكفي الخلاصه * وگواهی پدر در حق پسر
و اولاد او وگواهی پسر در حق پدر و اجداد او وگواهي زن وشوهر
در حق یکدیگر وگواهی مولی در حق عبد وگواهی شریك در چیزی
که او را شرکت بود مقبول نیست * ولا شهادة الوالد لولده و ولد ولده
ولا شهادة الولد لابويه واجداده ولا تقبل شهادة احد الزوجين
للاخر ولا شهادة المولى لعبده ولا لمكاتبه ولا شهادة الشريك فيما هو
من شركتهما القدوري * کسی که در محبوس خانه مقید باشد بر
قید دیگر بمقدمه که انجا واقع شود اگر گواهی دهد جایز نیست *
وكذلك اهل السجن اذا شهد بعضهم على البعض فيما وقع بينهم
في السجن لا تقبل فتح القدير * گواهی ذمی بر مسلمانان مقبول
نبود * بخلاف شهادة الذمي على المسلم لانه لا ولاية له على المسلم
الاضافة اليه الهدايه * گواهی مخنث و نوحه کر و مغنی و دایم

البته وکسی که باطبور نبازی کند وکسی که مرتکب گناه کبیره شود

که ازان حد لازم آید وکسی که بحمام رود و برهنه در حمام بوده

وکسی که ربوا خورد یا قمار باز بود وکسی که حرکات سبک کند مثل

بول کردن در راه یا طعام خوردن در راه وکسی که بزرگان سلف

را بد بگوید گواهی این همه مردم مقبول نیست لا تقبل شهادة

المخنث والنائحة والمغنية ولا من الشرب على اللهو ولا من يلعب

بالطيور ولا من يغني للناس ولا من يأتي بابا من الكبائر التي

يتعلق بها الحد ولا من يدخل الحمام بغير ازار ولا من يأكل الربوا

ولا من يقامر بالنرد والشطرنج ولا من يفعل الافعال المستقبحة

كالبول على الطريق والاكل على الطريق ولا تقبل شهادة من يظهر

سب السلف الخ ✻ وزی شاعری که هجو مردم کند گواهی او

مقبول نیست واگر مدح می کند ومدح او راست ونیز صدق بود

گواهی او مقبول است الشاعر ان كان يهجو لم تقبل شهادته وان كان

يمدح وكان اغلب مدحه الصدق قبلت التاتارخانية ✻ گواهی

اجیر در حق مستاجر جایز نیست ✻ ولا الاجير لمن استأجره

الهداية ✻ رجوع گواهان وقتی صحیح باشد که بحضور حاکم

از گواهی خود رجوع نمایند ✻ ولا يصح الرجوع الا بحضرة الحاكم

الخ وری ✻ اگر گواهان پیش از حکم قاضی رجوع کردند گواهی ایشان

باطل شود وهیچ ضمان لازم نیاید واگر بعد حکم قاضی رجوع کردند

حکم قاضی منسوخ نشود واگر بعد حکم قاضی ظاهر شود

که گواهان عبد یا محدود بقذف بودند حکم قاضی منسوخ گردد ✻

ان رجعا قبل الحكم بها سقطت ولا ضمان وان رجعا بعده
لم يفسخ مطلقا بخلاف ظهور الشاهد عبدا او محدودا في قذف
منح الغفار * ونزد امام ابی یوسف رح در مقدمهٔ که گواهان گواهی
دادند و هنوز قاضی حکم نه کرده بود که بر رجوع انها
از گواهی خود داد و کس دیگر گواهی دادند قاضی را باید که بدون
تحقیقات موافق گواهان اول حکم نداید * عن ابی یوسف رح اذا شهد
شاهدان على رجل بمال فقبل ان يقضي القاضي بشهادتهما شهد
آخران على الرجوع من شهادتهما فقبل ان يقف في امرهما لا يسع
للقاضي ان يحكم بشهادتهما المحيط * هر گواه که از گواهی خود پیش
از قضا رجوع نماید یا بعد آن بر وی تعزیر بلا ضمان لازم گردد و اگر
بعد حکم قاضی رجوع کند و مشهود به مال باشد بر وی تعزیر و ضمان
هر قدر مال که از گواهی او بلا عوض تلف شده باشد لازم گردد * واما
حكمه فايجاب التعزير على كل حال سواء رجع قبل القضاء بشهادته او
بعد القضاء بها والضمان مع التعزير ان رجع بعد القضاء وكان المشهود
به مالا وقد ازاله بغير عوض السراج الوهاج * هر گواه که گواهی
بزور داد تا که توبهٔ او ظاهر نشود گواهی او مقبول نباشد * اذا
شهد بزور عن ابي يوسف رح انه لا تقبل شهادته ابدا لانه لا تعرف
توبته الحمادیه * اگر گواهان بر مقدمهٔ حد دیرینه گواهی دهند
حد بر مدعا علیه لازم نیاید مگر حد قذف که از انقضاء مدت
موقوف نشود * فان شهدوا بحد متقادم لم يحد سوى حد القذف
الكنز * در حد زنا تعیین مدت یک ماه است باتفاق

در یاد دار بگماه تقادم باشد * من محمد رحمه الله تقدیره بشهر لاین
مادونه عاجل و هو روایة عن ابی حنیفة وابی یوسف رح و هو
الاصح الهدایه * اگر گواهان در مقدمه درد و
شرب خمر و زنا بعد مدت گواهی دهند حد لازم نباید
مگر مال مسروقه لازم آید و فی الجامع الصغیر اذا شهد الشهود
بسرقة او شرب خمر او بزنا بعد حین لم یحد به وضمن السرقة
الهدایه * واگر مقر عاملیه خود اقرار جرم کند بعد مدت
حد شرعی لازم کرد * ولو اقر مع التقادم حد سیج المعیار * مقدمه
دزدی رجعی قطع گواهی عورت مقبول نیست و در حق ضمان مقبول
است * لا شهادة للنساء فی السرقة فی حق القطع و تقبل فی حق
الضمان التاتارخانیه * در مقدمه ولادت و بکارت و عیوب عورت
که مرد بر آن مطلع نمی تواند شد گواهی یک عورت مقبول است *
ویقبل فی الولادة والبکارة و العیوب بالنساء فی موضع لا یطلع الرجل
علیه شهادة امرأة واحدة الهدایه * گواهی گواهان بر ثبوت گواهی
گواهان دیگر جائز است در چیزی که از شبهه ساقط نشود و در حد ود
و قصاص جائز نیست زیرا که از شبهه ساقط می شود * الشهادة علی
الشهادة جائزة فی کل حق لا یسقط بالشبهة و هذا استحسان فلا تقبل
فیما یندرئ بالشبهات کالحد و القصاص المحیط * و علم قاضی در حدود
حجت و دلیل ثبوت دعوی نیست اگرچه در قصاص اعتبار دارد *
و علم القاضی لیس بحجة فی الحد و دیا جماع الصحابة و ان کان
القیاس یقتضی اعتباره الکافی در حد زد یک خالص حق الله است

مثل حد شرب و زنا و سرقه علم قاضی مدار حکم قیاسا می تواند شد و
استحسانا نمی تواند شد و در سرقه از علم قاضی مال مسروق لازم آید و
قطع لازم نیاید* اما فی الحدود الخالصة لله تعالی نحو حد الزنا و السرقة
و شرب الخمر یقضی بعلمه قیاسا و لا یقضی بعلمه استحسانا فی شرح
الطحاوی الا فی السرقة فانه یقضی بالمال دون القطع التاتارخانیه*
و در حد قذف و قصاص و تعزیرات حاکم را میرسد که بر علم
خود حکم کند* الامام یقضی بعلمه بحد القذف و القصاص و التعزیر
السراجیه و در چیزیکه رجوع کردن مدعا علیه از اقرار خود صحیح
است مثل مقدمهٔ زنا و زدی و شرب خمر در ینباب اگر قاضی گواه
اقرار باشد قول قاضی مقبول نیست و در چیزیکه رجوع مدعا علیه از
اقرار خود صحیح نیست مثل قصاص و قذف و دیگر حقوق در ینباب اگر
قاضی گواه اقرار باشد قول قاضی مقبول است* و اعلم ان اخبار القاضی
عن اقرار رجل بشیء لا یخلو اما ان یکون الاخبار عن اقرار بشیء
یصح رجوعه کالحد فی باب الزنا و السرقة و شرب الخمر و فی هذا الوجه
لا یقبل قول القاضی بالاجماع و اما ان یکون الاخبار عن اقرار بشیء لا
یصح رجوعه عنه کالقصاص و حد القذف و سایر الحقوق التی هی للعباد
و فی هذا الوجه قبل قوله المحیط* گواهی نوشته فرستادن قاضی
در حدود و قصاص مقبول نیست و آن مثل گواهی بر گواهی است* و لا
یقبل کتاب القاضی فی الحدود و القصاص لان فیه شبهة البدلیة
فصار کالشهادة علی الشهادة الهدایه* قضاء عورت در همه چیز
جایز است مگر در حدود و قصاص که قضاء عورت در ان جایز نیست*

يجوز قضاء المراة في كل شيء الا في الحدود والقصاص الهدايه ❊
اگر فریقان در حدود و قصاص کسی را حکم مقرر کنند حکومت او جایز
نیست ❊ لا يجوز التحكيم في الحدود والقصاص الهدايه ❊ و می
باید که حکم قاضی موافق کتاب الله باشد و سزاوار است که بداند آنچه
در کتاب الله است از ناسخ و منسوخ و سزاوار است که دریافت نماید آن
ناسخ آنچه که محکم است و متشابه و آنچه که در تاویل آن اختلاف است
مثل اقراء و اگر حکم در کتاب الله نیابد موافق حدیث حکم کند و باید
که ناسخ و منسوخ از حدیث هم دریافت نماید و اگر حدیث مختلف
یابد حکم دهد بر آنکه مرجح باشد و میلان اجتهادش بطرف او باشد
و باید که معلوم نماید متواتر و مشهور را و آنچه که از اخبار احاد است
و هم علم مراتب روایات واجب است ❊ ينبغي للقاضي ان يقضي بما في
كتاب الله تعالى وينبغي ان يعرف ما في كتاب الله تعالى من الناسخ و
المنسوخ وينبغي ان يعرف من الناسخ ما هو محكم وما هو متشابه
و ما في تاويله اختلاف كالاقراء فان لم يجد في كتاب الله تعالى يقضي
بما جاء عن نبيه صلعم وينبغي ان يعرف الناسخ والمنسوخ من
الاخبار وان اختلفت فيه الاخبار ياخذ بما هو الاشبه ويميل اجتهاده
اليه ويجب ان يعلم المتواتر والمشهور وما كان من اخبار الاحاد ويجب
ان يعلم مراتب الرواية المحيط ❊ و اگر در مسئله حدیث نیابد موافق
اجماع صحابه حکم دهد و اگر در صحابه اختلاف یابد و قاضی مجتهد
بود در اجتهاد خود آنچه مرجح یابد بر آن حکم دهد و قاضی را نمیرسد
که مخالفت با کل صحابه نماید ❊ و اگر کانت حادثة لم ترد فيها سنة و لو له

الله صلعم يقضي فيها بما اجتمع عليه الصحابة رضي الله عنهم
لان العمل باجماع الصحابة واجب فان كانت الصحابة فيها
مختلفين يجتهد في ذلك ويرجح قول بعضهم على بعض باجتهاده اذا
كان من اهل الاجتهاد وليس له ان يخالفهم جميعا باختراع قول
ثالث المحيط * واگر قول صحابه نيابد موافق اجماع تابعين حكم
دهد واگر در ان اختلاف يابد تراجتها دخود هرچه مرجح يابد موافق
ان حكم دهد * فان كان شيء لم يات به من الصحابة قول وكان فيه اجماع
التابعين قضي به وان كان فيه اختلاف بينهم يرجح قول بعضهم وقضي به
محيط السرخسي * ونبايد كه قاضي مخالفت ائمهٔ اربعه نكند
اگرچه مسله مختلف فيه باشد * وما خالف الائمة الاربعة
مخالف للاجماع وان كان فيه خلاف لغيرهم الاشباه والنظاير *
ودر هر مسله كه امام ابوحنيفه وصاحبان متفق باشند قاضي ازان
تخالف نكند * اذا اتفق اصحابنا في شي ابوحنيفة وابويوسف ومحمد
رح لا ينبغي للقاضي ان يخالفهم برائه محيط السرخسي * وفتوى
على الاطلاق برقول امام ابي حنيفه است بعد ازان برقول امام
ابي يوسف بعد ازان برقول امام محمد بعد ازان برقول زفر بعد ازان
برقول حسن بن زياد وبعضى گفته اند كه اگر ابوحنيفه دريك
جانب وصاحبان دريك جانب باشند مفتي مختار است تا يكي
ازان اختيار كند ليكن قول اول صحيح است واكثر گفته اند كه حكم
قاضي موافق قول ابي يوسف باشد احتياطا واگر در صاحبين
اختلاف باشد قول هر كه با امام ابوحنيفه متفق باشد انرا اختيار

نهایه* الفتوی علی الاطلاق علی قول ابی حنیفة ثم بقول ابی یوسف
ثم بقول محمد بن الحسن رح ثم بقول زفر بن الهذیل ثم بقول
حسن بن زیاد وقیل اذا کان ابوحنیفة فی جانب وصاحباه فی جانب
فالمفتی بالخیار والاول اصح واذا لم یکن المفتی مجتهدا من القنیة
الفتوی فیما یتعلق بالقضاء علی قول ابی یوسف رح قال الامام
السرخسی فی کتاب الاقرار الاحتیاط الاخذ بقول ابی یوسف
رح ومشائخنا اخذوا بقوله فیما یتعلق بالقضاء ومنه ولو کان
اثنان فیهما ابوحنیفة یاخذ بقولهما ولایشکل الحمادیه*
و گفته اند که اگر اختلاف ابی حنیفه با صاحبین بحسب
اختلاف حال مردم از تغیر زمانه باشد قول صاحبین اختیار
نمایند و متاخرین متفق اند بر این که در معاملات قول
صاحبین مختار است* وان خالف اباحنیفة صاحباه فی
ذلک فان کان اختلافهم اختلاف عصر وزمان یاخذ بقول صاحبیه
لتغیر احوال الناس وفی المزارعة والمعاملة اختار قولهما الاجماع
المتاخرین علی ذلك الحمادیه* ودر هر مسئله که قول امام ابوحنیفه
وصاحبین نیابد بر قول متاخرین عمل کند واگر در متاخرین
اختلاف یابد یکی از آن اختیار کند واگر در مسئله قول متاخرین
نیابد وقاضی خود مجتهد بود موافق رای خود حکم دهد ویا
فقها مشوره کند وحکم قاضی اگر مخالف نص بود جائز نیست واگر
مخالف نص نبود وبعد دادن حکم بر اجتهاد خود حکم دیگر تجویز کند
آنچه بیشتر حکم داد باطل نمی شود* ولو لم یوجد الروایة عن ابی حنیفة

واصحابه ووجد من المتاخرين يقضى به ولو اختلف المتاخرون فيه يختار واحدا من ذلك ولو لم يوجد عن المتاخرين يجتهد فيه برائه اذا كان يعرف وجوه الفقهاء ويشاور الفقهاء فيه وفى شرح الطحاوى ثم اذا قضى بالاجتهاد فان خالف النص لا يجوز قضاءه وان لم يخالف النص لكنه رأى بعد ذلك رايا اخر لا يبطل ما مضى التاتارخانية* واگر قاضى با کسانیکه مشوره کند مخالفت یابد هر قولی که صواب داند بران حکم دهد ونظر بر کبر سن قائل وکثرت اشخاص نکند* وان وقع الاختلاف بين هولاء الذين شاورهم نظر الى اقرب الاقاويل عنده من الحق وامضى على ذلك باجتهاده اذا كان من اهل الاجتهاد ولا يعتبر فى ذلك كبر السن وكثرة العدد المحيط* ومجتهد آنست که از علم کتاب الله وعلم حدیث ووجوهات ان واقف بود ورای صواب در قیاس داشته باشد واز رسم وعادت مردم مطلع باشد* والاصح ما قيل فى حد المجتهد ان يكون قد حاوى علم الكتاب ووجوه معانيه وعلم السنة بطرقها ومتونها ووجوه معانيها وان يكون مصيبا فى القياس عالما بعرف الناس الكافى* واگر فقها در مشوره یکطرف ورای قاضى یکطرف باشد قاضى را اختیار کردن رای فقها ضرور نیست مگر وقتی که رای کسی از انها افضل داند انرا اختیار کند والا موافق رای خود حکم دهد* وانكان القاضي يشاور قوما من اهل الفقه فاتفقوا على شئ ورائى القاضي بخلاف رائهم فالقاضى لا يترك راى نفسه فان اتهم القاضى رائه لما ان ذلك الرجل افضل وافقه عنده لم يذكر هذه المسئلة ههنا وذكر فى كتاب الحدود قالوا قضى براى ذلك

الرجل وان لم يتهم القاضي رايه لا ينبغي له ان يترك رايه نفسه و يقضي براي غيره المحيط # و بايد دانست که در امورات دینی و در معاملات و جنایات عمل بر ظن غالب خود جایز است # یجب ان یعلم بان العمل بغالب الراي جایز في الدیانات وفي باب المعاملات و کذلک یعمل بغالب الراي في الدماء جایز الحمادیه # ظن غالب است که نزد قبول یک طرف راجح داشته باشد # اما اکبر الراي وغالب الظن فهو الطرف الراجح اذا اخذ به القلب وهو المعتبر عند الفقهاء الاشباه والنظایر # و غالب راي در عبادات و معاملات حکم علم قطعي دارد من العوامض ان في الدیانات و المعاملات والدماء یعمل بغالب الراي وهو کالعلم القطعي في حق الاحکام الحمادیه # اگر کسی در حالت نشه زنا یا دزدی کند حد بروی لازم آید و اگر در نشه اقرار زنا یا دزدی کند حد لازم نگردد # السکران اذا سرق او زنی یحد ولو اقر بالزنا او السرقة لا یحد منح الغفار # در حد زنا و شرب و دزدی که حق لله است رجوع بعد از اقرار صحیح است و هر ان که گذشتن مدت مانع گواهی حد است بر دود و حد قذف که حق العبد است رجوع بعد از اقرار صحیح نیست و انقضای مدت مانع شهادة نخواهد بود # فحد الزنا و شرب الخمر و السرقة خالص حق الله تعالی یصح الرجوع عنها بعد الاقرار فیکون التقادم فیه مانعا وحد القذف فیه حق العبد لما فیه من دفع العار عنه ولهذا لا یصح رجوعه بعد الاقرار والتقادم غیر مانع في حقوق العباد الهدایه # در دعوی قصاص اگر مدعا علیه منکر باشد بر وی قسم عاید

می شود و اگر قسم نکند در مقدمهٔ اطراف بدن قصاص بر مدعا علیه است و در مقدمهٔ قتل مدعا علیه مقید شود تا که قسم کند یا اقرار قتل نماید و این نزد امام ابی حنیفه است و نزد صاحبین در مقدمهٔ اطراف بدن و قتل اگر مدعا علیه منکر باشد دیت بر وی لازم می آید *
ومن ادعی قصاصا علی غیره فجحد استحلف بالاجماع ثم اذا نکل عن الیمین فیما دون النفس یلزمه القصاص وان نکل فی النفس حبس حتی یحلف او یقر هذا عند ابی حنیفة وقال ابو یوسف ومحمد لزمه الارش فیهما الهدایه * در مقدمهٔ حد زنا و شرب و سرقه و قذف اگر مدعا علیه منکر باشد قسم بر وی عاید نمی شود * ولا یحلف عندهم فی حد هو خالص حق الله تعالی کحد الزنا والشرب والسرقة او مغلب حق الله تعالی کحد القذف فان حق العبد فیه مغلوب جامع الرموز * و در مقدمهٔ دزدی قسم کند مدعا علیه و اگر قسم نکند مال ادا نماید و قطع بر وی لازم نیاید * ویستحلف السارق فان نکل ضمن ولم یقطع الهدایه * و صلح جایز است از دعوی مالی و منافع و جنایة عمد و خطا و از دعوی حد و جایز نیست * والصلح جایز عن دعوی الاموال والمنافع وجنایة العمد والخطاء ولا یجوز عن دعوی الحد القدوری * و صلحی که بجبر واقع شود جایز نیست * وصلح المکره لا یجوز المحیط السرخسی * نزد امام ابی حنیفه جبر حاکم معتبر است و نزد صاحبین جبر هر قوی دست که خوف ایذا رسانی از وی باشد معتبر است و قول صاحبین مفتی به است الاکراه لا یتحقق الا من السلطان فی قول ابی حنیفة رح وعندهما

نتيمق الاكراه من كل متعلب يعلر على تيمق ماهد والفتوى على
قولهما قاضيخان * اكر ملزم عا عليه بحبر اقرار حد يا قصاص كند اقرار
او باطل بود * ولو اكره لتقر بحد او قصاص فاقر كان باطلا
قاضيخان * حكم شرع كه تعلق بوطي دارد مشروط بانزال نيست
زيرا كه وطى اصل است وانزال تابع اوست * كل حكم متعلق
بالوطى لايشترط الانزال لكونه تبعا الاشباه والنظاير *
وهركسيكه حد واجب شود واو ضعيف الخلقة باشد كه از ضربت
تازيانة خوف هلاك او بود ميبايد كه از همچو تازيانه زند كه
از تحمل تواند كرد * رجل وجب عليه الحد وموصوف الخلقة
فيخيف عليه الهلاك اذا ضرب يجلد جلدا مقدار ما يتحمل
السماديه * حد عبد نصف حد احرار است وان در حد تازيانة
كه بسبب زنا وقذف وشراب خوردن لازم شود زيرا كه حد قطع
وقتل كه بسبب سرقه وقطع طريق لازم كردد نصف نتواند شد *
ونصف حد العبد من حد للزنا والقذف والشرب فلا يرد ما لا
ينصف من القطع والقتل للسرقه وقطع الطريق خامع الرموز *
ونصف بودن حد عبد نه نسبت حد حر ثابت است نه بنص
كلام الله * لقوله تعالى فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب
الهـ ايه * حد خالص مركاه در شخصي جمع شود اكر از
يك جنس بود داخل يك يكر كردد يعني مستوجب يك حد باشد *
الحد الخالص لله تعالى متى اجتمعت تداخلت ان كان الجنس
واحد المحيط * چنانچه اكر كسي چند بار زنا كرد يا چند

بار زنا نمود یا چند بار شراب خورد یك حد بروی لازم آید * من قذف او زنی او شرب غیر مرة فحد فهو لذلك كله المحیط * واگر جمع شود در شخصی حدود با جناس مختلفه بایں طور که شخص را حد قذف کرد و زنا نمود و سرقه کرد و شراب خورد حد همه جرائم بروی لازم گردد و میباید که همه حدود یکبار نزنند که خوف هلاك دارد بلکه یك حد زده توقف نمایند تا صحت بیابد بعد ازان حد دیگر بزنند و میباید که اول حد قذف بزنند زیرا که دران حق عبد است بعد ازان در تقدیم و تاخیر حد زنا و حد سرقه امام مختار است و میباید که حد شرب بعد از همه زنند واگر جراحتی که موجب قصاص باشد با حدود جمع شود اول قصاص بعد ازان حدود بترتیب مذکور جاری نمایند * وان اجتمعت علی واحد اجناس مختلفة بان قذف وزنی وسرق وشرب یقام علیه الكل ولا یوالی بینها خیفة الهلاك بل ینتظر حتی یبرأ من الاول فیبدء بحد القذف اولاً لان فیه حق العبد ثم الامام بالخیار ان شاء یبدء بحد الزنا وان شاء بالقطع ویؤخر حد الشرب ولو كان مع هذا جراحة توجب القصاص بدء بالقصاص ثم حد القذف ثم الاقوی فالاقوی التبیین * وتاخیر در حد شرب ازبهر آنست که حد شرب باجماع صحابه ثابت شده است * وحد الشرب اخرها المثبوته بالاجتهاد من الصحابه الاشباه والنظایر *

اگر قصاص با رجم زنا یا ردة جمع شود قصاص را مقدم سازند * اذا اجتمع قتل القصاص والردة والزنا ینبغی تقدیم القصاص -

مطالعة الحق العبد الاشباه والنظائر * اگر تعزیر با حد جمع
شود تعزیر را مقدم کنند زیرا که تعزیر حق عبد است * ولو اجتمع
التعزیر والحد قدم التعزیر على الحد و دفع الاستيفاء
الاشباه والنظائر * در تعزیر ضرب قوی تر باید و ضرب حد زنا شدید تر
از تعزیر باشد و حد شرب مسکرات و حد قذف از همه خفیف تر
بود * اشد الضرب التعزير ثم حد الزنا ثم حد الشرب ثم حد
القذف النهر الفائق * هر کسیکه امام حد جاری نماید یا تعزیر
اگر از ضربه آن هلاک شود خون از هدر بود * من حده الامام
او عزره فمات فدمه هدر الهداية * آنچه در شرع واجب
است در ان سلامت مال شرط نیست و آنچه مباح است سلامتی
ذات دران مشروط است چنانچه اگر قاضی قطع عضو کسی کند یا
تعزیر نماید اگر از سرایت آن هلاک شود ضمان لازم نگردد *
الواجب لا يتقيد بوصف السلامة والمباح يتقيد به فلا ضمان لو سرى
قطع القاضي الى النفس وكذا لو مات المعزر الاشباه والنظائر *
بر مستامن و مستامنه حد زنا و شرب لازم نشود مگر حد قذف لازم
آید لا حد على المستامن والمستامنة عند ابى حنيفة ومحمد رح الاحد
القذف العتابية * در امامی که با لای آن امام دیگر باشد اگر
سرقه یا شراب خورد یا قذف کند بروی حد نیست مگر قصاص
در قتل عمد و مال عوض مال بر وی لازم شود * كل شئ صنعه
الامام الذى ليس فوقه امام يجب به الحد كالزنا والسرقة والشرب
والقذف لا يؤخذ به الا القصاص فانه يؤخذ به اذا قتل انسانا او تلف مال

انسان یواخذ به * کتاب اول در بیان حد ود مشتمل بر چهار
باب و یك فصل است باب اول در بیان حد سرقه متضمن
بر چهار فصل فصل اول در بیان معنی سرقه و شرایط ان
سرقه در لغة گرفتن مال غیر است باخفا * السرقة فی اللغة اخذ الشی
من غیر علی سبیل الخفیة والاستسرار الهداية * ودر
شرع سرقه ان است که بگیرد عاقل بالغ نصاب محفوظ را یا چیزی را
که بقیمت نصاب بود باخفا از مالك غیر که دران اصلا او را شبهه نباشد
* وفی الشرع اخذ العاقل البالغ نصابا محرزا او ما قیمة نصاب
ملکا للغیر لاشبهة له فیه علی وجه الخفیة الاختیار شرح المختار
* اگر بگیرد عاقل بالغ باخفا ده درم یا چیزیکه قیمت او ده درم
باشد از حرز که دران شبهه ملکیت نداشته باشد برو ی قطع
دست لازم می آید * اذا سرق العاقل البالغ عشرة دراهم او ما
یبلغ قیمة عشرة دراهم مضروبة من حرز لا شبهة فیه وجب القطع
الهداية * نصاب سرقه ده درم مضروب که وزن آن هفت
مثقال کامل باشد * اقل النصاب فی السرقه عشرة دراهم مضروبة
بوزن سبعة جیاد العتابیه * اگر کسی دزدید تبر را که وزن ان
ده درم غیر مضروب است یا چیزی را که قیمت آن ده درم غیر
مضروب بود قطع لازم نیاید * فاذا سرق تبرا وزنه عشرة دراهم
او متاعا یقیمة عشرة دراهم غیر مضروبة فانه لا یقطع فیه علی الصحیح
البحر الرائق * و واجب است که در تجویز قیمت ده درم
بهترین اقسام درم باشد * واذا وجب تقویم المسروق بعشرة دراهم

يعوم ما عرالعود المحيط * وقيمت ثابت مى شود از كواهى دو مرد عادل كه در تجربه قيمت مهارت داشته باشد * وتثبت القيمة بقول رجلين عدلين لهما معرفة بالقيم التبيين * وكمال نصاب معتبر است درحق سارق نه درحق مالك لهذا اكر ده درم از ده كس دريكجا باشد وكسى دزدى نمايد قطع لازم مى آيد * وانما يعتبر كمال النصاب فى حق السارق ولذلك اذا سرق عشرة دراهم من عشرة انفس من كل نفس درهم من بيت واحد يقطع المحيط * وقيمت مال روز سرقه وروز قطع معتبر است اكر بروز دزدى ده درم قيمت بود وازان كم شود پس اكر ده مال را ناقص كرد قطع لازم شود واكر نرخ بازار كم شد قطع لازم نيايد * ويعتبر ان يكون قيمة السرقة يوم السرقة عشرة دراهم وكذلك يوم القطع ولو كانت قيمة يوم السرقة عشرة دراهم وانتقص بعد ذلك ان كان نقصان القيمة لنقصان العين يقطع وان كان نقصان القيمة لنقصان السعر لا يقطع فى ظاهر الرواية المحيط * اكر روز انه دزدى كرد ابتداى دزدى تا بردن مال اخفا معتبر است واكر شب دزدى كرد اخفا در ابتداء دزدى معتبر خواهد بود * ان كانت السرقة نهارا اعتبرت الخفية ابتداء او انتهاء وان كانت ليلا اعتبرت ابتداء فقط النهر الفايق * اكر دزدى وقت شب درخانه نقب داد با خفا ومال را كرفت وصاحب خانه بيدار شد ودزد مجادله ومقاتله كرده مال را برد قطع لازم آيد واكر روز انه نقب باخفا داد وبعد ازان با صاحب خانه مكابره ومقاتله كرده مال برد قطع لازم

نشود * حتی اذا نقب البیت علی سبیل الخفیة والاستمرار لیلا ثم اخذ
المال علی سبیل المغالبة والمکابرة جهارا من المالك بان یستیقظ المالك و
و دخل علیه بالسلاح و قاتل معه لما منعه من اخذ المال فانه یقطع
اما لو کابره نهارا بان نقب البیت علی سبیل الخفیة و دخل البیت ثم
اخذ المال مکابرة ومغالبة لا یقطع * محیط سرخسی * حرز دو قسم
است یکی حرز بالمکان مثل خانه وخیمه این همه حرز است اگرچه
کسی حافظ انجا نباشد و دروازه بند باشد یا وا بود زیرا که بناء این
همه برای حرز است لیکن تا وقتی که دزد مال را از حرز محافظ بیرون
نیارد قطع لازم نشود دوم حرز بحافظ لیکن دران بمجرد گرفتن مال
قطع لازم آید مثل ان که مال در صحرا یا در راه یا در مسجد بود وکسی
محافظ نزد مال باشد یا قریب آن بود باین فاصله که مال را می تواند
دید واگر مال از مد نظر او دور باشد حافظ نیست وهیچ فرق نیست
که حافظ بیدار بود یا بخواب باشد ومال نزد او باشد یا زیر او * الحرز
علی ضربین حرز بالمکان کالبیوت والخیم وکل هذه یکون حرزا وان
لم یکن حافظ سواء سرق من ذلك وهو مفتوح الباب او لا باب له لان
البناء یقصد به الاحراز الا انه لا یجب القطع الا بالاخراج بخلاف
الحرز بالحافظ حیث یجب القطع فیه بمجرد الاخذ وحرز بحافظ
کمن جلس فی الطریق او فی الصحراء او فی المسجد وعنده متاعه
فهو محرز اذا کان الحافظ قریبا منه واما اذا ابعد فلیس بحافظ وحد
القرب ان یکون بحیث یراه ویحفظ ولا فرق بین ان یکون الحافظ
مستیقظا او نائما والمتاع تحته او عنده هو الصحیح * السراج الوهاج *

ودر حرز بالمکان حرز حافظ معتبر نیست * وفی المحرز بالمکان لا یعتبر الاحراز بالحافظ هو الصحیح اهل ایه * اگر مال در حرز بود و حافظ نزد او خوابیده باشد یا بفاصله که او را میتوان دید بحفظ میتوان کرد اگر کسی او را بدزدد قطع لازم شود * لو جمع متاعه فی صحراء ولم ینم علی متاعه وانما نام عنده فسرقه منه یقطع ان نام حیث یراه ویحفظه محیط سرخسی * ودر حرز بالمکان شرط است که بقدر نصاب از یکمکان بگیرد و اگر بقدر آن از دو مکان دزدی کند قطع لازم نیاید * ویشترط ان یکون الحرز واحدا فلو سرق نصابا من منزلین مختلفین فلا قطع البحر الرایق * ونیز شرط است که نصاب یکدفعه از حرز بیرون آرد و اگر قدری یکبار بیرون اورد و باقی بار دیگر قطع لازم شود * ولابد ان یخرجه مرة واحدة فلو اخرج بعضه ثم دخل واخرج باقیه لا یقطع النهر الفایق * وضرور است که نصاب بظاهر بیرون آرد یعنی اگر متاع فرو برده بیارد او قطع لازم نگردد * ولابد ان یخرجه ظاهرا حتی لو بلع دینارا فی الحرز وخرج لا یقطع البحر الرایق * شخصی را که اجازت آمد و رفت در مکانی باشد مال ان مکان در حق او حرز نیست اگرچه حافظ باشد ودر مکانیکه برای آمد و رفت مردم اذن عام باشد حکم حرز ندارد یعنی اگر حافظ نزد مال باشد حرز است و اگر حافظ نباشد حرز نیست مثل مسجد وره کذر * ما کان حرزا الا بنیة فاذن له فی دخوله فسرق منه للماذون فی الدخول شیا لم یقطع ولم یکن حرزا

فی حقه وانکان ثمه حافظ او کان صاحب المنزل نائما علیه وما کان
من هذه الابنیة یدخل بلا اذن متی شاء ولا یمنع فهذا و الفناء
فی البریة واحد یصیر محرز الحافظ وذلک کالمسجد و الطریق
الایضاح ٭ اگر کسی از حمام دزدی کند یا از مکانیکه دران برای
آمدورفت حکم عام باشد مثل دوکان دوکاندار ان و تاجران پس اگر
روزانه دزدی کرد قطع نیست و اگر در شب دزدی کرد قطع لازم
شود زیرا که در شب اجازت آمد ورفت نیست ولا قطع علی من
سرق من حمام او من بیت اذن للناس فی دخوله لوجود الاذن
عادة او حقیقة فی دخول فاختل الحرز ویدخل فی ذلک
حوانیت التجار والخانات الا اذا سرق منها لیلا لانها بیت لاحراز
الاموال وانما الاذن یختص بالنهار الهدایه ٭ اگر در حمام
وقت شب دزدی کند قطع لازم آید و اگر روزانه دزدی کند قطع لازم
نگردد و اگر دران حمام گاهی وقت شب هم مردمان آمد و رفت دارند
در دزدی شب هم قطع لازم نشود و حکم روز و شب دران برابر
باشد ٭ اذا سرق من الحمام لیلا قطع و بالنهار لا و اما اعتاده الناس
فی دخول الحمام بعض اللیل فهو کالنهار الاختیار شرح المختار
٭ مروی است از ابی حنیفه رح اگر کسی در حمام
پارچه شخصی که زیرا و ستدید زد دبر و قطع لازم آید مثل
شخصیکه از مسجد متاع را دزدید و صاحب متاع نزدش بود و نزد
صاحبین قطع نیست و قول صاحبین مفتی به است ٭ عن ابی حنیفة
ان سرق ثوبا من تحت رجل فی الحمام یقطع کالو سرق من المسجد

متاعا وصاحبه عنده وهو مما لا يقطع فيه لظاهر الملك وعليه الفتوى
الكافي * اگر کسی از مسجد مالی که حافظ ندارد او تا شد بدزدد
بر وی قطع لازم آید و اگر کسی در مسجد نقد نصاب دزدی کند قطع لازم
گردد * ومن سرق من المسجد متاعا وصاحبه عنده فيقطعه قطع
ولو سرق من السطح أشياء نصابا يقطع الخلاصه * يعني
بدانکه هر حرز که مخصوص برای چیزی است در حق دیگر اشیاء
حرز باشد چنانچه از اصطبل اگر چارپایه را کسی دزدی کند قطع
لازم شود و اگر از اصطبل مال دیگر بدزدد قطع لازم بیاید و کرخی
گفته که هرچه حرز برای یک چیز معین است در حق همه اشیا حرز
باشد پس شریعه بقال و قواصر خرما در حق درم و دینار و مروارید
نیز حرز است * قال مشايخنا كل شيء معتبر بحرز مثله فاذا سرق
الدابة من الاصطبل او الشاة من الحظيرة فانه يقطع واذا سرق الدراهم
او الحلي من هذه المواضع لا يقطع وعن الكرخي ما كان حرزا لنوع فهو
حرز لكل نوع حتى جعلوا شريعة البقال وقواصر التمر حرزا
للدراهم والدنانير واللؤلؤ قال هو الصحيح السراج الوهاج *
دزدی که مال را از خانه بیرون بیارد قطع بروی لازم شود پس اگر
خانه کوچک است وصحن آن محتاج الیه مکنه بود صحن خانه نیز
داخل حرز باشد و اگر حویلی کلان است و مکان متعدده دارد از
صحن آن مکنه را منفعت زیاده از کوچه نیست صحن آن خانه داخل
حرز باشد پس اگر دزدی مال را از مکان تا صحن خانه بیرون آورد
قطع لازم شود و اگر ساکن یک مکان از یک مکان دیگر از آن دزدی

کند بروی نیز قطع لازم شود * من سرق سرقة فلم یخرجها من الدار لم یقطع وهذا اذا کانت الدار صغیرة بحیث لایستغنی اهل المنازل من الانتفاع بصحن الدار وان کانت کبیرة وفیها مقاصیر ای حجر ومنازل وفی کل مقصورة سکان ویستغنی اهل المنازل عن الانتفاع بصحن الدار وانما ینتفعون به انتفاع السکة فسرق رجل من مقصورة واخرجها الی صحن الدار قطع ولو سرق بعض اهل المقاصر من مقصورة شیأ یقطع الکافی * اکر دزد درخانه رفته مال برداشت وهنوز بیرون نیامده بود که کرفتار شد قطع لازم نیاید واکر دزد مال را کرفته بسوی رفیق خود که بیرون استاده بود بانداخت بر کسی ازانها قطع لازم نیاید واکر مال بدست خود کرفته از بالای دیوار حواله رفیق خود کرد نزد امام ابی حنیفه بر کسی قطع نیست وصاحبین گفته اند که اکر دزد دست خود از حرز بیرون کرده حواله رفیق خود کرد بر دزد قطع است وبر رفیق او قطع لازم نیاید واکر رفیق او دست اندرون حرز برده مال کرفت نزد امام ابو یوسف بهرد وکس قطع لازم آید * ولو اخذ السارق فی الحرز قبل ان یخرجه وقد حمله او لم یحمله فلا قطع علیه ولو رمی الی صاحب له خارج الحرز فاخذ المرمی الیه فلا قطع علی واحد منهما ولو ناول صاحبه من وراء الجدار ولم یخرج به هو قال ابو حنیفة لا قطع علی واحد منهما وقال ابو یوسف ومحمد یقطع الداخل ولا یقطع الخارج ان لم یدخل یده الی الحرز ولو کان الخارج ادخل یده فی الحرز فاخذها من الداخل فلا قطع علی واحد منهما فی قول ابی حنیفة وقال ابو یوسف اقطعهما *

بفتاوی الکرخی اگر دزد نقب داد اندرون رفت همه مال را
نزدیک نقب گذاشت و باز بیرون آمد مال را از نقب گرفت بروی قطع
نیست * ولو وضع المال عند النقب ثم خرج واخذه
لم یذکر محمد رحمه الله والصحیح انه لا یقطع النهایة * اگر کسی اندرون
مکان همه مال گرفت شخصی دیگر بیرون مکان داخل شده
دزد را مع مال برداشته بالای خود گرفته بیرون آورد حد
سرقه بر هردو شان لازم آید که از حرز بیرون آورد * ولو
سرق مالا من حرز فله حمل آخر الحرز وحمل السارق والمال
معه قطع المحمول خاصة السراج الوهاج * اگر دزد مال را
از حرز گرفته برنکل راه ابا حسب وجوه بیرون آمده مال را گرفت
پس اگر بطور عبور آمده بود که از نظر مالک قطع لازم شود و
اگر مهلت قطع لازم نگردد وان القاه فی الطریق ثم خرج فاخذه
قطع على وجهین ان رمی به فی الطریق بحیث یراه ثم خرج
فاخذه یقطع وان رمی به بحیث لا یراه فلا قطع علیه وان اخرج
واحدة السراج الوهاج * اگر دزدی مع چارپایه درخانه
رفت و مال را بر چارپایه بار کرد و در کوچه روان کرده
گذاشت و خود را ایستاده روانه شد پس چارپایه با بار
خود مال را بر دو بیرون از حرز گرفت بر سارق قطع لازم
باشد * سارق دخل مع حمار منزلا فجمع الثیاب وحملها
ثم خرج من المنزل وذهب الی منزله فخرج الحمار بعد ذلک وجاء
الی منزله لم یقطع وکذا لو علق علی طائر ثیابا وترک فی المنزل فطار الی

منزله فاخذ منه السراجيه * اگر دزدی در خانه کسی نقب داده رفت و هیچ نگرفت و در شب دیگر باز آمده و اندرون مکان رفته مال گرفت اگر صاحبخانه از نقب واقف شده آنرا بند نکرده یا هیچ نقب بود که مردمان بر مکان رسیده بند و نقب را کسی بند نکرده درین صورت بر دزد حد نیست والا قطع لازم گردد * ولو نقب البيت ثم خرج ولم ياخذ شيئا ثم جاء في ليلة اخرى فدخل واخذ شيئا ان كان صاحب البيت قد علم بالنقب ولم يسده او كان النقب ظاهرا يراه الطارقون وبقي كذلك فلا قطع عليه والا قطع السراج الوهاج * دزدی در خانه نقب زده و دست اندرون رسانیده مال گرفت بروی قطع نیست نزد امام ابی حنیفه وامام محمد در صورتیکه مکان اینقدر باشد که آدم از راه نقب میتوان رفت واگر مکان کوچک بود که از راه النقب نمیتوان رفت درین صورت قطع لازم آید بالاتفاق واگر دست در صندوق اندخته یا در آستین کسی رسانیده مال بگیرد قطع لازم گردد * ومن نقب البيت وادخل يده فيه فاخذ شيئا لم يقطع وهذا عند ابي حنيفة ومحمد ومن اصحابنا من قال في هذه المسئلة بان هذا محمول على بيت الكبير الذي يمكن الدخول فيه من النقب اما اذا كان صغيرا لا يمكن دخوله من النقب فادخل يده فيه واخذ المال قطع اجماعا وان ادخل يده في صندوق الصيرفي او في كم غيره فاخذ المال قطع السراج الوهاج * اگر دروازه خانه وا بود و دزد در روزانه رفته دزدی کند قطع نیست واگر شب باشد و دروازه مفتوح و مردم بود

ورد بعد نماز عشا رفته باخفا دزدی کند یا مکابره نماید با سلاح
داشته باشد یا نه زیرا که خانه ظاهر شود یا نه قطع لازم آید و اگر دزد
در خانهٔ کسی اول شب رود که مردمان آمد و رفت میدارند
حکم او حکم روز باشد * اذا کان باب الدار مفتوحا فدخل نهارا
او سرق لا یقطع ولو دخل لیلا من باب الدار وکان الباب مفتوحا
مردودا بعد ما صلی الناس العشاء وسرق خفیة او مکابرة ومعه سلاح اولا
وصاحب الدار یعلم به اولا قطع ولو دخل اللص دار انسان ما بین العشاء
والناس ینتبهون ویجیئون فهو بمنزلة النهار المحیط * اگر مواشی را
از چراگاه بدزدد قطع لازم نیاید اگرچه راعی نزد آن بود زیرا که
راعی برای حفاظت نیست بلکه برای چرانیدن است و درین صورت
مال محرز نباشد و اگر سوای راعی دیگر حافظ بود قطع لازم شود *
وفی الحقائق انه لا یقطع فی المواشی فی المرعی وان کان معها الراعی لان
الراعی یرتب لاجل الرعی لا لاجل الحفظ فلا یصیر محرزا
بالراعی فاذا کان معه الراعی من یحفظها یجب القطع وعلیه الفتوی
الا جوهرة * اگر اشتر را از قطار دزدی کند اگرچه قائد و سایق
موجود باشد قطع لازم نشود زیرا که سایق و قائد را بقصد حفظ
نمیباشد محرز وقتی باشد که محافظ را از برای حفظ ببرد و اگر آدم
برای کار دیگر همراه بود و حفاظت به تبعیت حاصل شود قطع لازم نگردد
مگر وقتیکه سوای قائد و سایق آدم دیگر برای حفاظت همراه
قطار بود * اذا سرق من القطار بعیرا لا یقطع وینبغی ان یکون
معه سائق او قائد یسوقه او یقوده او لم یکن فلم یجعل القطار

محرزا بالسایق والقائد وان کانا حافظین له لان المال انما یصیر محرزا بالحافظ اذا کان قصده الحفظ واما اذا کان قصده شیئا آخر والحفظ یحصل بطریق التبعیة فلا حتی لو کان مع القطار اخذ للحفظ یقطع اللمع خیره * اگر مال در میدان دفن بود و کسی انرا دزدی کند قطع لازم آید * ولو سرق المدفون فی المفازة یقطع الخزانة الروایة * اگر کسی مال پدر وجد خود یا مال مادر وجده خود یا مال اولاد خود یا مال دیگر محرمات مثل برادر و خواهر وعمه وخال وخاله دزدی کند بروی قطع لازم نیاید زیرا که در حق او مال محرز نیست و اگر مال دیگری را از خانه محرمات خود بدزدد بروی قطع لازم گردد * من سرق من ابویه وان علا و ولده وان سفل او ذی رحم محرم منه کالاخ والاخت والعم والخال والخالة والعمة لا یقطع ولو سرق من بیت ذی الرحم مطاع غیره یقطع فتح القدیر * اگر زن و شوهر مال یکدیگر دزدی کنند قطع لازم نیاید زیرا که مال یکی از انها برای دیگری محرز نیست * واذا سرق احد الزوجین من الاخر لم یقطع غایة البیان * اگر غلام کسی مال مولای خود یا مال پدر او یا مال دیگر محارم او یا مال زوجه مولای خود دزدی کند بروی قطع لازم نیاید و در چیزیکه مولی را از دزدی ان قطع لازم نشود بر عبد او نیز بدزدی آن قطع نیست * ولو سرق العبد من مولاه لا یقطع وکذلک لو سرق من اب مولاه او ذی رحم محرم منه او من امراة مولاه وکل ما لا یقطع المولی بسرقته فعبده بمنزلته محیط سرخسی * اگر مهمان مال کسی را که ضیافت او کرده باشد دزدی کند

قطع لازم نکردد زیرا که در حق او حرز نیست * ولا تقطع على الضيف
اذا سرق ممن اضافه الهداية * اگر چند کس در خانه رسیدند
و بعضی از ایشان دزدی کردند و مال این مقدار است که بهر یکی
از ایشان بقدر نصاب رسد بر جمیع ایشان قطع لازم آید خواه همه از ایشان
بر آورند از خانه بیرون یا بعد ازان و پیش لیکن فی الفور نه بعد بو تقیه
لو کانوا جمعا والسارق بعضهم قطعوا ان اصاب کلا منهم نصاب وهذا
استحسان سواء خرجوا معه من الحجرة او بعده فی فوره او خرج من
بعدهم فی فورهم النهر الفائق * اگر درمیان ایشان معتوه یا نابالغ
یا دیوانه باشد یا کسی از اقربای محرم صاحب خانه بود بر هیچکس از ایشان
قطع لازم نشود * ولو کان فیهم صغیر او مجنون او معتوه او ذو رحم
محرم من المسروق منه لم يقطع احد النهر الفائق * بنده و حر در حکم
برابر اند یعنی هر کدام از ایشان که از مال غیر دزدی کند قطع
بر وی لازم آید * العبد والحر في القطع سواء الهداية * و مناسب
است که مدعی باینطور دعوی کند که ملا فلان کس مال مرا گرفته
است و نگوید که مال من دزدی کرده است * يستحب للمدعي
ان يقول من بلفظ الاخذ دون السرقة السراجية * اگر مالک مال بعد
دزدی مال بمیرد و خواستار همه وارثان او بود قطع لازم
آید و اگر بعضی از وارثان حاضر نباشد قطع لازم نشود * ولو
سرق رجل من رجل عشرة دراهم ثم مات المسروق منه عن وليه
عشرة نفر كان لهم ان يقطعوا السارق في سرقته ان غاب بعضهم لم يقطع
السارق حتى يحضر الجميع المحيط برهاني * الكلي و كيل

اگر کسی وکیل کرد شخصی را در جمیع امور و وکیل گرفتار کرد سارق مال موکل خود را که اقرار سرقه مینماید وکیل را میرسد که مال از وی بگیرد و برد زد قطع لازم نیاید و اگر بعد حکم قاضی موکل حاضر شود نیز قطع لازم نشود * ولو وکل رجلا بطلب کل حق له فاخذ سارقا فاقر بسرقة عشرة دراهم من موکله ان یطالب بما اقر به من المال ولا اقطعه ولو حضر الموکل بعد القضاء للوکیل علیه بالعشرة لم یقطع محیط السرخسی

اگر دزدی در خانهٔ شخصی رفته دزدی کرده و مال گرفته روانه شد مالک مال را میرسد که تعاقب کرده دزد را بکشد و اگر دزد در خانهٔ شخصی نقب میداد و از دادن مالک گریخت مالک خانه را میرسد که دزد را بکشد و اگر بدون آواز دادن بکشد نزد امام محمد دیت لازم آید و نزد امام ابی حنیفه رح هیچ لازم نیاید * اللص اذا دخل دار رجل واخذ المتاع واخرجه فله ان یقتله و فی نوادر ابن سماعه قال محمد رح اللص اذا کان ینقب البیت فرآه صاحب البیت وصاح به فهرب فله قتله وقال محمد فی نوادر ابن رستم اذا رآه ینقب بیته فقتله یغرم دیته وقال ابو حنیفة رح یسعه قتله و لا یغرم دیته محیط سرخسی * اگر دزد معه سلاح در خانهٔ کسی رفته دزدی کرده بیرون آمد و مالک خانه در پی او روان شد اگر بداند که دزد بدون قتل مال را نمیگذارد او را میرسد که دزد را بکشد * وفی جنایات الجامع الصغیر رجل ادخل علی رجل بسلاح فسرق ثم اخرج السرقة من الدار فاتبعه الرجل وقتله فلا شیء علیه قالوا اراد ههنا اذا کان لا یقدر علی استرداد السرقة الا

بالقتل * اگر از ازدادن مالك و دیگر برد صاحب مال را میرسد که تعاقب کرده او را از دزد مال او گرفته دیگر برد مالك را تعاقب کردن وزدن بسلاح میرسد تا که دزد مال را بسپارد * السارق اذا صاح به رب المال فهرب لا یحل لصاحب المال ان یتبعه و یضربه الا اذا ذهب بماله فیحل له ان یتبعه و یضربه بالسلاح حتى یلقي ماله المحیط * اگر صاحب خانه او را بدزد مال را گذاشته بکریزد دزد را قتل کرد بر صاحب خانه قصاص لازم آید * واما انه لو لم یصح به لیترك ما اخذ و ربما ضربه کان علیه القصاص المغنى * اگر شخصی دزد مشهور راست و را به میرود وان وقت آن دزد مشغول نیست کسی را میرسد که او را بکشد مگر کرفتار کرده برده حاکم ارد تا حاکم معمل نماید * لص معروف بالسرقه وجده رجل یذهب فی حوایجه غیر مشغول بالسرقه لا یجوز له ان یقتله ولکنه یاخذه و یاتي به الامام معمه الظهیریه *

فصل دوم در بیان چیزیکه از دزدی آن قطع لازم آید و بیان چیزیکه از دزدی آن قطع لازم نشود و بیان کیفیت ثبوت سرقه

چیزیکه زود خراب شود دزدی آن قطع لازم نیاید مثل شیر و گوشت و میوه تر * لا یقطع فیما یتسارع الیه الفساد کاللبن واللحم والفواکه الرطبة الهدایه * و میوه خشک که زود خراب نمی شود مثل بادام اگر محرز باشد در دزدی آن قطع لازم آید * اما الفاکهة الیابسة التی تبقی فی اید مالناس کالجوز واللوزمانه

یقطع فیہا اذا کانت محرزة السراج الوهاج * وطعام پختنہ که زود خراب نشود اگر محرز باشد در دزدی آن قطع لازم گردد * وانکان طعاما لایتسارع الیه الفساد وهو محرز قطع الذخیرة * اگر دزدی کند ظرفی را که قیمت ان صد درم باشد و در ان اب انگور یا طعام سریع الفساد یا شیر باشد قطع لازم نیاید زیرا که حکم بر همان چیز است که اندرون ظرف باشد * لوسرق اناء فضة قیمته مائة وفیه نبیذ او طعام لایبقی او لبن لایقطع وانما ینظر الی مافی الاناء السراج الوهاج * هرگاه دزدی کند دو چیز را که در یکی از ان قطع لازم آید و در دیگر قطع نباشد پس به بینند که اگر مقصود از دزدی گرفتن همان چیز است که در ان قطع است و قیمت نصاب دارد قطع لازم آید و اگر مقصود گرفتن آن چیز بود که در ان قطع نیست اگرچه همراه ان دیگر چیز واجب القطع باشد و قیمت نصاب دارد قطع لازم نگردد * اذا وقعت السرقة علی شیئین احدهما مایجب القطع فیه والاخر مالایجب الاصل فیه ان المقصود بالسرقة اذا کان مما یجب فیه القطع ویبلغ نصابا یقطع بالاجماع وانکان ما هو المقصود بالسرقة مالاقطع فیه لایقطع وانکان معه غیره مما یقطع ویبلغ نصابا وهذا قول ابی حنیفة ومحمد رح المحیط * اگر صراحی که بقیمت نصاب باشد و در ان آب بود اگر کسی معه آب دزدی کند قطع لازم نیاید و اگر آب را نوشید و بعد از ان صراحی از حرز بیرون آورد قطع لازم گردد * سرق قمقمة فیها ماء یساوی عشرة لایقطع ولو شرب الماء الذی فی الاناء فی الدار

ثم اخرجه بارعا قطع العتابیه # در قحط سالی اگر طعام دزدی کند قطع لازم نیاید طعام سریع الفساد باشد یا غیر آن محرز باشد یا نه # اذا سرق طعاما والسنة سنة قحط لا یجب القطع بسرقته سواء کان طعاما یتسارع الی الفساد او لا یتسارع وسواء کان محرزا او لم یکن الی حیرة # در دزدی شکر قطع لازم نیاید بالاتفاق # لا یقطع فی السکر احماعا الی اده # اگر کسی دزدی شراب کند قطع بروی لازم نیاید # والخمر لا یجب فیه القطع السراج الوهاج # اگر ذمی از ذمی دزد شراب کند بروی قطع لازم نگردد # لو سرق ذمی من ذمی خمرا لم یقطع الایضاح اگر شراب در ظرف زر که قیمت نصاب داشت دزدید بیرون آورد قطع بروی لازم شود # اذا شرب الخمر فی الحرز ثم اخرج الظرف وهو مما یقطع فی سرقته قطع الی حیرة # اگر کسی دزدی رب وحلاب کند قطع بروی لازم نیاید # فی نوادر ابی یوسف لا قطع فی الرب والجلاب العینی شرح الکنز # اگر کسی دزدی سرکه باشد کند بروی قطع لازم آید # وفی الخل والعسل یقطع اتفاقا شرح مجمع البحرین # در دزدی گندم وجو وآرد وروتق و روغن وخرما قطع لازم آید ونیز در دزدی اسباب لباس ودرش وظروف آهنی وبرنجی ورشمه قطع لازم گردد # وکذا اذا سرق حنطة او شعیرا او دقیقا او سویقا او سمنا او تمرا او زیتا فانه یقطع وکذا یقطع فی الامتعة الملبوسة والمفروشة وجمیع الاوانی من الحدید والصفر والرصاص السراج الوهاج # اردزدی پسه ر

پارچه وصوف قطع لازم آید* وکذا اذا سرق قطنا وکتانا او صوفا
قطع السراج الوهاج* دردزدی زعفران وابنوس وعنبر و
وسمه وکتم قطع لازم کردد* ویقطع فی الزعفران والابنوس والعنبر
والوسمة والکتم العتابیه* وقطع لازم نیاید دردزدی کردن
نخود وبقول وریحان تازه وکاه وآب* ولا قطع فی الحناء ولا فی البقول
والریحان الرطب ولا قطع فی التبن والماء العتابیه* نزد امام
ابی حنیفه دردزد شاخ خیوان قطع نیست اگرچه چیزی ازوی
ساخته باشند ونیز دردزدی درخت یا بیخ آن قطع لازم نیاید اگرچه
قیمت آن ده درم باشد* قال ابو حنیفة لا قطع فی القرون معمولة
کانت او غیر معمولة واذا سرق نخلة باصلها او شجرة باصلها من
بستان وهی تساوی عشرة لا قطع فیها السراج الوهاج* نزد امام
محمد دردزدی دندان فیل قطع نیست تا که چیزی ازوی ساخته
نباشند ونزد اکثر علما بهر صورت قطع نیست چیزی ساخته باشند
یا نه زیرا که در مالیت آن اختلاف است ودر دزدی استخوان
شتر اگر چیزی ساخته نباشند قطع نیست زیرا که در دار الاسلام
استخوان شتر مباح است واگر چیزی ساخته باشند قطع است زیرا که
صنعت بر معمول غالب میشود وهمین حکم دردزدی چوب است
روی عن محمد انه لا یقطع فی العاج ما لم یعمل منه شیٔ وقال اصحابنا
یجب ان لا یقطع فی معمول العاج وغیر معموله لانه مختلف فی کونه
مالا قالوا یجب ان یکون هذا الجواب من عظام الجمال لا
یقطع فی غیر معموله لانه توجد مباحا ویقطع فی معموله الا ان

المنبعة تغلب عليه نصار كالصفار اهل الا يضاح * در دزدی
صید قطع نیست وحشی باشد یا غیر وحشی محرم باشد یا برے *
ولا قطع فی سرقة الصید وحشیا کان او غیر وحشی سواء کان صید البر
او البحر التاتارخانیه * در دزدی حیوانات وحوش وطیور
قطع لازم نیاید مثل دزدی باز وچرغ وسگ ویوز ومرغ خانگی
وکبوتر * لا قطع فی البازی والصقر وسائر الطیور ولا فی الوحوش
ولا فی الکلب والفهد ولا فی الدجاج والبط والحمام التمرتاشی *
اگر کسی دزدی سگ کند ودر گلوی ان سگ طوق طلا باشد که
قیمت ان صد درم باشد قطع لازم نیاید * فی المنتقی اذا سرق کلبا فی
عنقه طوق قیمته مائة درهم لم اقطعه الذخیرة * اگر کسی ظرف طلا
ونقره دزدی کند یا ظرف طلا ونقره بدزدد قطع لازم نیاید واگر
درم دزدی کند وبران تمثال نقش باشد دزدی ان قطع لازم
آید زیراکه درم برای عبادت نیست * لا قطع فی ظرف الذهب
والفضة وکل المصنوع من الذهب والفضة ماما الدراهم التی علیها تمثال
فانه یقطع بسرقتها لانها لم تعد للعبادة الجواهر النیرة *
اگر کسی شطرنج یا نرد دزدد اگرچه از طلا یا نقره باشد
قطع لازم نیاید * ولا سرقة فی الشطرنج وان کان من ذهب والنرد
مثل ذلک المحیط * در دزدی طنبور ودف ومزمار ودیگر اجناس لهو
ولعب قطع لازم نگردد * ولا قطع فی الطنبور والدف والمزمار وکل شیء
للملاهی السراج الوهاج * اگر کسی قرآن مجید دزدد اگرچه بران
غلاف قیمتی هزار درم باشد قطع لازم نیاید وهمچنین حکم اجمعه

در دزدی کتاب فقه ونحو ولغة وشعر * لا قطع فی سرقة المصحف وان کان علیه حلیة یساوی الف درهم وکذا لا قطع فی کتب الفقه والنحو واللغة والشعر السراج الوهاج * اگر کسی جلد کتاب دزدی کند که در ان هیچ نوشته نباشد قطع لازم آید * ولو سرق الجلود والاوراق قبل الکتابة یقطع محیط السرخسی *

اگر کسی طفل را که حر باشد بدزدد قطع لازم نیاید اگرچه در بدن او اسباب باشد ونزد ابی یوسف اگر اسباب بقدر نصاب بود قطع لازم کرده * لا قطع علی سارق الصبی الحر وان کان علیه حلی لان الحر لیس بمال وما علیه من الحلی تبع له ولانه تناول فی اخذ الصبی اسکاته او حمله الی مرضعته وقال ابو یوسف رح یقطع اذا کان علیه حلی هو نصاب الهدایه * اگر کسی غلام جوان را دزدی کند اگرچه او در خواب یا مجنون بود یا زبان دان نباشد قطع لازم نیاید * لا یقطع بعبد کبیر ای ممیز عن نفسه ولو نائما او مجنونا او اعجمیا لانه لیس بسرقة بل اما غصب او خدع النهر الفایق

دردزدی غلام صغیر قطع لازم آید * ویقطع فی سرقة العبد الصغیر الذی لیس بممیز ولا معبر عن نفسه بالاجماع فتح القدیر * ونزد امام ابی یوسف از دزدی عبد صغیر هم قطع لازم نیاید * قال ابو یوسف رح لا یقطع وان کان صغیرا لا یعقل ولا یتکلم استحسانا لانه آدمی من وجه ومال من وجه ولهما انه مال مطلق لکونه منتفعا به الهدایه * اگر کسی دزدی پارچه کند که قیمت ان کمتر از ده درم بود ودر جیب ان ده درم نقد باشد قطع لازم نیاید *

بشرطیکه ارده درم یا وامثت باشد وا گر دا نسته دزدی کرد قطع
لازم آید وا گر خلیطه با کیسه معه مال دزدی کند قطع لازم شود
لو سرق ثوبا لا يساوي عشرة دراهم وجعل فيه عشرة دراهم
مضروبة ولم يعلم بها لم يقطع وان كان يعلم بها فعليه القطع ولو سرق جرابا
فيه مال او جوالقا فيه مال او كيسا فيه مال قطع المبسوط * اگر دزدی
کفن از تابوت از قافله قطع لازم نباید اما اذا سرق الكفن من تابوت
من القافلة لا يقطع في الاصح الكافي * هر کفن دزد نزد امام
ابي حنيفه ومحمد رح قطع لازم نباید ونزد امام ابو یوسف وشافعي
بروی قطع است * ولا يقطع على النباش وهذا عند ابي حنيفة ومحمد
رح وقال ابو يوسف والشافعي رح عليه القطع الهداية *
اگر درهم یا دینار یا دیگر چیز از قبر دزدی کند قطع لازم نشود * لو سرق
من القبر دراهم او دنانير او شيئا سوى الكفن لم يقطع بالاجماع
السراج الوهاج * اگر کسی از مال غنیمت یا از بیت المال
دزدی کند قطع لازم نگردد * ولا يقطع على من سرق من المغانم
ولا على من سرق من بيت المال حرا كان او عبدا النهاية *
اگر مال مسروقه را کسی از خانه دزدی کند بر سارق دوم قطع
لازم نگردد * وكذا لو سرقه منه سارق اخر لم يكن له ولا لرب المال
ان يقطع السارق الثاني محيط السرخسي * در هر مال که
دزدرا شراکت باشد در دزدی آن بروی قطع نیست * ولا يقطع
في مال للسارق فيه شركة المثين * اگر با ترک مال دست
سارق بریده شد و مال بمالکش رسید و دزد باز همان مال را از مالکش

بد زد قطع بروی لازم نیاید * واذا قطعت ید السارق ورد
المتاع علی صاحبه ثم سرقه مرة اخری یقطع عندنا استحسانا المبسوط
تا وقتیکه مال بحالت اصلی باشد ومبدل نشود بار دوم قطع لازم
نیاید و اگر مال از هیئة اصلی تغیر یابد مثل انکه از پنبه رشته
شود یا از رشته پارچه شود درینصورت بر سارق بار دوم قطع لازم
گردد * الاصل انه اذا لم تبدل العین وکانت بحاله لا یقطع ثانیا عندنا
وان تبدل عینه قطع کما کان قطنا فصار غزلا او غزلا فصار ثوبا
فانه یقطع بالاجماع شرح الطحاوی * اگر برای یک مال قطع
شود دست سارق ومالکش مال خود بگیرد و باز همان مال را همان کس
دزدید قطع لازم نیاید واگر همراه ان دیگر مال دزدی کند درینصورت
پای دزد بریده شود * ولو سرق مائة فقطعت یده فیها ورد ت الی
مالکها ثم سرقها ثانیا لم یقطع وان سرقها مع مائة اخری یقطع رجله
سواء کانتا مخلوطتین او ممیزتین الظهیریه * چیزیکه دز دار الاسلام
بی رتبه ومباح است مثل چوب وکاه ونیشکر وماهی نمکین یا بی نمک
وزرنیخ وگیز وآهک در دزدی ان قطع نیست * لا یقطع فیما یوجد
تافها مباحا فی دار الاسلام کالخشب والحشیش والقصب والسمک و
الزرنیخ والمغرة والنورة ویدخل فی السمک المالح والطری الهدایه *
و اگر از چوب چیزی تیار سازند مثل دروازه یا کرسی یا تخت از
دزدی ان قطع لازم گردد * وان جعل من الخشب الذی لا یقطع
فیه بابا او کرسیا او سریرا یجب القطع بسرقته المحیط * اگر دروازه
حرز باشد وانقدر سبک بود که یک کس او را برداشتن می تواند در

دزدی آن قطع لازم است و اگر بمکان چسپا نیده باشد قطع لازم نیاید ﷺ انما یقطع فی الابواب اذا کانت فی الحرز وکانت حقیقة لا یثقل حملها علی الواحد لانه لا یرغب فی سرقة الثقیل من الابواب وانکانت مرکبة علی الباب لا یقطع فیها التبیین ﷺ ودر دزدی خوشبو و عود و مشک و روغن خوشبو و نیز دزدی اید ولازم می قطع است امو
و پنبه و صوف و پارچه قطع لازم شود ﷺ ویقطع فی الخمر امر بکتان از الادهان والطیب والمسک والعود وکذا اذا سرق قطنا وکتانا وصوفا قطع السراج الوهاج ﷺ وطلا ونقره ومروارید و فیروزه اگر بصورت اصلی باشد یعنی مخلوط از سنگ وخاک بود در دزدی آن قطع نیست در ظاهر روایت بهر صورت قطع لازم گردد ﷺ واما الذهب والفضة واللؤلؤ والفیروزج فقد روی هشام عن محمد انه اذا سرقها علی الصورة التی توجد مباحة وهی المختلطة بالحجر والتراب لا یجب القطع وفی ظاهر الروایة یجب القطع علی کل حال المحیط ﷺ در دزدی ساج ونیزه وابنوس وصندل و زمرد ویاقوت قطع لازم گردد ﷺ یقطع بالساج والقناة والابنوس والصندل وفی الفصوص الخضر والیاقوت والزبرجد الکافی ﷺ در دزدی زجاج قطع لازم نمی اید ﷺ وفی ظاهر الروایة فی الزجاج انه لا یقطع فتح القدیر ﷺ ثبوت سرقه یا از گواهان است یا از اقرار اگر با قرار باشد قاضی را میباید که از مدعا علیه بپرسد که سرقه چیست پس اگر بیان کرد بپرسد که کدام مال گرفته پس اگر بیان جنس مال نماید حوامل بپرسد که چه قدر مال است واین در صورتیکه مال مسروق

غایب باشد واگر مال حاضر بود و مدعی دعوی کند
وسارق اقرار نماید پس جنس ومقدار مال پرسیدن ضرور
نیست لیکن بهبیند که قابل قطع است یانه و نیز پرسد که چگونه
گرفته واز کدام مکان گرفته واز مدت و وقت سوال نکند اگرچه
احتمال تقادم باشد و بعد ازان از مدعی سوال کند پس اگر
بیان این همه نماید قاضی حکم بقطع دست اوده واقرار سارق
یکمرتبه کفایت می کند نزد امام ابی حنیفه و محمد رح * السرقة
انما تظهر باحد الامرین اما بالبینة او بالاقرار فان کان ظهورها بالاقرار
فالقاضی یسئله عن ماهیة السرقة فان بین ذلك فالقاضی یسئله
عن المسروق فان المسروق اذا لم یکن مالا لا یجب القطع بسرقته
فان بین جنس المال یسئله عن مقدار المال وهذا اذا کان المسروق
غائبا عن مجلس القضاء فان کان حاضرا فی مجلس القضاء و یدعیه
المسروق منه فاقر السارق فالقاضی لا یحتاج الی السوال عن المسروق
وعن مقداره لکن ینظر الی المسروق فان امکن ایجاب القطع
بسرقته اوجبه والا فلا ثم یسئله کیف سرق ثم یسئله عن المکان و
لا یسئله عن الوقت وان احتمل تقادم العهد ثم یسئله عن المسروق منه
فاذا بین ذلك الآن یقضی القاضی علیه بالقطع و یکتفی
بالاقرار مرة واحدة عند ابی حنیفة و محمد رح المحیط *
اگر دزد یکبار اقرار دزدی کند نزد امام ابی حنیفه و محمد قطع لازم
آید و نزد امام ابی یوسف اگر دوبار اقرار کند قطع لازم شود *
و یجب القطع باقراره مرة واحدة وهذا عند ابی حنیفة و محمد و قال

ابو یوسف لا یقطع الا با لاقرار مرتین الهدایه * اگر طفل یا دختر صغیرہ اقرار دزدی بکند صحیح نیست * ولا یصح اقرار الصبی والصبیة بالسرقة المحیط * اگر دزد اقرار دزدی کردہ گفت که من مال و انفلان کس مسروقہ ام یا گفت ام یا دزدیدہ ام پس ازمن گرفته است و آں کس تکذیب او کند دریں صورت بر دزد قطع لازم شود و قول او اعتبار باشد * واذا قال السارق سرقته من فلان و اردته الی امل حق فی یدک او و هبته له او غصب منی وکذبه د والید قطع ولم یصدق علیه العتابیه * اگر کسی اقرار کند که من دزدی کردہ ام این مال را و ندانم که مال کدام کس است قطع لازم نمی آید * اذا اقر فقال سرقت هذه الدراهم ولا ادری ملک من او قال لا اعرف صاحبها لم یقطع الذخیرة * و مناسب است که امام تعلیم کند دزد را تا که اقرار سرقه نکند * ویستحب للامام ان یلقن حتی لا یقر بالسرقة الظهیریه * و مناسب است که تعلیم کند دزد را تا که از اقرار خود برگردد و حیله برای دفع حد پیدا شود و هرگاه دزد بعد اقرار انکار کند قطع لازم نیاید و ادای مال بروی لازم شود * وینبغی ان یلقن المقر الرجوع احتیالا للدرء واذا رجع من الاقرار صح فی القطع ولا یصح فی المال الاختیار شرح المختار * اگر دزد اقرار کند که من گرفته ام مال را قطع لازم نیاید اگرچه بعد ازیں اقرار کند که من دزدیده ام * رجل ادعی علی رجل انه سرق منه کذا فقال گرفته لم ضمن المال ولا یقطع ولو اقر بعد ذلک بالسرقة ایضا السراجیه * اگر دزد و کسی اقرار

دزدی کنند و بعد از ان یکی از انها بگوید که این مال من است هر کسی از انها قطع لازم نیاید * رجلان اقرا بسرقة مائة درهم ثم قال احدهما هو مالی لا یقطع واحد منهما المحیط * اگر چهار کس اقرار دزدی کنند و دو کس از انها از قول خود برگردند یا دو کس اقرار دزدی کنند و یکی از انها برگردد بر کسی از انها قطع لازم نیاید * ولو اقر اربعة بسرقة فرجع اثنان فلا قطع وکذا لو اقر اثنان فرجع احدهما العتابیه * اگر یک کس اقرار کند که من دزدیده ام و دیگری بگوید که من تنها دزدیده ام درین صورت مالک مال هر کس را که دزد بگوید بر انکس قطع لازم شود * ولو اقر بالسرقة فقال الاخر بل سرقتها انا دونه یقطع من صدقه المسروق منه العتابیه * اگر کسی اقرار کند که من و فلان کس رفیق من متفق شده مال فلان کس بدزدی کرده ام بر مقر قطع لازم گردد و بر حاضر شدن رفیق او موقوف نماند * ولو اقر انه سرق هو وفلان من فلان الف درهم قطع المقر عند ابی حنیفة فی الاخری وهو قولهما ولا ینتظر حضور شریکه الظهیریه * اگر یک کس اقرار کرد که من و فلان کس دزدی کرده ام و او هم اقرار کرده باز رجوع نمود از مقر اول نیز قطع ساقط شود * ولو صدقه فلان ثم رجع سقط القطع بالاتفاق عن المقر العتابیة * اگر کسی بر شخصی دعوی دزدی کند و مدعی علیه منکر شود میباید که مدعی علیه قسم کند و اگر قسم نکند مال بروی لازم شود و قطع لازم نیاید * ولو ادعی رجل علی رجل بسرقة فانکر یستحلف فان ابی ان [illegible] لا یقطع ویضمن المال السراج الوهاج *

اگر کسی اقرار دزدی کند و باز منکر شود بروی قطع لازم نیاید و مال لازم شود * لو اقر بذلک اقرار اثم رجع عن اقراره وانکرلم یقطع ویضمن السراج الوهاج * اگر کسی اقرار کند که من دزدی مال فلان کس کرده ام تا که مالک حاضر نشود و دعوی نکند بر دزد قطع لازم نیاید * لو اقر انه سرق مال الغائب توقف القطع علی حضوره ومخاصمته منح الغفار * اگر مدعی علیه اقرار کند که همراه این طفل یا گنگ دزدی کرده ام درین صورت قطع لازم نیاید * وایا اقرانه سرق مع هذا الصبی او مع اخرس لا تقطع محیط السرخسی * اگر مدعی دعوی دزدی صد درم کند ومدعا علیه گفت که دزدیده ام دو صد درم و باز بگوید که دزدیده ام صد درم درین صورت قطع لازم نیاید وزیاده دو صد درم لازم شود زیرا که رجوع از دو صد دوم در حق مال است وان صحیح نیست زیرا که مدعی دعوی آن ندارد * ولو قال سرقت مائتین بل مائة لم یقطع ویضمن المائتین لانه اقر بسرقة ورجع عنها فوجب الضمان ولم یجب القطع ولم یصح الاقرار بالمائة اذ لا یدعیها المسروق منه فتح القدیر * اگر دو کس مدعا علیه باشد ویکی اقرار کند که من ومدعا علیه دوم این مال را دزدیده ایم واو هم اقرار دزدی کند بر هردو قطع لازم آید واگر مدعا علیه دوم انکار کند وبگوید که این مال من است بر هیچ کس قطع لازم نگردد واگر بگوید که این مال را نمیدانم بر وی قطع نیست و در حق مدعا علیه اول که اقرار کرده اختلاف علما است ونزد امام ابی حنیفه ومحمد بر وی قطع لازم شود و بر منکر بالاتفاق .

قطع نیست * ولو اقر احدهما فقال سرقت انا وفلان من فلان هذا
الثوب الذی فی ایدیهما ذکر محمد رح هذه المسئلة فی الاصل وجعلها
علی وجهین اما ان صدقه الآخر وفی هذا الوجه یقطعان بالاجماع
وان کذبه الآخر فهو علی وجهین الاول ان یقول لم اسرق انا والثوب
ثوبنا وفی هذا الوجه لاقطع علی واحد منهما بالاجماع واما ان
یقول لم اسرق ولا اعرف الثوب وفی هذا الوجه اختلفوا قال ابو حنیفة
ومحمد یقطع المقر والمنکر لایقطع اجماعا المحیط * اگر مدعی
در کس باشند ومریکی دعوی دزدیده درم نماید ومدعا علیه
اقرار کند که من ده درم ازین دزدیده ام وباز بگوید که از وی نه
دزدیده ام بلکه از مدعی دیگر دزدیده ام درینصورت بهریک
ازانها ده درم بدهد وقطع لازم نیاید زیرا که در حق اول رجوع
از اقرار است ودر حق دوم اقرار بعد انکار واینمعنی درحق مال
صحیح نیست * فی المنتقی لو قال سرقت من هذا عشرة دراهم لا
بل سرقتها من هذا قال اضمنه لکل واحد منهما عشرة ولا یقطع
الظهیریه * اگر مدعا علیه اقرار دزدی کند ومالک دعوی غصب نماید
یا مدعا علیه اقرار غصب نماید ومالک دعوی دزدی دارد قطع
لازم نشود وضمان مال لازم آید * ولو اقر بالسرقة فادعی المالک
الغصب او علی العکس فلا قطع وضمن العنایه * اگر مدعی علیه
انکار دزدی نماید [illegible] امام را ظن غالب بود که دزدی کرده است
ومال نزد او [illegible] را میرسد که بر مدعی علیه عقوبت کند و
مال از وی بد [illegible] ی بر آنند که امام را از ظن غالب نشود تعزیر

کردن حاضر است چنانچه نبیند کسی را که همراه دزدان می رود# المدعی علیه بسرقة اذا انکر السرقة حکي من الفقیه ابی بکر الاعمش ان الامام یعمل فیه باکبر رأیه فان کان اکبر رأیه انه سارق وان المال عنده عذبه ویجوز له ذلک وعامة المشایخ علی ان للامام ان یعزره وقالوا رأه الامام یمشی مع السراق الی جمرة# اگر کسی بضرب وتهدید اقرار دزدی کند قطع بروی لازم نمی آید# من لتاتارخانیة لو اقر بتهدید لا یقطع الحمادیه# اگر مدعا علیه بضرب اقرار دزدی کند اقرارا وصحیح نیست ونزد متاخرین صحیح است# اذا اقر بالسرقة مکرها فاقراره باطل ومن المتاخرین من افتي بصحته الظهیریه# اگر کسی دعوی دزدی بر شخصی نماید مدعی عاجز را باید که بگواهان ثابت کند والا بر مدعا علیه قسم است وبه ضرب اقرار کنانیدن خلاف شرع است# ادعی علی آخر سرقة کان علی المدعی البینة وعلی المدعی علیه الیمین والضرب خلاف الشرع ولا یفتي به لان الفتوی یجب ان یطابق الشرع الفتاوی الکبری# ونزد متاخرین امام را بضرب تازیانه تحقیقات مال از دزد کردن رواست# حکی ان عصام بن ابي یوسف دخل حیاد بن قیله وکان امیر اسلخ فاتي بسارق وقد انکر فقال الامیر لعصام ای شیء یجب فقال عصام علی المدعی البینة وعلی المدعی علیه الیمین فقال الامیر هاتوا بالسوط والعقابین فما ضرب عشرة حتی اقر واخرج السرقة فقال عصام سبحان الله ما رأیت جورا اشبه بالعدل من هذا الحمادیه# اگر مدعا علیه اقرار دزدی

کند و بازبکریزد برای قطع در پی او رفتن وگرفتار کردن جائز نیست بخلاف آنکه اگر گواهان گواهی دهند ومدعا علیه بکریزد رواست که فی الفور ورا گرفتار سازند وقطع نمایند * اذا اقر بالسرقة ثم هرب لا یتبع وان کان فی فورة بخلاف ما اذا شهد علیه الشهود بالسرقة ثم هرب فانه یتبع فی فورة ویقطع المحیط
اگر گواهان گواهی اقرار دهند ومدعا علیه منکر باشد یا خاموش قطع لازم نیاید * شهدوا علی اقراره وهو ساکت او منکر لا یقطع التاتارخانیه * اگر ثبوت سرقه بگواهان باشد پس شرط است که دو گواه عادل باشند وگواهی فقط عورات نه در حق قطع مقبول است ونه در حق مال وگواهی عورت همراه مرد در حق مال مقبول است ودر حق قطع مقبول نیست وگواهی برگواهی دادن در حق مال مقبول است ودر حق قطع مقبول نیست *
وان کان ظهور السرقة بالشهادة فانه یشترط شهادة رجلین عدلین ولا یکتفی بشهادة النساء بانفرادهن لا فی حق القطع ولا فی حق المال واما شهادة النساء مع الرجال فهی مقبولة فی حق المال عندنا وغیر مقبولة فی حق القطع وکذا الشهادة علی الشهادة تقبل علی المال ولا تقبل علی القطع المحیط * اگر دو گواه عادل گواهی سرقه دهند قاضی گواهی انها در حق مال ودر دی قبول کند واز انها ... ت واگر مال حاضر نباشد بپرسد که کدام ... دای گرفته واگر مال حاضر باشد نه ببیند که قابل قطع است ... نزد قاضی از انها بپرسد که از کدام مکان

وکیل امام وقت وار کان امر کس درجه عزکرد هرگاه گواهان همه مراتب
بیان کنند و قاضی میداند که گواهان عادل اند پس حکم
بقطع دست سارق کند و اگر قاضی گواهان را نمی شناسد تا که
عدالت ایشان ثابت نشود حکم بقطع نکند و دزد را مقید دارد تا که
عدالت گواهان ظاهر شود * واذا شهد رجلان على رجل بذلك
فالقاضي يقبل الشهادة على المال والقطع جميعا ويسئل الشاهدين
عن ماهية السرقة ثم يسئلهما عن المسروق عن جنسه وعن مقداره
اذا لم يكن حاضرا في المجلس فاما اذا كان حاضرا في المجلس لا يسئلهما
عن المسروق جنسا وقدرا ولكن ينظر الى السرقة على نحو ما قلنا
في فصل الاقرار ويسئلهما عن المكان والوقت والمسروق منه فاذا بينا
جملة ذلك فان عرف القاضي الشهود بالعدالة يقضي عليه بالقطع وان لم
يعرف الشهود بالعدالة فانه لا يقضي بالقطع ما لم يعرف عن حال الشهود
بالسؤال عن المزكي ويحبس السارق الى ان يظهر عدالتهم المحيط
وبعد ثابت شدن عدالت گواهان اگر مدعی حاضر باشد قاضی
حکم قطع دست سارق نماید و اگر غایب بود حکم نکند * فان ثبتت
عدالة الشهود بعد ما حبس المشهود عليه ان كان المسروق منه
حاضرا يقضي القاضي بالقطع وان كان غائبا لا يقضي بالقطع المحيط *
اگر بعد ادای گواهی و قبل از حکم قاضی گواهان بمطلق یا دیوانه
یا مرتد یا محبوس شوند قاضی بر گواهی ایشان حکم نکند و اگر بعد
از حکم قاضی و پیش از اجرای آن این حادثه در گواهان در پیش
آید قاضی را باید که حکم جاری نه نماید * واما اذا فسقا او عميا

او ارتد ا او ذهب عقولهما فان كان ذلك قبل القضاء يمنع القضاء
وان حدثت هذه العوارض بعد القضاء قبل الامضاء فانه يمنع الامضاء
المحيط * مناسب است که گواهان گواهی دهند با ینطور که
مدعا علیه مال گرفته است و گویند که دزدیده است یا بگویند که این مال
مدعی است * یستحب للشهود ان یشهد وابلفظ الاخذ دون السرقة
او یقولوا هذا المال لمطالب السراجیه * اگر گواهان گواهی دهند
که دو کس متفق شده مال فلانکس دزدی کرده اند و شرایط
سرقه بیان کردند و یکی از انها غایب باشد و دست یاب نه شود
درینصورت قاضی برای قطع دست مدعا علیه که حاضر است
حکم دهد و اگر بعد ازان مدعا علیه دوم که غایب بود حاضر شود
مدعی را میباید که باز گواهان دعوی را در مقابلهٔ او حاضر کند *
اذا شهد شاهدان على رجلين انهما سرقا من فلان و بينا
السرقة واحد المشهود عليه غائب لم يوجد ولم يقدر عليه فعلى
قول ابى حنيفة رح الآخر وهو قول ابي يوسف و محمد يقطع
الحاضر فان جاء الغائب فقدمه رب المال الى القاضي فالقاضي
يأمره باعادة البينة المحيط * اگر گواهان در مقدمهٔ دزدی گاو در
لون اختلاف کنند گواهی انها مقبول است نزد امام ابی حنیفه
و بر مدعا علیه قطع لازم آید و نزد صاحبین گواهی انها مقبول
نیست * اذا شهد شاهدان على رجل انه سرق بقرة واختلفا
... ابى حنيفة خلافا لهما الكافى * و اگر مدعی
رنگ معین ... الا که ازان تخالف کند گواهی او مقبول

نست بالاتفاق # ولوان المسروق منه عين لونا حمراء فقال احدهما سوداء لم يقطع اجماعا فتح القدير # واگر گواهان در جنس اختلاف کنند مثلا یکی گاو بگوید و دیگری حمار مقبول نیست # شهد احدهما انه سرق بقرة والآخر انه سرق حمارا لا يقبل المحيط # اگر گواهان گواهی دهند که این دزد مال فلان کس دزدیده است و آنکس انکار سرقه مال خود کند بر مدعا علیه قطع لازم نیاید # اذا شهد شاهدان على رجل بالسرقة من شخص بعينه والمشهود له ينكر السرقة لا يقطع على السارق الحماديه # واگر دو گواه گواهی دهند که فلان مدعا علیه مال را دزدید و دو گواه دیگر گواهی دهند که فلان مدعا علیه دیگر دزدی کرده و مالک مال بر مدعا علیه اول دعوی دزدی دارد در صورت قطع بر اول لازم نشود # واذا شهد اثنان انه سرق هذا المال من هذا الرجل وشهد آخران انه سرق هذا الآخر والمسروق منه يدعي السرقة على الاول فانه لا يقطع الاول المحيط السرخسي # اگر گواهان بر شخصی گواهی دزدی هزار درم معین دهند و دست آن شخص قطع شود بعد از آن گواهان از گواهی رجوع نمایند در صورت دیت دست آن شخص بر گواهان لازم شود و نیز گواهان هزار درم بآن شخص ادا نمایند زیرا که نسبت گواهی ایشان اروی تلف شده و همین حکم است بر گواهانیکه از گواهی ایشان قصاص نفس یا قصاص اطراف شود و بعد از آن از گواهی خود رجوع نمایند یعنی دیت لازم شود # اذا شهد شاهدان على رجل

بسرقة الف درهم بعينه فقطعت يده ثم رجعا ضمنا دية اليد فی مالهما ولا قصاص عليهما عندنا وضمنا الالف ايضا لانهما اتلفاه على المشهود عليه وكذلك كل قصاص فی نفس او دونها المبسوط *

واگر گواهان گواهی دو دزدی بريك مدعا عليه بدهند و دست او قطع شود و بعد از ان از گواهی يك دزدی رجوع نمايند بر گواهان ضمان دست مدعا عليه لازم نشود * ولو شهدا عليه بسرقتين فقطعت يده ثم رجعا عن احدهما فلا ضمان العتابيه *

اگر گواهان براقرار عبد ماذون بسرقهٔ ده درم گواهی دهند قاضی از وی مال بدهاند و قطع لازم نكرد دموافق قول ابی حنيفه ومحمد رح * وانكان الشهود شهدوا على اقرار الماذون بسرقة عشرة دراهم فالقاضی يقضي بالمال ولايقضی بالقطع فی قول ابي حنيفة ومحمد رح الذخيره * اگر گواهان در حق عبد محجور بقدمهٔ دزدی ده درم يازياده ازان گواهی دهند اگر مولاء او غايب باشد بر مدعا عليه قطع يامال هيچ لازم نيايد * ولوشهدوا على عبد محجور بسرقة عشرة او اكثر فانكان مولاه غائبا فالقاضی لايقضی عليه بشیء لا بالقطع ولا بالمال عند ابي حنيفة ومحمد رح الذخيره * هرگاه دو كس گواهی دزدی دادند و دست مدعا عليه قطع شد باز گواهان بگويند كه اين مدعا عليه دزدی نكرده است بلكه شخص ديگر دزديده است درينصورت بر شخص دوم قطع [illegible] يت دست مدعا عليه اول ذمهٔ گواهان باشد واگرد وگو [illegible] ع گواهان گواهی دهند مقبول نيست

و دست سارق بریده شود چه بالفعل قطع ثم قال الاول الآخر لا يقطع و
ضمن المال للاول ولو شهد الآخران على رجوعهما لا يقبل و يقطع
التاتارخانیه # اگر گواهان بر عبد ماذون گواهی دردهند دزدی
دهند و عبد انکار نماید پس اگر مولا حاضر باشد قطع بر
عبد عامل لازم شود و اگر مال مسروقه را تلف کرده ضمان آن بروی نباشد
و اگر مال موجود است حواله مدعی شود و اگر مولای عبد حاضر
نباشد بر عبد عامل قطع لازم نباید و باز آن مال بروی لازم گردد #
و اذا شهد الشهود على عبد مأذون له بسرقة عشرة دراهم والعبد
يجحد فان كان مولاه حاضرا قطع عند هم جميعا ولم يضمن ان كان
استهلكها لا يضمن وان كانت قائمة ردها على المسروق منه وان كان
مولاه غائبا لا يقطع العبد عند ابي حنيفة ومحمد رح ويضمن السرقة
الذخيرة # اگر گواهان بر اقرار دزدی کردن در حق عبد
محجور گواهی دهند گواهی ایشان مقبول نیست مولا حاضر باشد
یا غایب بود # وان كان الشهود شهدوا على اقرار العبد المحجور
بالسرقة بالقاضي لا تقبل منه البينة اصلا سواء كان المولى حاضرا
او غائبا الذخيرة #

فصل سیوم در بیان کیفیت اجرای
حد سرقه و احکام مال مسروق

هرگاه واجب باشد بر کسی حد سرقه بشرایط شرعیه اگر قاضی
اجرای حد نکند گناه است # سارق وجب عليه الحد فلم يرفع الى
القاضي فلم يقطعه يصير آثما بالتقصير في حق الله تعالى الحماديه #

تا که صاحب مال حاضر نشود و دعوی دزدی نکند بر دزد قطع لازم نیاید * لا یقطع السارق الا ان یحضر المسروق منه فیطالب بالسرقة الهدایه * و برای قطع شرط است که مالك از دزد مواخذهٔ مال نماید و نیز شرط است که مالك مال وقت قطع و ادای شهادت حاضر باشد * و طلب المسروق منه شرط القطع مطلقا ای طلبه المال فلا قطع بدونه لان الخصومة شرط لظهورها و کذا حضوره ای حضور المسروق منه عند الاداء ای اداء الشهادة و عند القطع منح الغفار * قطع کردن دست دزد ثابت است به نص کلام الله * و الاصل فیه قوله تعالی السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما الهدایه * کسیکه مال شخصی گرفت بطریق امانت یا به غصب یا به ربوا یا به عاریت یا به اجاره یا بمضاربت یا به بضاعت یا با رادهٔ خرید یا برهن اگر آن مال را کسی دزدی کرد همه انهارا میرسد که قطع دست دزد نمایند و دیگر کسانیکه سوای مالك حفظ مال مینمایند مثل پدر یا وصی قطع دست دزد میتوانند کرد و نیز مالك ان مال از دزد مطالبهٔ قطع میتواند کرد مگر راهن را میباید که اول ادای دین نماید بعد از ان مطالبهٔ قطع کند * للمستودع و الغاصب و صاحب الربوا و المستعیر و المستاجر و المضارب و المستبضع و القابض علی سوم الشراء و المرتهن و کل من له ید حافظة سوی المالك [illegible] ان یقطعوا السارق منهم و یقطع بخصومة المالك [illegible] ان الراهن انما یقطع بخصومة حال قیام الرهن بعد قضاء [illegible] کافی * دزد اگر مال را پیش از رجوع

شد بی بن حاکم بالکش ند مد قطع سب نرد دلازم نمالد واکر
دردمعد کواهی کواهان وبعد حکم قاضی مال واما لك دمد قطع
لازم اید واکر نیش از حکم قاضی مال را بمالك ند مد قطع لازم
می آید استحسانا واکر به پسر مالك یا بدی رحم او دهد اکر
انها در عیال مالك باشد قطع لازم آید واکر آنها در عیال مالك
باشد قطع لازم لکردد واکر بزوجه یا غلام یا مزدور مالك دهد
قطع لازم بشود واکر بوالدین یا جد وجده مالك دهد
وانها در عیال باشد قطع لازم بشود * من سرق سرقة وردها
علی المالك قبل الارتفاع الی الحاکم لم یقطع فان ردها بعد سماع
البینة والقضاء یقطع وقبل القضاء یقطع استحسانا ولو ردها علی
ولد او ذی رحمه ان لم یکن فی عیال المسروق منه یقطع وان کان
فی عیاله لا یقطع وکذا لو ردها علی امرأته او عبده او اجیره مشاهرة او
مسانهة ولو دفع الی والده وجده او والدته وجدته ولیسوا فی عیاله
لا یقطع از کافی * اکر شخصی چند بار دزدی کرد وکرفتار شد
یک حد که عبارت از قطع یک دست باشد برای همه دزدی اوست
زیرا که مقصود از اجرای حد زجر از فعل بد است بخلاف کسی
که یکبار دزدی کرد وحد برو جاری شد اکر باز دزدی کند
بار دیگر هم برو حد جاری خواهد شد زیرا که یقین حاصل شد
که از حد اول اورا انزجار نشده است تا باز مرتکب دزدی شد *
قال محمد رجل سرق مرة بعد مرة فعلیه حد لا یتعدد ✽ لان الحدود
الخالصة لله تعالی متی اجتمعت تداخلت اذا کان الجنس واحدا

الجنس واحد الان المقصود من اقامة الحد الزجر عن مباشرة سببه بخلاف ما لو اقيم الحد مرة ثم سرق ثانيا لانا تيقنا ان الزجر لم يحصل بالاول المحيط * اگر دزد مال دو کس دزدی کرد هر کاه هرد و مالك مال حاضر شوند دست دزد بریده شود اگر یکی ازان غائب باشد قطع نخواهد شد * ولو سرق من رجلين لم يقطع بغيبة احدهما العتابيه * هر کاه گواهان بر دزدی گواهی دهند و دزد گریخت پیش حکم قطع بابعد حکم ان و بعد چند ی گرفتار شد قطع دست بر وی لازم نیاید و اگر فی الفور مردمان او را گرفتار کردند قطع دست لازم آید * واذا حكم عليه بالقطع بشهود في السرقة ثم انفلت او لم يكن حكم عليه حتى انفلت فاخذ بعد زمان لم يقطع وان اتبعه الشرط فاخذوه من ساعة قطعت يده المبسوط حد دزدی ان است که قطع کرده شود دست راست دزد از بند دست و بعد ازان ساعد او را در روغن بریان کنند و قطع دست ثابت است بکلام الله و دست راست موافق قراة عبد الله بن مسعود است و بند دست و بریان کردن ان موافق حکم رسول صلعم است و زیرا چه اگر در روغن بریان نکنند پس خوف هلاك دزد است و حد برای زجر است نه برای تلف * و يقطع يمين السارق من الزند ويحسم فالقطع لما تلوناه من قبل ... بن مسعود رح ومن الزند لان الاسم يتناول اليد الى الابط ... صل اعني الرسغ متيقن به كيف وقد صح ان النبي صلعم امر ... ق من الزند والحسم لقوله عليه السلام

لاقطعه واحده * لانه لولم يحسم يفضي الى التلف والحد زاجر
لا متلف الهدايه * وقيمت روغن ومرچه دران صرف شود
ذمهٔ دزد باشد * وثمن الزيت وكلفة الحسم على السارق منه لا
البحر الرائق * اگر دست راست او شل يا ناقص الاصابع بود
همان دست او قطع شود * ولو كانت يده اليمنى شلاء او ناقص الاصابع
يقطع في ظاهر الرواية التبيين * واگر دست چپ او شل
يا مقطوع بود يا پاي راست او مقطوع يا شل بود دست راست
دزد را قطع نكنند همين حكم است در صورتيكه انگشت ابهام
دست چپ دزد شل يا مقطوع باشد يا دو انگشت او سواى ابهام
شل يا مقطوع بود واگر يك انگشت سواى ابهام ناقص بود دست
راست او بريده شود * وان كان السارق اشل اليد اليسرى او اقطع او
مقطوع الرجل اليمنى لم يقطع وكذا اذا كانت رجله اليمنى
شلاء لما قلنا وكذلك ان كانت ابهامه اليسرى مقطوعة او شلاء او
الاصبعان منها سوى الابهام فان كانت اصبع واحدة سوى الابهام مقطوعة
او شلاء قطع الهدايه * اگر انگشت پاي راست او مقطوع باشد به
بينند اگر ايستادن ورفتن مي تواند دست او قطع توان نمود واگر
رفتن نمي تواند دست او قطع نكنند * وان كان رجله اليمنى مقطوعة
الاصابع فان كان يستطيع القيام والمشي عليها تقطع يده وان كان
لا يستطيع ان يمشي عليها لم يقطع المبسوط * واگر دست راست
دزد را قطع كنند وباز دزدي كند پاي چپ او را قطع نمايند واگر
باز دزدي كند تعزير دهند وقيد دارند تا كه از دزدي توبه كند *

فان سرق ثالثا قطعت رجله الیسری وان سرق ثالثا لم یقطع وخلد فی السجن حتی یتوب هذا استحسان ویعزر ایضا ذکره المشایخ الهدایه
وسارق را بعد حد مقید خواهند کرد تا که توبه کند * السارق بعد الحد یحبس لیتوب بالحمادیه * وامام را میرسد که او را سیاسة بقتل رساند زیرا که او ساعی بفساد شد * وللامام ان یقتله سیاسة لسعیه فی الارض بالفساد السراجیه *
اگر در دست مدعا علیه دو حق جمع شود یکی قصاص دوم حد سرقه میباید که اول قصاص بگیرند و در سرقه تاوان مال لازم شود و اگر مدعی بعد قضاء قصاص عفو کند یا صلح نماید آن زمان دست او را از حد سرقه قطع نمایند * اذا اجتمع فی یده قطع فی السرقة والقصاص بدأ بالقصاص وضمن السرقة فان قضی بالقصاص فعفی عنه صاحبه اوصالحه قطعت یده فی السرقة المبسوط
اگر حاکم جلاد را حکم داد که دست راست او قطع نماید و جلاد دست چپ او را عمدا قطع کرد نزد امام ابی حنیفه رح بر جلاد هیچ لازم نباید لیکن جلاد را تادیب کند * اذا قال الحاکم للجلاد اقطع یمین هذا فی سرقة سرقها فقطع یساره عمدا فلا شی علیه عند ابی حنیفة رح ولکن یؤدب فتح القدیر * واگر جلاد دست چپ وخطاوا قطع کرد بر وی هیچ لازم نیاید بالاتفاق * ولو قطعه خطاء لا یضمن اجماعا المص[illegible] * [illegible] نزد صاحبین اگر جلاد عمدا دست چپ قطع کرد بر جلا[illegible] [illegible] ست لازم آید ودر خطا هیچ لازم نگردد وقالا لاشی علیه [illegible] ویضمن فی العمد الهدایه * اگر جلاد

مرد دست سارق قطع کرد دست راست برای دزد می باشد ردیت
دست چپ برجلاد لازم آید ٭ وان قطع یده جمیعا صارت الیمنیٰ
بالسرقة وضمن الجلاد للسارق یده الیسریٰ المحیط ٭ اگر سارق
خود دست چپ برآورده گفت که همین دست راست است بر جلاد
هیچ لازم نیاید ٭ ولو اخرج السارق یساره وقال هذه یمنی
لایضمن بالاتفاق لانه قطعه بامره الهدایه واگر سوای جلاد
کسی دیگر دست چپ دزد قطع کرد نیز بر قاطع ضمان لازم نیاید ٭
ولو قطع غیر الجلاد یساره لایضمن ایضا هو الصحیح الهدایه ٭
واگر حاکم مجملا بجلاد حکم داد که دست او را قطع نماید وجلاد
دست چپ دزد قطع کرد بر جلاد هیچ لازم نمی آید بالاتفاق ٭
ولو قال له اقطع یده مطلقا فقطع الیسار لایضمن بالاتفاق فتح القدیر
واگر دزد را دست راست نباشد پای چپ او قطع نمایند ٭ لو کانت
یمین السارق معدومة قطعت رجله الیسریٰ العتابیه ٭ اگر
سرقه در شدت سرما یا در شدت گرما ثابت شد و در قطع اندیشهٔ
مرگ باشد دزد را مقید دارند تا هوا تغیر یابد واگر در قطع اندیشهٔ
مرگ نباشد درنگ نکنند ٭ واذا ثبت السرقة فی البرد
الشدید او الحر الشدید الذی یتخوف علیه الموت ان قطع حبس
حتی یکشف الحر والبرد واذا کان لایتخوف علیه الموت ان
قطع لم یوخر المبسوط ٭ هرگاه امام حکم بقطع دست سارق کرد
اگر مدعی معاف کند عفو او باطلست ٭ ولو امر الامام
بقطع سارق نعفی المسروق منه کان عفوه باطلا لا یصاح ٭

اگر قاضی حکم کرد که دست دزد قطع کنند ومال را مالکش بدزد هبه کرد و تسلیم نمود یا بدست او فروخت قطع لازم نیاید * اذا قضی علی رجل بالقطع فی سرقة فوهبها له المالك وسلمها اليه اوباعها منه لايقطع فتح القدير * واگر مال راکسی دیگر از دست دزد بغصب گرفت ومالک مال را غاصب تاوان داد بر دزد قطع لازم نگردد * ولوغصبه منه رجل وضمن الغاصب سقط القطع العتابية اگر دست سارق بریده شود ومال بعینه موجود است بمالک او بدهانند * واذا اقطع السارق والعين باقية فی يده ردت علی صاحبها لبقائها علی ملكه الهداية * واگر دست دزد بریده شود بعد ازان مال تلف گشت یا دزد انرا تلف نمود ضمان مال بر دزد لازم نیاید زیرا که قطع دست وتاوان مال هردو جمع نشوند * فان كانت هالكة لم يضمنها وكذا اذا كانت مستهلكة فی المشهور لانه لايجمع بين الضمان والقطع عندنا السراج الوهاج * شخصی مال چند کس دزدی کرد یک قطع بروی برای همه دزدی باشد وضمان مال هیچ کس ازانها بروی لازم نیاید نزد امام ابی حنیفه رح ونزد صاحبین این معنی وقتی است که همه مالکان حاضر باشند واز خصومت انها قطع شده باشد واگر بعضی حاضر نباشند ضمان مال انها بر دزد باقی ماند * ومن سرق سرقات فقطع فی احدها فهو لجميعها ولايضمن شيئا عند ابی حنيفة رح وقالا يضمن كلها الا التي قطع لها ومعنى المسئلة اذا حضر احدهم فاذا حضروا جميعا وقطعت يده بخصومتهم لا[illegible] شيئا بالاتفاق في السرقات كلها الهداية *

واگر پیش از قطع شدن دست دزد مال تلف شد یا دزد خود تلف
کرد پس اگر مالک تاوان مال خواهد قطع لازم نشود و اگر
قطع دست او اختیار نماید ضمان مال لازم نگردد # وانکان
الهلاک والاستهلاک قبل قطع یده ان قال المالک اضمنه لا یقطع
منه تاوان قال انا اختار القطع یقطع ولا ضمان منه تا الحیط
اگر مال مسروقه را دزد بکسی هبه کرد یا بدست کسی فروخت
مال بمالکش بدهانند ومشتری انچه قیمت داده است از دزد بگیرد
واگر مال تلف شد بر هیچکس تاوان لازم نیاید واگر مال را
مشتری یا موهوب له ضایع کرد با لکش ضمان مال دهند و هرچه
قیمت بدزد داده است از وی بگیرد # واذا ملک السارق المسروق
من رجل ببیع او هبة او ما اشبه ذلک وکان ذلک قبل القطع او بعد
فتملیکه باطل ویرد المسروق علی المسروق منه ویرجع المشتری علی
السارق بالثمن الذی دفعه الیه وان کان هالک فی ید المشتری او فی ید
الموهوب له فلا ضمان علی المشتری ولا علی السارق هکذا روی
ابو یوسف وان کان المشتری او الموهوب له استهلکه فللمالک ان یضمنه
ثم یرجع المشتری علی السارق بالثمن الذی دفعه ولا یرجع علیه
بالقیمة المحیط # واگر مال کسی دیگر از دست دزد بغصب گرفت
و دست دزد قطع شد و بعد قطع مال بدست غاصب ضایع گشت
تاوان مال نه بر غاصب است نه بر دزد # ولو غصب المال من
السارق فهلک فی ید الغاصب بعد القطع فلا ضمان للسارق ولا ضمان
للمالک ایضا الایضاح # واگر چندین نصاب از یک شخص چند بار

دزدی کرده ومالک برای یک دزدی دست او قطع کرد ضمان

دیکر نصاب نزد دزد لازم نیاید نزد امام ابی حنیفه ونزد صاحبین

ضمان دیکر نصاب بر وی لازم آید ٭ واذا سرق النصب من واحد

مرارا فخوصم فی بعض النصب و قطع لا یضمن باقی النصب عند

ابی حنیفة خلافالهما غایة البیان ٭ اکر دزدی پارچه را دزدید

در مکان مالک پاره کرده از حرز بیرون آورد وبعد پاره کردن

قیمتش ده درم نماند بر دزد قطع دست لازم نیاید واکر بعد بیرون

آوردن پاره کرد واز ان نقصان قیمت او شد قطع دست لازم کردد

واکر دزد اندرون حرز پارچه را پاره کرده بیرون آورد وهنوز

قیمت ان ده درم است پس اکر از پاره کردن نقصان قلیل شد بر

دزد قطع دست بالاتفاق است واکر نقصان فاحش رسید پس

اکر مالک مال پارچه را معه تاوان نقصان بکیرد بر دزد قطع

دست لازم شود واکر تمام قیمت کرفته پارچه را بدزد حواله نماید

قطع دست لازم نشود ونزد امام ابی یوسف بهر صورت قطع لازم نشود ٭

اذا سرق ثوبا فشقه فی الدار نصفین ثم اخرجه فان کان لا یساوی

عشرة بعد ماشقه لم یقطع بالاتفاق بخلاف مالو شقه بعد الاخراج

فانتقصت قیمته من النصاب بذلك واذا شق فی الحرز ثم اخرجه وهو

یساوی عشرة فان کان هذا التعییب یکن نقصانا یسیرا فعلیه القطع

بالاتفاق واما اذا کان النقصان فاحشا فان اختار رب المال اخذ الثوب

وتضمین النقصان فعلیه القطع وان اختار ان یضمنه قیمة الثوب وسلم له

الثوب فلا قطع عم . . ابو یوسف لا یقطع فی الوجهین جمیعا

المبسوط * نقصان فاحش است که بعضی از مال و بعضی از منفعت نماند و نقصان قلیل است که منفعت باقی ماند و مال عیب دار گردد * واختلفوا فی الفرق بین الفاحش والیسیر والصحیح ان الفاحش ما یفوت به بعض العین وبعض المنفعة والیسیر ما لا یفوت به شیء من المنفعة بل یعیب به فقط البحر الرائق * واگر از پاره کردن مال تلف شود بر دزد ادای قیمت آن لازم شود و پارچه در ملک دزد آید و قطع دست لازم نگردد و معنی تلف شدن است که قیمت کمتر از نصف بماند * واذا کان الشق اتلافا فله تضمین جمیع القیمة من غیر خیار ویملك السارق الثوب ولا یقطع وحد الاتلاف ان ینقص اکثر من نصف القیمة التبیین * هرگاه دست دزد بریده شد ودزد پارچه را جامه قطع کرده و هنوز ندوخته است پارچه بمالکش رد نمایند * اذا قطعت ید السارق وقد قطع الثوب قمیصا ولم یخطه یرد علی المسروق منه المبسوط * واگر پارچه را دزد قطع کرده جامه دوخت و دست دزد بریده شد جامه حق دزد باشد وضمان لازم نیاید * ولو سرق ثوبا فقطعه وخاطه یکون له بعد القطع ولا ضمان بالاجماع العتابیه * واگر دزد پارچه دزدیده را سرخ رنگ کرد پس دست دزد بریده شد پارچه از وی مسترد نکنند وضمان قیمت هم لازم نشود * سرق ثوبا فصبغه احمر فقطع یده لم یوخذ منه الثوب ولم یضمن قیمة الثوب عند ابی حنیفة وابی یوسف رح الکافی * واگر دست دزد بریده شد بعد از ان پارچه را سرخ رنگ کرد بمالکش مسترد شود * ولو صبغه بعد القطع یرده البحر الرائق *

واکر دزد پارچه را پیش از قطع دست یا بعد از ان سیاه رنك کرد
نزد امام ابی حنیفه بمالکش بلب ها نند و نزد امام ابی یوسف سرخ
رنك و سیاه رنك هرد و برابر است یعنی اکر بعد قطع دست پارچه
زا رنك کرد بمالکش بد ها نند و اکر بیش از قطع رنك کرد مسترد
نما زند * وان صبغه السارق اسود ثم قطع او قطع ثم صبغه اسود
یوخذ منه عند ابي حنیفة رح وعند ابی یوسف هذا والاول سواء
فتح القدیر * اکر دزد درمها دزدیده کداخت یاز رقلب کرد
مالك ازوی میتواند کرفت و اکر برنج دزدی کرده صراحی ساخت
یا آهن دزدیده درع ساخت بمالکش مسترد نشود و همین حکم بر
همه اسباب است یعنی اکر دزد اصلش را متغیر کرد پس اکر از تغییر
دادن نقصان شده حق مالك اشت فانكان المسروق دراهم فسبكها
او صاغها قلبا کان للمسروق منه ان یاخذه فانکانت السرقة صفرا
فجعله قمقمة او حدیدا فجعله درعا لم یاخذه وکذلك کل شئ
من العروض وغیرها اذا کان قد غیر عن حاله فان کان التغیر بالنقصان
فللمسروق منه ان یاخذه المبسوط

فصل چهارم در بیان احکام قطع طریق

بدانکه برای قطاع الطریق شرایط چند مخصوص است اول انکه
انهارا شوکت و طاقت اینقدر باشد که مسافران با انها مقاومت
نتوانند کرد و بر مسافران رهزنی نمایند برابر است که بسلاح
یا بعصای کبیر یا بسنك وغیره رهزني کنند دوم انکه بیرون شهر
رهزنی کنند و شهر از انها بفاصله سه شبانه روز باشد و نزد امام ابی یوسف

اگرچه کمتر از مصرف مهر باشد یا در شهر و قصبه آمده رهزنی کند برایشان حکم قطاع الطریق است و قول امام ابی یوسف مفتی به است سیوم آنکه رهزنی در دار الاسلام باشد نه در دار الحرب چهارم آنکه همه شرائط سرقهٔ صغری یافته شود و قطاع الطریق از صاحب مال احصی باشد پنجم آنکه قطاع الطریق پیش از توبه کردن و پیش از رسیدن مال مالک گرفتار شود ٭ اعلم ان القطاع لطریق الله ولهم احکام مخصوصة شرائطا حدها ان تکون لهم شوکة و منعة بحیث لم یمکن للمارة المقاومة معهم و قطعوا علیهم الطریق سواء کان بالسلاح او بالعصا الکبیر او الحجر او غیرها و الثانیة ان یکون خارج الامصار بعیدا منها و فی الینابیع لا یکون بین القریتین ولا بین المصرین ولا بین المدینتین و یکون بینهم و بین المصر مسیرة ثلثة ایام و لیالیها هکذا فی ظاهر الروایة و عن ابی یوسف اذا کان بینهم و بین المصر اقل من مسیرة سفر و قطعوا الطریق لیلا اجری علیهم حکم قطاع الطریق و علیه الفتوی و الثالثة ان یکون ذلک فی دار الاسلام و الرابعة ان یوجد جمیع ما شرط فی السرقة الصغری و یشترط ان تکون القطاع کلهم اجانب فی حق اصحاب المال من اهل وجوب القطع و الخامسة ان یظفر بهم الامام قبل التوبة و رد الاموال الی اربابها التاتارخانیه ٭ از چیزیکه حد دزدی ساقط می شود حد رهزنی نیز ساقط کرده مثل شبههٔ ملک و غیره مگر احکام جز و کرفتن مال یا دفاع رهزنی شرط نیست ٭ و بما یسقط حد السارق یسقط حد القاطع من

شبهة الملك والاهلية دون شبهة الحرز والخفية لانهما السابشرط ههنا الحماديه * وشرطست که قطاع الطریق مال مسلم باذمي بگیرند لهذا اگر رهزنی بر مستامن بکنند قطع لازم نیاید * وشرط ان یکون الماخوذ مال مسلم او ذمی لتکون العصمة مؤیدة ولهذا لو قطع الطریق علی المستامن لا یجب القطع الهدایه * واگر رهزنی بر قافلهٔ کلان نمایند که در آن قافله مسلمانان ومستامنان باشند بر قطاع الطریق حد جاری شود مگر در صورتیکه قتل وغارتگری صرف بر اهل حرب واقع شود در ینصورت حد لازم نیاید * واذا قطعوا الطریق علی قافلة عظیمة فیها مسلمون ومستامنون اقیم الحد الا ان یکون القتل واخذ المال وقع علی اهل الحرب خاصة فح لا یجب الحد کما لو لم یکن معهم غیرهم النهایه * وحد قطاع الطریق ثابت است به نص کلام الله وان قتل کردن و بردار کشیدن ویک دست ویک پای انها مخالف قطع کردن ومقید داشتن انها باشد وحد و نفی لازم آید که بر مال دست اندازشوند * والاصل فیه قوله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلك لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الآخرة عذاب عظیم والمراد منه والله اعلم التوزیع علی الاحوال الهدایه * اگر خروج کنند جماعت سرکشان یا یک کس که قدرت سرکشي دارد باراده رهزنی پس گرفتار شوند پیش از قتل وغارتگری درین

ضرورت امام را باید که انها را قید کند تا که توبه نمایند # اذا خرج جماعة ممتنعين او واحد يقدر على الامتناع فقصد واقطع الطريق فاخذوا قبل ان ياخذوا مالا او يقتلوا نفسا حبسهم الامام حتى يحدثوا توبة الهداية # ونیز جایز است که امام درایها تعزیر کند و معید دارد تا که توبه کنند از رمزنی # حبسهم الامام حتى يتوبوا بعدما يعزرون الكافی # اگر قطاع الطريق مردم را ترسانیدند لیکن کسی را قتل نکردند و مال کسی نگرفتند برایها تعزیر و حبس لازم آید تا توبه نمایند یا بمیرند # ولو خوف ولم يقتل ولم ياخذ المال فانه يعزر ويودع في السجن حتى يحدث التوبة ويظهر فيه سيماء رجل صالح او يموت فيه السراجية # و اگر قطاع الطريق مال مسلمانان یا مال ذمی را گرفتند و مال اینقدر باشد که اگر بر قطاع الطريق قسمت شود حصهٔ هریک با قیمت آن بقدر نصاب زمد یا زیاده از نصاب بود درینصورت امام را میرسد که یکدست و یکپای رهزنان قطع نماید مخالف در جانب یمین و یسار # وان اخذوا مالا معصوما بان يكون مال مسلم او ذمي والماخوذ اذا قسم على جماعتهم اصاب كل واحد منهم عشرة دراهم فصاعدا او ما يبلغ قيمة ذلك قطع الامام ايديهم وارجلهم من خلاف المحيط و مراد از قطع اینست که دست راست و پای چپ قطاع الطريق بريده شود # والمراد قطع اليد اليمنى والرجل اليسرى كيلا يودي الى تفويت جنس المنفعة الهداية # و اگر رهزنان مال گرفتند و مردمان را مجروح کردند یکدست و یکپای انها قطع شود و تا وان جراحت

برانها لازم نباید* وان اخذوا المال وجرحوا قطعوا من خلاف ویبطل حکم الجراحات سواء کان عمدا اوخطاء السراج الوهاج واگر قطاع الطریق قتل کردند و مال نگرفتند امام را میباید که قطاع الطریق را قتل نماید واین قتل جدا باشد به قصاص لهذا اگر ورثهٔ مقتول عفو نمایند امام قبول نکند* وان قتلوا ولم یاخذوا مالا قتلهم الامام حدا فان عفی الاولیاء عنهم لم یلتفت الامام الی عفوهم القدوری* و قتل اگر بعصا یا بسنگ یا از شمشیر باشد حکم همه برابر است زیرا که رهزنی از آن همه میتواند شد* والقتل ان کان بعصا او بحجر او بسیف فهو سواء لانه یقع قطعا للطریق بقطع المارة الهدایه* و اگر قطاع الطریق قتل هم کردند و مال هم گرفتند درینصورت امام مختار است اگر خواهد اول قطع کند دست و پای انها مخالف در جانب یمین و یسار بعد از ان قتل کند انها را و بردار بکشد و اگر خواهد انها را بردار کشد وطریق ان اینست که زنده بردار کشد و نیزه در شکم بزند تا بمیرد وان قتلوا واخذوا المال ان شاء الامام قطع ایدیهم وارجلهم من خلاف ثم قتلهم و صلبهم وان شاء صلبهم واذا اراد الصلب ففی ظاهر الروایة یصلب حیا ثم یبعج بطنه برمح لیموت الکافی* و سه روز لاش را بردار بگذارد و بعد ازان اجازت دهد اقربای رهزن را تا لاش را دفن نمایند* والصحیح انه یترک مصلوبا ثلثة ایام ثم یخلی بینه و بین اهله لینزلوهم ویدفنوهم الکافی* و زیاده از سه روز بردار نگذارد تا مردمان را از تغیر اذیت نرسد* ولا یصلب اکثر من ثلثة ایام لانه یتغیر بعد هذا

فیناوی الناس نہ الهدایہ * واگر از ورثہ قطاع الطریق یک کس قاتل باشد حد شرع بر همہ قطاع الطریق جاری شود * ان باشر القتل واحد منهم اجری الحد علی جماعتهم القل وری *
واگر در زمرۂ رهزنان طفل یا مجنون بود یا محرم آنکس بود کہ بروی رهزنی کردند حد بر باقین لازم نیاید وگرفتن قصاص باختیار ورثۂ مقتول باشد * وان کان فیهم صبی او مجنون او ذو رحم محرم من المقطوع علیہ سقط الحد عن الباقین وصار القتل الی الاولیاء ان شاؤا قتلوا وان شاؤا عفوا عنه القل وری *
و همین حکم است در صورتیکه کنک در زمرۂ رهزنان باشد یعنی حد بر کسی از انها لازم نیاید * وکذا اذا کان فیهم اخرس المحیط *
واگر عورات در گروه رهزنان شریک باشند بر کسی از انها قطع لازم نشود * ولو اشترک النساء والرجال فی قطع الطریق لا قطع علیهم فی ظاهر الروایة خزانة المفتیین * واگر رهزنان همه عورات باشند و انها قتل و غارتگری کردند امام انهارا قتل نماید و مال بد ماند * عشرة نسوة قطعن الطریق قتلن واخذن المال قتلن وضمن المال السراجیة * و هرگاه حد بر قطاع الطریق جاری شود تاوان مال لازم نیاید * واذا قتل قاطع الطریق لا قطع فلیس علیه ضمان المال المحیط * و نیز بعد اجرای حد ضمان قتل و جراحت بر قطاع الطریق لازم نگردد * وکذا لا یضمن ما قتل وما جرح التبیین * اگر قطاع الطریق کسی را قتل نکردند و مال کسی نگرفتند مگر مجروح کردند درین صورت قصاص لازم می آید در

چیزیکه قصاص است وارش لازوم آید درچیزیکه ارش است واین
همه حق صاحب جراحت باشد * ان لم یقطع القاطع ولم یاخذ مالا
وقد جرح اقتص منه مما فیه القصاص واخذ الارش مما فیه الارش
وذلك الی الاولیاء الهداية * اگر قطاع الطریق مال گرفت
ودیگر چیزی بعمل نیاورد وتوبه از رهزنی کرد بعد از ان
گرفتار شد درینصورت او را حد نمی باید که مال بمالکش دهد وانچه
تلف شده باشد تاوان اوادا نماید * اذا اخذ المال ولم یصنع شیئا غیره
فان جاء تائبا قبل ان یوخذ فعلیه ان یرد ما اخذ او ضمانه ان
هلك السراجية * واگر قطاع الطریق رهزنی کرده ومال گرفته
ترک رهزنی کرد وبا اهل وعیال خود چندی سکونت ورزید بروی
حد لازم نیاید استحسانا * واذا قطع الطریق واخذ المال ثم ترک
ذلك واقام فی اهله زمانا لم یقم الامام علیه الحد استحسانا المبسوط
واگر قطاع الطریق بعد توبه کردن گرفتار شد ودر وقت رهزنی
قتل عمد کرده است ورثهٔ مقتول مختار اند که عفو نمایند یا قاتل
را بقتل رسانند وتاوان مال نیز لازم آید * وان اخذ بعد ما تاب
وقد قتل عمدا فان شاء الاولیاء قتلوه وان شاؤا عفوا ویجب الضمان
اذا هلك فی یده او استهلك الهداية * واگر شریك قافله یکی بر دیگری
رهزنی کند حد شرع لازم نیاید * واذا قطع بعض القافلة الطریق
علی البعض لم یجب الحد الهداية * ورهزنی ثابت می شود
باقرار یکدفعه وبعد اقرار اگر انکار کند حد بروی لازم نیاید
ودر حق مال رجوع صحیح نیست ونیز رهزنی ثابت میشود بدو گواه

زنا آنست که وطی کند عاقل و بالغ در دار الاسلام و کنک و مجبور
نبود در فرج عورتیکه صاحب شهوت بود نه صغیره و میت
نباشد و خالی از ملک و شبههٔ ملک بود مرد عورت را برخود قادر
کرد اند یا عورت مرد را * الزنا وطی مکلف ناطق طائع فی قبل
مشتهاة خال عن ملك و شبهته فی دار الاسلام تمکنه من ذلك او
تمکنها منح الغفار * اگر حشفه را داخل بفرج عورت نکند
حد لازم نیاید زیرا که ان زنانیست بلکه لمس است * فلو لم یدخل
الحشفة لم یحد لانه ملامسة جامع الرموز * اگر کسی اغلام
کند با طفل یا با عورت بیگانه یا زوجهٔ خود حد بروی لازم نباید
ولو لاط بغلام او اجنبیة او منکوحة لم یحد الشمنی * اگر کسی
وطی کند با منکوحهٔ خود یا با کنیز خود و حرمت بسبب امر دیگر
عارض شود مثل حیض و نفاس درینصورت حد لازم نگردد *
اذا کان الوطی بملك النکاح او بملك الیمین و الحرمة بعارض امر
فذلك لا یوجب الحد نحو الحائض و النفساء المحیط *
اگر شخصی وطی کند با کنیز پسر خود یا با کنیز غلام خود یا با کنیزی
که از دار الحرب بدار الاسلام بغنیمت آورده باشد این زنا نگویند
زیرا که دران شبههٔ ملك یمین است و اگر شخصی وطی کند با عورتی
که بزوجیت خود در آورده باشد بغیر گواهان یا کنیز کسیکه
بزوجیت خود در آورده باشد بدون اجازت مولای او یا غلام کسی
وطی کند با عورتیکه بزوجیت خود در آورده باشد بدون
اجازت مولای خود یا شخصی وطی کند با کنیزیکه بزوجیت خود

در آورده باشد و از وجه حرام زنا نیست زیرا که
شبهۀ ملک دارد و اگر شخصی وطی کند با کنیزک زنا حلال
بودن او آن نیز زنا نیست زیرا که شبهۀ اشتباه ملک دارد * وکذا
اذا وطی الرجل جارية ابنه او جارية مكاتبه او جارية عبده المأذون
المديون او الجارية من المغنم بعد الاحراز في دار الاسلام قبل
حق القسم لا يكون زنا لشبهة ملك اليمين وكذلك اذا وطی امرأة
تزوجها بغير شهود او امة تزوجها بغير اذن مولاها او وطی عبد
امرأة تزوجها بغير اذن مولاه او وطی الرجل من تزوجها في حرام
لشبهة ملك النكاح وكذا اذا وطی الابن جارية ابيه على انها تحل له
لشبهة الاشتباه * النهاية * شبهه سه گونه است یکی آنکه از آن
حد لازم نیاید اگرچه حرام دانسته مرتکب شده باشد دوم آنکه
حد لازم آید اگرچه حلال دانسته مرتکب شده باشد سوم آنکه
اگر حلال دانسته مرتکب شده حد نیست و اگر حرام دانسته
مرتکب شده بروی حد لازم گردد * فالشبهة ثلاثة منها ما يمنع
الحد وان قال علمت انها علی حرام والثانية منها ما لا يمنع الحد وان
قال ظننت انها تحل لی والثالثة ما يمنع الحد ان قال ظننت انها
تحل لی ويجب الحد ان قال انها حرام * قاضيخان * اگر کسی
زنا کند با کنیز پسر خود یا با کنیز اولاد پسر خود حد بروی لازم
نیاید اگرچه او حرام دانسته زنا کرده باشد * رجل زنی بجارية
ابنه او ابن ابنه وان سفل لا حد عليه وان قال علمت انها لا تحل لی
قاضيخان * زیرا که عدم حرمت ان ثابت است بحکم شرعی *

لقيام الدليل النافي للحرمة كالا يخفى جامع الرموز * اگر کسی با کنیز برادر یا با کنیز عم خود وطی کند حد لازم گردد اگرچه حلال دانسته باشد * وان وطی جارية اخيه او عمه وقال ظننت انها تحل لی حد الهداية * اگر وطی با زوجهٔ پسر خود کند وآن را حلال دانسته باشد بر وی حد نیست و اگر حرام دانسته مرتکب شد حد لازم آید * ولو وطی امرأة ابنه عن ابی حنیفة رح فی المجرد ان قال ظننت انها تحل لی لا یحد و ان قال علمت انها حرام حد قاضیخان * وشرط زنا آن است که زانی حرام دانسته مرتکب شود و جائیکه حرام نداند بسبب شبهه حد لازم نشود * وشرطه العلم بالتحريم حتى لو لم يعلم بالحرمة لم يجب الحد للشبهة محيط السرخسی * و زنا ثابت میشود از گواهان و از اقرار و مراد از ثبوت آن است که نزد امام باشد زیرا که نزد غیر امام از گواهان و اقرار هیچگونه زنا ثابت نمی شود * الزنا یثبت بالبینة و الاقرار والمراد ثبوته عند الامام * الهداية * وبرای ثبوت زنا گواهی چهار مرد می باید در حق مرد باشد یا عورت * فالبینة ان تشهد اربعة من الشهود على رجل او امرأة بالزنا الهداية * واگر زانی نزد غیر قاضی که او را ولایت جاری کردن حد نباشد اقرار زنا کند اگرچه چهار اقرار بود معتبر نیست وبرای همین گواهی بر اقرار او مقبول نیست * ولا یعتبر اقراره عند غیر القاضی من لا ولایة له فی اقامة الحد ولو كان اربع مرات حتى لا تقبل الشهادة عليه .

برکسی حد لازم نیاید* ولابد ایضا ان لایکذبه الاخر حتی لواقر بالزنا فکذبته اوهی اقرت فکذبها فلا حد علیهما عند الامام الندو الفایق* اگر مردی اقرار کند که من زنا کرده ام با عورتیکه اورا نمی شناسم حد لازم اید و اگر بگوید که من با فلان عورت زنا کرده ام و آن عورت غایب بود استحسانا حد لازم کرده* واذا اقرانه زنی بامراة لایعرفها حد وکذا اذا اقرانه زنی بفلانة وهی غائبة یحد استحسانا فتح القدیر* اگر کسی چهار بار اقرار کرد که با فلان عورت زنا کرده ام و عورت بگوید که مرا بزوجیت داشته یا عورت اقرار زنا کند و مرد بگوید که او را بزوجیت داشته ام برکسی ازانها حد لازم نشود و مهر واجب گردد ومیباید که اقرار در حالت هوشیاری باشد چنانچه اگر در حالت نشه اقرار کند حد لازم نیاید* قال محمد فی الجامع الصغیر رجل اقر اربع مرات انه زنی بفلانة وفلانة تقول تزوجنی او اقرت المراة بالزنا بفلان اربع مرات وفلان یقول تزوجتها فلا حد علی واحد منهما وعلیه المهر ولابد ان یکون الاقرار فی حالة الصحو حتی لو اقر فی حالة السکر لایحد البحر الرایق* وشرط اقرار آنست که عاقل و بالغ بزبان خود اقرار کند چهار بار در چهار مجلس وهر بار قاضی رد کند اقرار او* والاقرار ان یقر البالغ العاقل علی نفسه بالزنا اربع مرات فی اربعة مجالس من مجالس المقر کلما اقر رده القاضی الهدایه* قاضی را میباید که تا چهار بار اقرار زانی بچهار مجلس در اجراء حد تاخیر نماید چنانچه رسول صلعم در حق ماعز تاخیر فرمود* ولنا

حد يس ما مر بانه عليه السلام اخر الامامة الى ان تم الاقرار منه اربع مرات فى اربع مجالس الهداية * اگر چهار بار اقرار كند دريك مجلس پس بمنزلهٔ يك اقرار باشد * فان اقر اربع مرات فى مجلس واحد فهو بمنزلة اقرار واحد الجواهر النيرة * واختلاف مجالس اقرار كنندہ شرط است نه اختلاف مجلس قاضى * واختلاف مجالس المقر بالزنا شرط عند نا الشمنى * واختلاف مجالس مقرآن است كه هر وار اقرار كند وقاضى رد كند واورا از پيش خود دور كند تا كه از نظر قاضى غايب شود وباز بيايد واقرار كند همين طور سه بار بعمل آرد وبعد چهارم مقبول نمايد * فالاختلاف بان يرده القاضى كلما اقر فيذهب حتى يغيب عن نظر القاضى ثم يجئ فيقر الكافى * واگر هر روز يا هر ماه يك بار اقرار كند تا چهار اقرار تمام شود بروى حد لازم آيد * ولو اقر كل يوم مرة او كل شهر مرة فانه يحد الظهيرية * واگر از اقرار خود بر گردد پيش از جارى شدن حد يا در ميان حد رجوع او مقبول است ويكذارند اورا * فان رجع المقر عن اقراره قبل اقامة الحد او فى وسطه قبل رجوعه وخلى سبيله الهداية * وسزاوار است كه امام تلقين كند اورا وبگويد كه شايد دست بر كرده باشى يا بوسه داده باشى يا از نكاح شبهه بر گردد چنانچه رسول صلعم براى ماعز فرمود * ويستحب للامام ان يلقن المقر الرجوع بان يقول لعلك لمست او قبلت لقوله عليه السلام لماعز لعلك لمستها او قبلتها الهداية * وبگويد امام كه شايد تزويج كرده باشى يا جماع بشبههٔ حلال كرده باشى *

وقال فی الاصل وینبغی للامام ان یقول لعلک تزوجتها او وطیتها بشبهة الی آخرہ * مناسب است که امام زجر کند براقرار او و کراهت ظاهر نماید و اقرار کننده را مقید سازد * وینبغی للامام ان یزجر المقر من الاقرار ویظهر الکراهة ویامر بتبیینه المحیط *
اگر چهار بار اقرار کند قاضی بر حال او بنگرد اگر صحیح العقل قابل جائز بودن اقرار باشد ازوی بپرسد که زنا چه چیز است و چگونه زنا کردی و با کدام کس زنا کردی و کجا زنا کردی تا که شبهه باقی نماند * فاذا اقر اربع مرات نظر فی حاله فان عرف انه صحیح العقل وانه ممن یجوز اقراره یسأله عن الزنا ماهو وکیف هو ومن زنی واین زنی لاحتمال الشبهة فی ذلک المحیط السرخسی
بعضی گفته اند که سوال نکند که کدام وقت زنا کردی زیرا که انقضای مدت مانع گواهی است نه مانع اقرار و صحیح آن است که سوال از مدت زنا هم میباید زیرا که اگر زنا در ایام طفولیت کرده باشد لازم نیاید و هرگاه جواب تمام شود قاضی ازوی بپرسد احصان او را اگر بگوید که من محصنم بپرسد که احصان چیست پس اگر شرایط احصان بیان کند قاضی حکم رجم دهد
ولیس یسأله عن الزمان لان تقادم العهد یمنع الشهادة دون الاقرار والاصح انه یسأله لاحتمال انه زنی فی صباه فاذا بین ذلک وظهر زناه سأله عن الاحصان فاذا قال انه محصن سأله عن الاحصان ماهو فان وصفه بشرائطه حکم برجمه التبیین * و اگر بگوید که من محصن نیستم و گواهان بر احصان او گواهی دهند امام او را

رجم کند ٭ وان قال المرلسب احصن وشهد ابه الشهود
بالاحصان رجم الامام المحیط ٭ واحصان برای رجم ان است
که حر بالغ ومسلمان باشد وبا عورت حره نکاح صحیح کرده
هم بستر شده باشد وهردو بوصف احصان باشد ٭ واحصان الرجم
ان یکون حرا عاقلا بالغا مسلما قد تزوج امرأة حرة نکاحا
صحیحا ودخل بها وهما علی صفة الاحصان الکافی ٭ اگر کسی
در حمل عورت لواطه نماید محصن شود احصان ثابت شود
از اقرار او یا گواهی دو مرد یا یک مرد و دو عورت ٭ وان اتی
امرأة فی دبرها لا یکون محصنا ویثبت الاحصان بالاقرار او شهادة
رجلین او رجل وامرأتین خزانة المفتین ٭ وبعد اقرار زنا
اگر منکر شد گویه از اقرار رجوع نکرده باشد پس رجم او نکند
واگر منکر اقرار زنا تمام باشد و اقرار احصان نکرد معقول است و
قاضی اقرار رجم نکند وبضرب دره او را حد کند ٭ لو ضرب رجل
ولم یرجع لم یتعرض له ولو ثبت علی الزنا ورجع عن الاحصان
قبل منه ولم یرجم وجلد الا یضاح ٭ شخصی اقرار زنا کرد
و او محصن بود و قاضی حکم برجم او کرد و مردمان او را برای
رجم کردن بردند و او از اقرار رجوع کرد پس کسی او را قتل کرد
تا کسی که قاضی رجوع او قبول کرده رجم او موقوف نماید
بر قاتل هیچ لازم نباید و اگر قاضی رجم او موقوف کرد و بعد از آن
کسی او را کشت بر قاتل قصاص لازم گردد ٭ فی المعنی رجل
اقر بالزنا وهو محصن فامر القاضی برجمه فلما اخرجوه لیرجموا رجع

دما اقر به فقتله رجل لاشئ عليه مالم يبطل القاضي عنه الرجم فان ابطل عنه الرجم ثم قتله رجل قتل به محيط السرخسي *

اگر زانی بگوید که آن عورت زوجهٔ من است درینصورت حد ساقط شود اگرچه ان عورت زوجهٔ کسی دیگر باشد واز گواه طلب نشود * ادعی الزانی انها زوجته سقط الحد عنه وان كانت زوجة للغير ولا يكلف اقامة البينة منح الغفار * درباب اقرار زنا کردن ذمی مثل مسلمانان است و اقرار عبد مثل اقرار حر است * والذمی والعبد فی الاقرار بالزنا كالحر المسلم ماذونا كان او محجورا المبسوط * ودر اقرار عبد حضور مولای او شرط نیست واگر گواهان بر زنا کردن عبد گواهی دهند حضور مولای او شرط است زیرا که مولی را میرسد که بر گواهان جرح نماید * ولا تشترط حضرة المولى فی الاقرار و تشترط فی الشهادة لان له بطعن الشهود خزانة المفتيين * کسی را که خصیه نباشد یا نعوذ نشود اگر اقرار زنا کند یا گواهان گواهی زنای او دهند حد بروی لازم آید * وان اقر الخصی بالزنا او شهدت عليه الشهود حد وكذلك العنين فتاوی قاضی خان

* فصل دوم در بیان کیفیت اجرای حد زنا *

مرد و عورت در حد زنا برابر اند یعنی اگر مرد و زن محصن اند بر هر دو رجم است و اگر مرد و غیر محصن اند بر هر دو صد تازیانه است و اگر یکی ازان محصن است بروی رجم و بر دیگری ازان تازیانه است * الرجل والمرأة فی ذلك سواء فان كان كل منهما

محصنا يرجم والافعلى الكل الجلد او احدهما محصنا فعلى المحصن
الرجم وعلى الآخر الجلد فتح القدير * هرگاه حد زنا واجب
شود و زانی محصن باشد او را سنگسار کنند تا بمیرد و رجم زنا
محصن را سنگسار کردن ثابت است بحکم رسول صلعم * اذا وجب
الحد وكان الزانی محصنا رجمه بالحجارة حتى يموت لانه
عليه الصلوة والسلام رجم ماعزا وقد احصن الهدايه * و سزاوار
است که امام حکم حضور دهد جماعت مسلمانان را تا سنگسار کنند
زانی را * ويستحب للامام ان يأمر جماعة المسلمين بان يحضروا الاقامة
الرجم الشمني * و مناسب است که مردمان صف بسته باشند
و کما اینکه رجم کردند پس تر روند و دیگران پیش آیند تا رجم
کنند * وينبغي للناس ان يصفوا عند الرجم كصفوف الصلوة كلما
رجم قوم تأخروا وتقدم غيرهم فرجموا البحر الرائق * اگر قاضی
از گواهی گواهان بر زانی حکم رجم دهد تا مردمان اداء شهادت
گواهان نه بینند یا سوای قاضی یک گواه دیگر که عادل بود
هر گواهی گواهان گواهی ندهد آنها را نمی رسد که بر زانی رجم
نمایند * واذا حكم القاضي على رجل بالزناء والرجم بشهادة
الشهود واذن للناس ذكر فی الكتاب انه لايسعهم ذلك ما لم يعاينوا
اداء الشهادة اويشهد به عدل آخر سوى القاضي عندهم
قاضی خان * و هرگاه رجم بسبب گواهی گواهان لازم شود
واجب است که اول گواهان بر زانی رجم کنند بعد ازان امام و
بعد ازان دیگر مردمان و اگر گواهان سبقت رجم کردن قبول

نکنند حد ساقط شود و بر گواهان نیز حد لازم نیاید زیرا که
• قبول نکردن سبقت رجم دلیلی صریح بر رجوع از گواهی نیست
اذا وجب الرجم بالشهادة یجب البداءة من الشهود ثم من
الامام ثم من الناس حتی لو امتنع الشهود عن الابتداء سقط الحد
عن المشهود علیه ولا یحد ونهم لان امتناعهم لیس صریحا فی
رجوعهم فتح القدیر * واگر یک گواه هم سبقت رجم قبول نکند
حد زنا ساقط شود * وکذا اذا امتنع واحد منهم التبیین *
و اگر کسی از گواهان فوت شد یا غایب گشت حد زنا ساقط گردد *
موت الشهود او احدهم مسقط وکذا اذا غابوا او غاب احدهم
فی ظاهر الروایة فتح القدیر * ونیز حد ساقط شود از عارض
شدن چیزیکه گواهان را از اهلیت شهادت خارج کرداند مثل
آنکه کسی از گواهان مرتد یا نابینا یا گنگ شد یا گناه کبیره کرد یا
کسی را قذف کرده به حد قذف رسید و هیچ فرق نیست که این
معنی پیش از حکم قاضی یا بعد از حکم او و پیش از جاری شدن حد
زنا واقع شود * وکذا یسقط الحد باعتراض ما یخرج الشهود
[illegible] الشهادة کالو ارتد احدهم او عمی او خرس او فسق
[illegible] ولا فرق فی ذلک بین کونه قبل القضاء او بعده
[illegible] فتح القدیر * اگر ثبوت زنا با قرار باشد امام
[illegible] بعد از ان دیگر مردمان رجم کنند و بعد رجم غسل
[illegible] دهند و بروی نماز خوانند * وان کان مقرا ابتدء الامام ثم الناس
یغسل ویکفن ویصلی علیه الایضاح * اگر زانی محصن نباشد

وحد بود حد او صد تازیانه است وآن ثابت است به نص کلام الله
وان لم یکن محصنا وکان حرا فحده مائة جلدة لقوله تعالی
الزانیة والزاني فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة الا انه
انتسخ فی حق المحصن فبقی فی حق غیره معمولة الهدایه
ومی باید که امام حکم زدن مچو تازیانه دهد که گره دار نبود
وضرب متوسط باشد یعنی نه بسیار شدید بود ونه خفیف تر
یأمر الامام لضربه بسوط لاعقدة علیه ضربا متوسطا بین الجرح
المبرح وغیر المؤلم ولا یجوز التعلیم عن حد قدرة الشرع
الکافی ☼ واگر زانی عبد بود حد او پنجاه تازیانه باشد
وان کان عبدا جلده خمسین الهدایه ☼ می باید که ضرب متفرق
برتمام بدن باشد سوای فرج وروی وسر ☼ ویضرب متفرقا
علی جمیع اعضائه ما خلا الفرج والوجه والراس الهدایه ☼
ومی باید که در حد وزن مرد را استاده کرده زنند وزن را نشانده
تازیانه زنند ☼ ویضرب فی الحدود کلها قائما غیر ممدود لقول
علی رض یضرب الرجال فی الحدود قیاما والنساء قعودا الهدایه ☼
واگر برمریض حد رجم واجب شود می باید که فی الحال جاری
نمایند وانتظار صحت او نکشند واگر حد تازیانه لازم شود
انتظار نمایند تا صحت یابد بعد از ان حد جاری کنند مگر
وقتیکه از صحت او یاس باشد درینصورت فی الحال برای حد
جاری سازند ☼ والمریض اذا وجب علیه الحد ان کان الحد رجما
یقام علیه للحال وان کان جلدا لایقام علیه حتی یتماثل ای یبرء

ویضرب الا اذا کان مریضا فیقع الیاس عن برئه فحینئذ تقام علیه
الظهیریه* وعورتی که نفاس دارد حکم او حکم مریضه است یعنی
بعد فراغ از نفاس حد خل کنند وعورتی که در حیض باشد بمنزله
صحیح است یعنی انتظار فراغت از حیض او نکنند* والنفساء
فی اقامة الحد علیها بمنزلة المریضة والحائض بمنزلة الصحیحة حتی
لا ینتظر خروجها من الحیض الظهیریه* عورت حامله اگر زنا
کند در حالت حمل حد بروی نکنند حد تازیانه باشد یا حد رجم
لیکن زنا اگر بگواهان ثابت شده باشد او را مقید دارند تا بچه
بزاید بعد ازان به بینند که اگر محصنه است رجم کنند واگر غیر
محصنه است توقف نمایند تا از نفاس بیرون آید بعد ازان بروی
تازیانه زنند* الحامل اذا زنت لا تحد حالة الحمل سواء کان
حدها جلدا او رجما لکن تحبس الحامل ان کان ثبت زناها
بالبینة الی ان تلد ثم اذا ولدت ینظر ان کانت محصنة ترجم حین
تضع ولدها وهذا ظاهر الروایة وان کانت غیر محصنة ترکت
حتی تخرج من نفاسها ثم یقام علیها الحد غایة البیان* اگر کسی
بچه اش نباشد تاخیر نمایند تا که بچه از وی
رینصورت حفاظت طفل است از ضایع شدن*
مة رح انه یؤخر الی ان یستغنی ولدها عنها اذا
قوم بتربیته لان فی التاخیر صیانة الولد عن الضیاع
الهدایه* واگر زنای عورت حامله از اقرار او ثابت شود او را
مقید نکنند و بگویند که بعد وضع حمل حاضر شود اگر بعد وضع حمل

حامله آيد را و محصنه بود او را رجم کنند بشرطيکه کسي برای
شير دادن بچه اش موجود باشد والا توقف نمايند تاکه بچه او شير
بکذارده ٭ وان ثبت بالحبل بالاقرار لا تحبس لکن يقال لها اذا
وضعت فارجعي فاذا وضعت ورجعت فانها يقام الرجم عليها انما کان
للولد من يقوم باصلاحه وان لم يکن ينتظر الى ان يستقل بالولد
الظهيرية ٭ هرکاه زنا بر عورت حامله از کواهان ثابت شود تا وضع
حمل او را مقيد دارند بنا بر احتياط کريختن واکر حامله اقرار
بزنا کند قيد داشتن او مفيد نيست زيراکه رجوع او از اقرار
مقبولست ٭ ثم الحبلى تحبس الى ان تلد ان کان الحد ثابتا بالبينة
کيلا تهرب بخلاف الاقرار لان الرجوع منه عامل فلا يفيد الحبس
الهدايه ٭ هرکاه بحد زنا رجم لازم شود ضرب تازيانه با او منضم
نکنند وهرکاه حد تازيانه لازم کردد زاني را مقيد نکنند مکر سياسة
ولا يجمع بين جلد ورجم ولا بين جلد ونفى الا سياسة منح الغفار ٭
وحد تازيانه جاري نکنند در ايام سرماى شديد وکرماى شديد ٭
ولا يقام الحد في الحر الشديد والبرد الشديد التاتارخانيه ٭

فصل سيوم در بيان وطى که موجب حد باشد وبيان وطى که موجب حد نباشد

٭ اکر کسي وطى بشبهه کند حد شرع بروى لازم نيايد ٭ اذا وشبهه
اى يدفع الحد من الواطي بالشبهة جامع الرموز ٭ شبهه
آنست که مشابه ثابت باشد وحال آنکه ثابت نه بود وشبهه
چند کونه باشد يکي شبهة فعل است وانرا شبهة اشتباه نيز

گویند وآن باین معنی است که جانی غیر دلیل حلال را دلیل

حلیت تصور کند وان مقبول باشد در حق کسیکه او را شبهه

واقع شود نه در حق کسیکه او را شبهه واقع نشود چنانکه اگر دعوی

شبهه حلیت کند حد بروی لازم نیاید واگر دعوی شبهه نکند حد لازم

گردد دوم شبهه محل وانرا شبهه حکمیه گویند زیرا که این شبهه

ثابت است بحکم شرعی یعنی دلیل حلیت محل بود لیکن عمل بران

ممنوع گشته بنا بران در حق همه معتبر است وثبوتش موقوف

بر گمان جانی ودعوی او که بر حل نماید نیست وحد زنا در شبهه

فعل وشبهه محل مرد وساقط شود * الشبهة ما يشبه الثابت وليس

بثابت وهي انواع شبهة في الفعل وتسمى شبهة اشتباه وهي ان يظن

غير دليل الحل دليلا وهو يتحقق في حق من اشتبه عليه دون من لم

يشتبه عليه فلا بد من الظن لتحقق الاشتباه فان ادعى انه ظن انها

حلال له لم يحد وان لم يدع حد وشبهة في المحل وتسمى شبهة حكمية

وذا القيام دليل الحل في المحل وامتنع عمله لمانع فيعتبر شبهة في حق

دانسته بودم بر وی حد لازم نگردد اگر نگوید که من حرام
میدانستم دریصورت حد بر زانی والحسن شود و شبهة محل در شش
جا است یکی کنیز پسر در حق پدر دوم زاني که طلاق بائن بکنایه
یافته باشد سیوم کنیز برا که مروجه باشد در حق بائع پیش از تسلیم
بمشتری چهارم کنیزیکه مهر زوجه داده باشد پیش از قبض کردن
زوجه پنجم کنیزیکه مشترک باشد در حق شریک ششم کنیز
مرهونه در حق مرتهن موافق بعضی روایت کتاب رهن پس
دریصورت حد لازم نیاید اگرچه جانی حرمت آن دانسته باشد
* شبهة الفعل فی ثمانیة مواضع جاریة ابیه وامه وزوجته والمطلقة
ثلاثا وهی فی العدة وبائنا بالطلاق علی مال وهی فی العدة وام ولد اعتقها
مولاها وهی فی العدة وجاریة المولی فی حق العبد والجاریة المرهونة
فی حق المرتهن فی روایة کتاب الحدود ففی هذه المواضع لاحد علیه
اذا قال ظننت انها تحل لی ولو قال علمت انها علی حرام وجب الحد
والشبهة فی المحل فی ستة مواضع جاریة ابنه والمطلقة طلاقا بائنا
بالکنایات والجاریة المبیعة فی حق البائع قبل التسلیم والمهورة
فی حق الزوج قبل القبض والمشترکة بینه وبین غیره والمرهونة
فی حق المرتهن فی روایة کتاب الرهن ففی هذه المواضع لا یجب الحد
وان قال علمت انها علی حرام الهدایة * دارالواجد
هتك است یعنی نکاح کردن زانی موجب سقوط حد نمود نکاح
حلال باشد یا حرام و حرمت متفق علیه باشد یا مختلف فیه و وطی
کسیکه از حرمت آن واقف باشد یا ناواقف نزد امام ابی حنیفة رحمه

ونزد صاحبین نکاح محارم با لا تفاق حرام است موجب آن شبهه نباشد پس اگر حرام دانسته نکاح کرده حد لازم آید والا حد لازم نگردد * وشبهة فی العقد فان العقد اذا وجد حلالا کان او حراما متفقا علی تحریمه او مختلفا فیه علم الواطی انه محرم اولم یعلم لا یحد عند ابی حنیفة رح وعندهما اذا نکح نکاحا مجمعا علی تحریمه فلیس ذلك بشبهة ویحد ان علم بالتحریم والا لا الکافی *
اگر کسی بنکاح درآرد ذی رحم محرم خود را مثل دختر وخواهر ومادر وعمه وخاله وبارے جماع کند نزد امام ابی حنیفه رح حد زنا لازم نیاید اگرچه حرام دانسته باشد ونزد صاحبین اگر حرام دانسته زنا کرد حد لازم شود واگر حرام ندانسته باشد حد لازم نگردد * لوتزوج بذی رحم محرم نحو البنت والاخت والام والعمة والخالة وجامعها لا حد علیه فی قول ابی حنیفة رح وان قال علمت انها علی حرام وعند صاحبیه ان علم بالحرمة یجب الحد وان لم یعلم لا یجب قاضیخان * کسی که بزوجیت

علیه سواء کانت حرة او امة بالمبسوط * اکر شخصی با جاره کرفت

عورتی را برای زنا کردن واز وی زنا کرد نزد امام ابی حنیفه

بروی حد لازم نیاید وا کر برای خدمت دیگر اجاره کرد وبا وی

زنا نمود حد لازم کردد * ولو استاجر امرأة لیزنی بها فزنی بها

لایحد فی قول ابی حنیفة رح وان استاجرها للخدمة فزنی بها

یحد وان لم یدع قاضیخان * اکر کسی باجاره کرفت عورتی را

برای زنا کردن یا بعورتی زر داد برای جماع کردن نزد امام

ابی حنیفه رح حد لازم نشود ودر نظم مذکور است که مهر مثل

این عورت بدهد و بر هر دو عقوبت واجب است وآنها را

مقید سازند تا که توبه نمایند ونزد صاحبین بر هر دو حد لازم

شود چنانکه عطا کند انرا مال بغیر شرط مکر وقتیکه بکوید

که بکیر این زر را تا متعه کنم با تو درینصورت حد لازم

نشود زیرا که متعه در ابتدا مباح بود بنا براین باعث شبهه میشود

در حق او * استاجر امرأة لیزنی بها او لیطأها او قال خذی هذه

الدراهم لاطاءك او قال مکنی بکذا ففعلت لم یحد و زاد فی النظم

[illegible] امثالها ویوجبان عقوبة ویحبسان حتی یتوبا وقالا یحد ان

کند باشد حد بروے لازم نمی آید اگرچه اقرار باشاره کند یا گواهان گواهی زنا او دهند * فی الاصل لا یوخذ الاخرس بحد الزنا ولا بشیء من الحدود ان اقر به باشارة او کتابة او شهدت به الشهود علیه المحیط * اگر مرد صحیح العقل زنا کرد باعورت مجنونه یا باعورت صغیرة السن که لایق جماع باشد بر مرد حد لازم آید بالتخصیص * ان زنی صحیح بمجنونة او صغیرة یجامع مثلها حد الرجل خاصة ومن ابا لا جماع الهداية * اگر شخصی جماع کرد با عورتی که او را بر بستر خود یافته حد بروے لازم آید ومن وجد امرأة علی فراشه فوطیها فعلیه الحد النقل و رای و نابینا اگر عورت اجنبیه را بر بستر خود یابد و جماع کند بروے نیز حد لازم آید مگر وقتیکه او را آواز داد و اجنبیه گفت که من زوجۀ توام درینصورت حد لازم نشود * وکذا اذا کان اعمی لانه یمکنه التمیز بالسوال وغیره الا اذا دعاها فاجابت اجنبیة وقالت انا زوجتک فواقعها لان الاخبار دلیل الهدایه * نابینا اگر اقرار زنا کند حکم او برابر حکم بصیر است و اگر گواهان در حق نابینا گواهی زنا دهند مقبول نیست * والاعمی اذا اقر بالزنا فهو بمنزلة البصیر فی حکم الاقرار ولو شهد علیه الشهود بالزنا لا یقبل منح الغفار * اگر مردی بر پشت دراز شده بود و عورتی بروے نشسته حاجت روائی کند بر هر دو حد لازم آید * رجل استلقی علی قفاه فجاءت امرأة وقعدت علیه حتی تقضی حاجتها وجب علیهما الحد الظهیریه * اگر عورت خوابیده باشد و مرد

باوی جماع کند بر مرد حد لازم کردد * المرأة اذا زنی بنائمة یجب علیه الحد محیط السرخسي * اکر عورت قادر کند خود را بر شخصی که در خواب بود بر کسی از ایشان حد لازم نکردد * ولو مکنت نفسها من النائم لا یجب علیهما الحد المحیط السرخسي * کسی را که سلطان برای زنا کردن جبر نماید بروی حد لازم نشود * من اکرهه السلطان حتی زنی فلا حد علیه فتح القدیر * واکر کسی دیکر سوای سلطان جبر کند نزد صاحبین حد لازم نیاید * وان اکرهه غیر السلطان قال ابو یوسف ومحمد رح لا یحد فتح القدیر * اکر کسی بر عورتی جبر کرده باوی زنا کرد بر عورت حد لازم نیاید بالاتفاق و معنی جبر آنست که تا وقت دخول باشد * والمرأة لو اکرهت فمکنت لم تحد بالاجماع ومعنی المکرهة ان تکون مکرهة الی وقت الایلاج خزانة الفتاوی * نزد امام محمد در باب زنا فعل مرد اصلست وعورت تابع اوست پس هرکاه برا اصل لازم نشود بر تابع هم حد لازم نکردد بخلاف آنکه اکر حد بر تابع ممتنع کردد ضرور نیست که بر اصل هم ممتنع شود *

زنا کند با کسی زن او حد لازم نشود * ولا ترى المکرة بالمطاوعة
تحد المطاوعة عندنا وعند محمد رح لا تحد اذا زنى الصبي والمجنون
بامرأة ونحن طاوعته لا حد عليه ولا عليها الحد ايه * اگر مردی
با عورت مرده زنا کند نزد بعضی علماء بر مرد حد لازم گردد و نزد
بعضی حد لازم نباید مگر تعزیر واجب است * رجل زنى بامرأة
میتة احدا عواية قال اهل المدينة حد وقال اهل البصرة عزر ولا يحد
قاضيخان * اگر کسی با عورت حره زنا کرد و عورت بسبب
جماع هلاک شد بر مرد دیت و حد بر مرد لازم گردد * ولو زنى
بالحرة فقتلها به يجب الحد مع الدية بالاجماع التشيں * اگر کسی
با کنیز شخصی زنا کرد و کنیز بسبب جماع هلاک شد در رای
قیمته کنیز واجب است * رجل زنى بجارية مملوكة وقتلها بالجماع ذكر
في الاصل ان عليه قيمتها قاضيخان * اگر کسی با عورت اجنبیه
سوای فرج بل یکرا عضای او وطی کند حد لازم نباید لیکن بروی
تعزیر واجب و اگر در مقعد او دخول کند و یا با طفلی اغلام کند نزد
ابی حنیفه رح حد لازم نشود بروی تعزیر و قید است تا که توبه کند
و نزد صاحبین حد زنا لازم آید پس اگر محصن است او را رجم کنند
و اگر محصن نیست حد تا زیانه زنند و اگر کسی این فعل با غلام
یا کنیز خود یا با زوجه خود کند بالاتفاق حد لازم نیاید * ان
وطی اجنبیة فیما دون الفرج لا يحد لعدم الزناء ويعزر * ولو وطی
امرأة في دبرها او لاط بغلام لم يحد عند ابي حنيفة رح ويعزر و
يودع في السجن حتى يتوب وعند هما يحد حد الزنا فيهما ان

لم يكن محصنا ويرجم ان كان محصنا ولو فعل هذا بعبده او امته او
بزوجته بنكاح صحيح اوفاسد لا يحد اجماعا الكافی * درحد يش
منقول است که فاعل ومفعول هردو را قتل نمایند ونیز روایت
است که هردو را سنکسار کنند * لقوله عليه السلام اقتلوا الفاعل
والمفعول ويروى فارجموا الاعلى والاسفل الهدايه * وجميع
اصحاب متفق اند برا ينمعنى که اغلام زنا نيست وانچه ازان
واجب شود دران اختلاف است ازحضرت صديق منقول است
که هردو را درآتش سوزانند وازحضرت مرتضى على منقول
است که هردو را تازيانه زنند یا سنکسار کنند وازحضرت ابن عباس
منقول است که ازمکان بلند به پائين بيندازند وسنک سار کنند و
خشت بزنند وازحضرت زبير منقول است که درمکان بد بو هردو را
مقيد سازند تا ازشدت بو هلاک شوند وبه بعضى روايت است
که برهردو ديوار منهدم سازند * واتفقت الصحابة رض على انها ليست
بزنا واختلفوا فى موجبها فعن الصديق رض يحرقان بالنار وعن
المرتضى رض يجلدان اويرجمان وعن ابن عباس رض ينكسان

اِن تشہد اربعة من یشہد علی رجل لامرأة بالزنا لقوله تعالیٰ
فاستشہدوا علیہن اربعة منکم الحمد اٰیہ * ثابت می شود زنا،
از گواہی چہار مرد، کہ نزد حاکم بہ لفظ زنا گواہی دہند واگر
گواہی وطی یا جماع دہند زنا ثابت نشود * ویثبت الزنا عند الحاکم
ظاہرا بشہادة اربعة یشہدون علیہ بلفظ الزنا لا بلفظ الوطی،
والجماع التبیین * در مقدمۂ زنا گواہی چہار کس مقبول است
اگرچہ یکی از انہا شوہر زانیہ بود لیکن بشرطیکہ شوہرش اورا
قذف نکردہ باشد * تقبل شہادة اربعة علی الزنا ولو کان احد الاربعة
زوجہا بشرط ان یکون الزوج لم یقذفہا منح الغفار * در مقدمۂ
زنا گواہی چہار مرد کہ حر و مسلمان باشند مقبول است و گواہی
عورات و غلام و غیر مسلمان مقبول نیست * ولا تقبل الشہادة
علی الزنا الا شہادة احرار من المسلمین شرح الطحاوی * اگر
کم از چہار کس گواہی زنا دہند یعنی یک کس یا دو کس یا
سہ کس باشند گواہی آنہا مقبول نیست و حد قذف بر گواہان
لازم آید * ان شہد علی الزنا اقل من اربعة بان شہد واحد او
اثنان او ثلثة لا تقبل الشہادة ویحد الشاہد حد القذف عند
علمائنا المحیط * و می باید کہ ہر چہار کس در یک مجلس
گواہی دہند یعنی اگر متفرق گواہی دہند مقبول نباشد و بر
آنہا حد قذف لازم آید * واتحاد المجلس شرط صحة الشہادة
عندنا حتی لو شہدوا متفرقین لا تقبل شہادتہم ویحدون حد
القذف الکافی * اگر دو کس گواہی زنا و دو کس گواہی اقرار

زنا دهند بر کواهان حد لازم نشود و بر مشهود علیه هم حد
لازم نیابد و اگر سه کس بر زنا و یک کس بر اقرار زنا کواهی
دهند بران سه کس حد قذف لازم آید* اذا شهد اثنان علی
رجل بالزنا وشهد آخران علی اقرار الرجل بالزنی لا حد
علی المشهود علیه ولا علی الشهود وان شهد ثلثة بالزنا وشهد الرابع
علی الاقرار بالزنا فعلی الثلثة الحد الظهیریه* اگر
کواهان بر زنا کردن شخصی کواهی دهند و عورت زانیه را
نمی شناسند بر زانی حد لازم نشود* وان شهدوا انه زنی بامرأة
لا یعرفونها لم یحد الهدایه* هرگاه چهار مرد بر زنای شخصی در یک
مجلس کواهی دهند قاضی ازانها بپرسد که زنا چیست و کجا کرد چون
بیان کردند و بگویند که دیدیم دخول را مثل میل در سرمه دان آن زمان
قاضی بپرسد از کیفیت زنا هرگاه جواب دهند بپرسد از وقت زنا هرگاه
بیان کردند وقت زنا را و مدت قدیم نگذشته باشد بپرسد که با کدام
کس و کجا زنا کرد چون بیان کردند و قاضی آنها را می شناسد که عادل
اند از مدعا علیه استفسار احصان او کند اگر بگوید که من محصن ام
معنی احصان بیان کند حاکم به سنگسار کردن او حکم دهد و اگر انکار
کند یا معنی آن بیان نه نماید و کواهان بر احصان او کواهی
دهند از کواهان قاضی سوال کند که احصان چیست اگر کواهان معنی
احصان بیان کردند حکم بر سنگسار کردن مدعا علیه دهد و اگر
مدعا علیه انکار احصان نماید و کواهان هم کواهی احصان او ندهند
مدعا علیه را حد تازیانه زند و اگر قاضی عدالت کواهان را نداند

مذ عا علماء را مفید بود تا بدانند که اینها ظاهر شود # اذا شهد اربعة
على رجل بالزنا في مجلس واحد فالقاضي يسئلهم عن الزنا ما هو واين
زنى فاذا بينوا انه زنا بها في فرجها كالميل في المكحلة الا ان يسئلهم
عن كيفية الزنا ثم اذا بينوا كيفية الزنا يسئلهم عن الوقت ثم اذا بينوا
وقتا لا يصير العهد به متقادما يسئلهم عن المزني بها ثم يسئلهم عن المكان
ثم اذا بينوا المكان والقاضي يعرفهم بالعدالة يسئل المشهود عليه عن
احصانه فان قال انا محصن او يشهد الشهود على احصانه ان انكر
عن الاحصان فاذا وصفه على الوجه رجمه وان لم يصفه وقد ثبت احصانه
بالبينة يسئل الشهود عن الاحصان فاذا وصفوه على الوجه رجمه وان
قال انا غير محصن ولم يشهد الشهود على احصانه جلد وان لم يعرفهم
القاضي بالعدالة حبس المشهود عليه الى ان يظهر عدالتهم المحيط #
هرگاه عدالت گواهان خفیه و ظاهر ثابت شود گواهی آنها مقبول
باشد # وسأل القاضي عنهم فعدلوا في السر والعلانية حكم بشهادتهم
القدوري # هرگاه زنا ثابت شود بر شخصی از گواهی گواهان و آن شخص
باشد یا غیر محصن و جلد بروی جاری کردند و در اثنای جلد کردن
اگر وی فرار کرد و گرفتار آید باقی جلد نیز بروی جاری نمایند # واذا
ثبت حد الزنا على رجل بشهادة الشهود وهو محصن او غير محصن
فلما اقيم عليه بعضه هرب فطلبه الشرط فاخذ في فوره اقيم عليه بقية
الحد المبسوط # واگر بعد چند روز گرفتار آید باقی حد از وی
ساقط کرده # وان كان بعد ايام سقط العتابيه # هرگاه چهار
کس گواهی زنا داد و کیفیت و ماهیت زنا را ثابت کردند گواهی آنها

مقبول نباشد لیکن بر آنها حد قذف لازم نیاید زیرا که عدد کواهان
کامل است و از این معنی مانع لازم شدن حد است بلکه اکر چهار عورت
هم کواهی زنا دهند بر آنها حد لازم نشود و نیز اکر چهار کس کواهی
دهند و بعضی از ان معنی زنا بیان کنند و بعضی بیان ننمایند حد
لازم نکردد نه بر کواهان و نه بر مدعاعلیه * الاربعة اذا شهد وا علیه
بالزنا فسئلوا عن کیفیة وماهیة وقالوا لانزید لك علی هذا لم یقبل
شهادتهم ولکن لاحد علیهم لتکامل عددهم فان تکامل عدد الشهود
مانع من وجوب الحد کما لو شهد علیه اربعة من النساء وکذلك ان وصف
بعضهم دون بعض فلا یقام علیه الحد ولا علی الشهود ایضا المبسوط *
اکر کواهان از چهار کمتر باشند و بعد کواهی آنها مدعاعلیه خود
اقرار زنا کند بر کواهان حد قذف لازم نیاید * ولو اقر بالزنا بعد الشهادة
لایحد هولاء الشهود وان کانوا اقل من اربع العتابیه * اکر
مدعاعلیه منکر باشد و چهار کواه کواهی زنا دهند و بعد آن اقرار
کند کواهی کواهان باطل کردد و بر اقرار او حکم شرع شود زیرا که کواهان
برای منکران اند نه برای مقر پس هر کاه مدعاعلیه اقرار کرد سبب قبول
شدن کواهی باقی نماند * واذا شهد الشهود علیه بالزنا وهو منکر ثم
اقر بطلت الشهادة فیوخذ بحکم الاقرار لانها تقبل علی المنکر فاذا
اقر فقد عدم شرط القبول السراجیه * واکر چهار مرد کواهی زنا
دهند و مدعاعلیه یکبار اقرار زنا کند بروی حد لازم نیاید * وان
شهد اربعة علی رجل بالزنا فاقر مرة حد عند محمد رح وعند
ابی یوسف لایحد رح والاصح الکافی * اکر چهار مرد بر شخصی کواهی

زنا دهند و مدعا علیه بعد گواهی آنها اقرار زنا کند و باز منکر شود بر مدعا علیه حد لازم نیاید * اربعة شهد وا على رجل بالزنا فاقر الرجل بعد شهادتهم ثم انکر ولم یقر اربع مرات لاحد علیه قاضیخان * اگر چهار مرد گواهی زنا دهند و بر گواهی آنها قاضی حکم کرد بعد از ان مدعا علیه چهار بار اقرار زنا نماید حد بروی جاری شود * اذا شهد علیه اربعة بالزنا وقضی بذلك علیه ثم اقر اربع مرات اقیم علیه الحد الحاوی * واگر مدعا علیه بعد چهار اقرار رجوع نماید حد از وی ساقط شود * ولو رجع یصح رجوعه وبه اخذ الطحاوی العتابیة * واگر مدعا علیه دو بار اقرار زنا کند و دو کس گواهی زنا دهند بر مدعا علیه حد لازم نیاید * ولو اقر بالزنا مرتین و شهد بالزنا شاهدان لا یحد التمرتاشی * اگر چهار مرد بر شخصی گواهی زنا دهند و در تعین عورت که با وی زنا کرده اختلاف کنند یا در مکان زنا یا وقت زنا اختلاف کنند گواهی آنها باطل شود لیکن بر گواهان حد لازم نیاید * اذا شهد اربعة على رجل بالزنا واختلفوا فی المرأة المزنی بها او فی المکان او فی الوقت بطلت شهادتهم ولکن لاحد على الشهود عندنا المبسوط * اگر چهار مرد بر عورتی گواهی زنا دهند و دیگر عورات بگویند که این باکره است بر ان عورت هم حد لازم نیاید و بر گواهان زنا نیز حد لازم نگردد * ان شهد اربعة على امرأة بالزنا فنظر الیها النساء فقلن هی بکر لاحد علیها ولا على الشهود الکافی * اگر چهار کس بر شخصی گواهی زنا دهند و مدعا علیه را تضیب نباشد بروی و نیز بر گواهان حد لازم نشود * واذا شهدوا على رجل بالزنا وهو

مجبوب فانه لایحد ولا یحد الشهود التبیین* اگر چهار کس گواهی
زنادهند ویکی از انها غلام بودیا بحد قذف رسیده باشد بر گواهان حد
قذف لازم آید و بر مدعا علیه حد لازم نشود* وان شهد اربعة علی
رجل بالزنا واحدهم عبد او محدود فی قذف فانهم یحدون ولا یحد
المشهود علیه الهدایه* اگر چهار کس بزنا گواهی دادند ویکی از انها
پیش از حکم قاضی از گواهی رجوع کرد بر چهار گواهان حد
قذف لازم گردد واگر حکم اجرای حد بر زانی شد وهنوز حد بروی
جاری نگشته بود که یک گواه از گواهی خود برگشت نزد امام ابی حنیفه
وابی یوسف بر چهار گواهان حد قذف لازم آید ونزد امام محمد حد
قذف بر همان یک گواه باشد واگر بر زانی حد جاری شد بعد آزان یک
گواه از گواهی رجوع کرد حد قذف تنها بروی لازم گردد* لو رجع
واحد عن الشهود قبل ان یحکم بها حدوا ولو رجع واحد منهم بعد
الحکم قبل الاستیفاء قال ابو حنیفة وابو یوسف یحدون وقال محمد یحد
الراجع ولو رجع احدهم بعد الاستیفاء فعلیه الحد خاصة الحاوی*
اگر پنج کس گواه باشند ویکی از انها از گواهی خود رجوع کند از
مدعا علیه سقوط حد نشود وبروی حد زنا جاری نمایند* ان کان
الشهود خمسة ثم رجع واحد امضی الحد علی المشهود علیه بشهادة
من بقی الایضاح* هرگاه حد زنا جاری کردند ودران حالت کسی از
گواهان زنا از گواهی برگشت انچه از حد باقی مانده باشد از زانی
ساقط شود وبر گواهان حد قذف لازم آید واگر زانی راسنگسار میکردند
وهنوز زانی نه مرده بود که کسی از گواهان زنا رجوع کرد بر

كواهان حد قذف لازم آيد * إذا ضرب رقي موضع رجع واحد
من الشهود ضربوا جميعا حد القذف ويلزمه من المشهود
عليه مابقي من الحد ولو رجمه الناس والشهود لم يمت حتى رجع
بعضهم حد الشهود حد القذف قاضيخان * اكر چهار كس بر زنا
و دو كس بر احصان كسي كواهي دادند وقاضي از كواهيها زاني را
سنكسار كرد و بعد ازان همه كواهان از كواهي خود رجوع كردند
درينصورت بر كواهان زنا ديت خون وحد قذف لازم آيد و بر كواهان
احصان ضمان لازم نكردد * اربعة شهدوا على رجل بالزنا وشهد
شاهدان عليه بالاحصان فاجاز القاضي شهادتهم وامر برجمه ثم
رجعوا جميعا عن شهادتهم فان شهود الزنا يضمنون الدية ويحدون حد
القذف عند علمائنا الثلثة ولا ضمان على شهود الاحصان المحيط *
اكر چهار كس بر زنا كواهي دادند و غير محصن است و زاني
را حد تازيانه شد كه ازان مجروح كشت وبعد ازان كواهان از
كواهي خود رجوع كردند درين صورت نزد امام ابي حنيفه بر
كواهان ارش جراحت لازم نيايد ونزد صاحبين بر ايشان ارش لازم
كردد واكر مدعا عليه را جراحت از تازيانه نشد بر كواهان هيچ ضمان
لازم نكردد بالاتفاق وهمين حكم است بر كواهان كه در حد قذف
وشراب خوري وتعزير كواهي دهند * ولو شهد اربعة على الرجل
بالزنا لم يحصن فجلده الامام وجرحته السياط ثم رجعوا عن الشهادة
فعند ابي حنيفة ليس عليهم ارش الجراحة خلافا لهما ولو لم يجرحه
السياط فلا ضمان عليهم بالاتفاق وعلى هذا حد القذف وحد الخمر

والتعزیر المبسوط * اگر چهار کس بر گواهی چهار گواهان زنا گواهی دهند حد لازم نیاید * ان شهد اربعة علی شهادة اربعة علی رجل بالزنا لم یحد الکافی * هرگاه چهار کس بر شخصی گواهی زنا دهند و هنوز تعدیل گواهان نشده یا بعد تعدیل قاضی برجم مدعا علیه حکم نکرده بود که مدعا علیه را کسی قتل کرد در صورت عمد قصاص بر قاتل لازم آید و در صورت خطا دیت بر عاقله او لازم شود * ان شهد اربعة علی رجل بالزنا فقتله رجل عمدا او خطاء بعد الشهادة قبل التعدیل یجب القود فی العمد والدیة فی الخطاء علی عاقلته وکذا اذا قتله بعد التزکیة قبل القضاء بالرجم الکافی * و اگر قاضی برجم مدعا علیه حکم کرد و بعد حکم کسی او را بکشت بر قاتل هیچ لازم نیاید * وان قضی برجمه فقتله رجل عمدا او خطاء لا شیء علیه الکافی * اگر چهار کس بلفظ وطی یا جماع گواهی دهند گواهی آنها باطل شود لیکن بر گواهان حد لازم نیاید * ان شهد الشهود علی رجل فقالوا نشهد انه وطی هذه المرأة ولم یقولوا زنی بها فشهادتهم باطلة وکذا لو شهدوا انه جامعها او باضعها ولا حد علی الشهود المبسوط * اگر گواهان گواهی زنا دهند و بگویند که من بقصد دیدیم گواهی آنها مقبول باشد * اذا شهدوا علی رجل بالزنا وقالوا تعمدنا النظر قبلت شهادتهم الهدایه * و اگر بگویند که برای لذت دیدیم گواهی انها مقبول نیست * ولو قالوا تعمدنا النظر للتلذذ لا تقبل اجماعا فتح القدیر * هرگاه گواهان بر مرد و عورت گواهی زنا دادند و عورت بگوید که از من بجبر زنا کرد و گواهان گواهی بر جبر ندهند بلکه رضاء او بیان کنند

حد او مقبول نیست و بر هر دو حد لازم اید # اذا شهد الشهود علی رجل
وامرأة وادعت المرأة انه اکرهها ولم تشهد الشهود بذلک ولکن شهد وا
انها طاوعته فعلیهما الحد المبسوط # اگر گواهان بر زنا بعد دیرینه گواهی
دهند حد لازم نیاید شرطیکه گواهان از امام بفاصله بعید نباشند
اذا شهد الشهود بحد متقادم لم یمنعهم عن اقامته بعدهم من الامام
لم تقبل شهادتهم القدوری

باب سوم در بیان حد شرب

کسی که شراب خورد و درحالتیکه بوی شراب ازوی می آید یا در نشه
بود گرفتار شد بر قاضی آمد و گواهان بر شراب خوردن او گواهی دادند
بروی حد لازم آید یا اقرار کرد درحالتیکه بوی شراب ازوی می آمد
شراب قلیل خورده باشد یا کثیر حد بروی لازم آید و اگر بعد زائل
شدن بوی شراب اقرار کند یا بعد زوال بوی شراب نشه گواهان گواهی
دهند نزد ابی حنیفه وابی یوسف حد لازم نیاید و اگر درحالتیکه بوی
شراب از دهن وی می آمد و در نشه و گواهان گرفتار کردند و تا رسیدن
بحضور قاضی که در شهر دیگر بود بوی شراب زائل شد حد لازم آید #
من شرب الخمر فاخذ وریحها موجود او جاء سکران فشهد الشهود
علیه بذلک فعلیه الحد وکذلک اذا اقر وریحها موجود معه شرب
من الخمر قلیلا کان او کثیرا وان اقر بعد ذهاب ریحها لم یحد عند
ابی حنیفة وابی یوسف وکذا اذا شهدوا علیه بعد ما ذهب ریحها والحکم
لم یحد عندهما ایضا وان اخذه الشهود وریحها موجود معه او سکران
فذهبوا من مصر الی مصر فیه الامام فانقطع ذلک قبل ان ینتهوا به حد

جماعا السراج الوهاج * واز خوردن شراب انگور حد لازم گردد اگرچه نشه نیارد * ویحد شاربها ان لم یسکر شرح وقایه * وشراب خوردن ثابت می‌شود از گواهی دو مرد وبا قرار یکمرتبه وگواهی عورات همراه مردان مقبول نیست * یثبت الشرب بشهادة شاهدین وبالاقرار مرة واحدة ولا تقبل فیه شهادة النساء مع الرجال الهدایه * ونزد امام ابی یوسف دو بار اقرار می باید * وعن ابی یوسف رح انه یشترط الاقرار مرتین الهدایه * از یافتن بوی شراب حد لازم نیاید تا که گواهان گواهی خوردن شراب ندهند یا خود اقرار شراب خوردن نکند واگر یک کس گواهی خوردن شراب دهد ویک کس برقی کردن شراب گواهی دهد حد لازم نیاید واگر بوی شراب موجود باشد وگواهان گواهی دهند لیکن در وقت خوردن شراب یا در مشروب اختلاف کنند حد لازم نشود * ولا یحد المسلم بوجود ریح الخمر منه حتی یشهد الشهود علیه بشربها او یقر ولو شهد احدهما انه شربها والاخر انه قاءها لم یحد وکذلک لو شهد علی الشرب والریح یوجد منه لکنهما اختلفا فی الوقت وکذلک لو شهد احدهما انه سکر من الخمر وشهد الاخر انه سکر من السکر الظهیریه * واگر بعد زایل شدن بوی شراب اقرار کند حد لازم نیاید * وان اقر بعد ذهاب رائحتها لم یحد القدوری * اگر کسی اقرار خوردن شراب کند واز منکر شود حد بروی لازم نیاید * من اقر بشرب الخمر والسکر ثم رجع لم یحد الهدایه * هرگاه گواهان نزد قاضی گواهی شراب خوردن کسی دهند قاضی از گواهان بپرسد که شراب چیست و

چگونہ خورد تا احتمال شراب خوردن بجبر زائل شود بعد ازان بپرسد که کی شراب خورد تا احتمال تقادم رفع شود بعد ازان بپرسد که کجا شراب خورد تا احتمال شراب خوردن در دار الحرب رفع شود # واذا شهد الشهود عند القاضي بشرب الخمر على رجل يسئلهم القاضي عن الخمر ماهي ثم يسئلهم كيف شرب لاحتمال انه كان مكرها ثم يسئلهم متى شرب لاحتمال التقادم ثم يسئلهم انه اين شرب لاحتمال انه شرب في دار الحرب قاضيخان #
هرگاه گواهان همه را تب بیان نمایند قاضی مدعا علیه را مقید دارد تا که عدالت گواهان ظاهر شود و بر ظاهر عدالت آنها حکم نکند # فاذا بينوا ذلك حبسه القاضي حتى يسئل عن العدالة ولا يقضي بظاهر العدالة البحر الرائق # و برای جاری کردن حد می باید که مدعا علیه عاقل و بالغ و مسلمان و گویا بود زیرا که بر طفل و بر مجنون و بر کافر حد شرب لازم نیاید و بر گنگ نیز حد لازم نشود اگرچه گواهان گواهی خوردن شراب دهند یا خود مدعا علیه با شارة اقرار کند و بر نابینا حد شرب لازم گردد # والمشهود عليه بشربها لابد ان يكون عاقلا بالغا مسلما ناطقا فلا حد على صبي ولا مجنون ولا كافر في الخانية ولا يحد الاخرس سواء شهد الشهود عليه او اشار باشارة معهودة يكون ذلك اقرارا منه في المعاملات ويحد الاعمى البحر الرائق # اگر کسی شراب بجبر خورد حد بر وی لازم نیاید # وكذا الوشرب المكره لا يجب الحد الهداية # و بر شراب خوردن ذمی حد لازم نیاید # ولا حد

طی الزمی فیما شیء من الاشربة الظهیریه * وحد شراب خوردن
هشتاد تازیانه است بحق حر وتعین ان باجماع صحابه ثابت شد *
وحد الخمر والسکر فی الحر ثمانون سوطا الاجماع الصحابة الهدایه
وحد شراب خوردن هشتاد تازیانه است اگرچه یک قطره خورده
باشد * وحد السکر والخمر ولو شرب قطرة ثمانون سوطا کنز * وحد
خمر ثابت است بحکم رسول صلعم * والاصل فیه قوله علیه السلام من
شرب الخمر فاجلدوه فان عاد فاجلدوه الهدایه * واگر مدعا علیه
غلام باشد حد او چهل تازیانه است * وان کان عبدا فحده اربعون
سوطا السراج الوهاج * وتازیانه بر بدن مدعا علیه متفرق بزنند و
روی وسر او را محفوظ دارند ولباس زاید از بدن او دور نمایند *
ویفرق علی بدنه کما فی الزنا ویجتنب فیه الوجه والراس کما فی الزنا ویجرد
فی المشهور السراج الوهاج * ومدعا علیه تا که در نشه بیهوش
باشد بروی حد جاری نکنند هرگاه در افاقه آید بروی حد زنند بوی
شراب از وی زایل شود یانه * ولو شهد الشهود علی السکران لا یقام
علیه الحد حتی یصحو فان افاق یقام علیه الحد سواء ذهبت رایحة
الخمر عنه ام لم تذهب الظهیریه * کسی که نوشیده است نبیذ را
حد بروی لازم آید وصاحب سکر را حد نزنند تا وقتیکه متحقق
نشود سکر او از ان ونوشیدن او برضا * من سکر من النبیذ حد ولا یحد
السکران حتی یعلم انه سکر من النبیذ وشربه طوعا الهدایه *
مسلمان اگر شراب قی کرد بروی حد لازم نیاید زیرا که احتمال
دارد که کسی او را بجبر خورانیده باشد * المسلم اذا تقیاء الخمر

مانه لایحل لیرا را به شرب مکر ملا الطهریه * شرابیکه ممزوج
باشد با آب یا سرباردغن وغیرو اگر شراب غالب بود ازخوردن
یک قطره حد لازم آید و اگر شراب مغلوب باشد خوردن آن حلال
نیست مگر تا که سکر نکند حد لازم نشود * بان اختلطت الخمر بشی
من المائعات مثل الماء واللبن والدهن وغیرذلک وشرب ان کانت
الخمر غالبه وشرب منها قطرة حد وان کانت مغلوبة لایحل شربها
ولا یحد مالم یسکر قاضیخان * بدانکه در معنی سکر اختلاف علما
است نزد امام ابی حنیفه سکر آن است که آسمان و زمین و مرد و
عورت نشناسد ونزد صاحبین سکر آنست که اختلاط در کلام ما مرشود
و هذیان غالب بود * اختلفوا فی معرفة السکر قال ابو حنیفة رح من
لایعرف الارض من السماء ولا الرجل من المرأة وقال صاحباه اذا
اختلط کلامه وصار غالب کلامه الهذیان فهو السکران قاضیخان *
از خوردن بنگ حد لازم نباشد و هوای خمر دیگر شرابی که از
انگور و خرما نسازند مگر تا خوردن آن نشه آرد حد لازم
گردد و آنچه از شیرۀ انگور نسازند اگر غلیان آرد و کف بدهد سکران
در نا امام ابی حنیفه رح موجب حد نیست وحکم آن حکم عصیر
است * اذا سکر من البنج اختلفوا فی وجوب الحد علیه والصحیح
انه لایحد والسکران مما سوی الخمر من الاشربة المتخذة من التمر
والعنب والزبیب یحد الذی من ماء العنب اذا غلا واشتد ولم یقذف
بالزبد فشربه انسان وسکر لایحد فی قول ابی حنیفة رح وحکمه حکم
العصیر قاضیخان * وعبارات نزد امام ابی حنیفه رح وہی

حرام است که غلیان آرد و سکر بخشد و قذف دهد و نزد صاحبین اشتداد معتبر است * واعلم ان هذه الاشربة انما تحرم عند ابی حنیفة اذا غلت واشتدت وقذفت بالزبد وعندهما یکفی الاشتداد کما فی الخمر شرح وقایه * حدی که خالص حق الله است مثل حد شرب از اقرار کسیکه در نشه باشد لازم نیاید بخلاف حد قذف که دران حق عبد نیز هست * لا یحد السکران باقراره علی نفسه لزیادة احتمال الکذب فی اقراره فیحتال لانه خالص حق الله تعالی بخلاف حد القذف لان فیه حق العبد الهدایه *

* باب چهارم در بیان حد قذف *

قذف در لغت انداختن کسی را در چیزی باشد * القذف فی اللغة الرمی بالشیء منح الغفار * قذف در شرع انداختن کسی را در زنا بود * القذف فی الشرع الرمی بالزنا فتح القدیر * اگر کسی قذف کند مرد محصن را یا عورت محصنه را بزنا ء صریح و او دعوی حد کند بر قذف کننده هشتاد تازیانه حد لازم آید اگر حر باشد و حد قذف ثابت است بنص کلام الله * اذا قذف الرجل رجلا محصنا او امرأة محصنة بصریح الزنا و طالب المقذوف بالحد حده الحاکم ثمانون سوطا ان کان حرا لقوله تعالی والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة الهدایه * واگر سوای قذف بدیگر جرایم تهمت دهد حد لازم نیاید و تعزیر باید کرد * ولو رماه بسایر المعاصی غیره لا یجب الحد بل التعزیر منح الغفار * واگر قاذف انکار حریت کند و بگوید که من

حد بر من حد حد می باید قول او مع یمین معتبر است ✽
ولو انکر القاذف حریة نفسه وقال انا عبد وعلی حد العبد
کان القول قوله مع الیمین منح الغفار ✽ و باطل می شود
احصان از جمیع انواع وطی حرام در غیر ملک ✽ ویبطل
احصانه بکل وطی حرام فی غیر الملک خزانة المفتیین ✽ اگر
زوجهٔ پنجم بر چهار زوجه آورد و با وی جماع کند بر قاذف
حد لازم نیاید ✽ تزوج خامسة دون الاربع ووطیها فلا
حد علی قاذفها المحیط ✽ اگر دو خواهر را در ملک آورد با هر دو
وطی کند حد بر قاذف او لازم آید ✽ ان ملک اختین ووطیهما حد قاذفه
المبسوط ✽ اگر کسی تزویج بکرد عورتی را بغیر گواهان یا عورت
شوهر دار را یا عورتی را که از شوهر خود در عدت باشد یا تزویج بکرد
ذی رحم محرم خود را و بر همین مراتب اطلاع داشته وطی کرد بر قاذف
او حد لازم نباشد و اگر اطلاع نداشته باشد بر قاذف حد لازم گردد ✽
ان تزوج امرأة بغیر شهود او امرأة وهو یعلم ان لها زوجا او فی عدة من
زوج او ذا رحم محرم منه وهو یعلم بها وطیها فلا حد علی قاذفه وان
اتی شیأ من ذلک بغیر علم قال ابو یوسف رح یحد قاذفه الجوهرة
النیرة ✽ و اگر پیش از آن که بر قاذف حد جاری شود مقذوف زنا
کرد یا وطی حرام در غیر ملک نمود حد قذف از قاذف ساقط شود ✽
اذا زنی المقذوف قبل ان یقام الحد علی القاذف او وطی وطیا حراما
غیر مملوک له سقط الحد عن القاذف المبسوط ✽ اگر کسی قذف کند
طفل یا مجنون دائمی را حد لازم نشود و شخصی که گاهی مجنون و

کامی در افاقه می شود اگر او را کسی قذف کند حد لازم گردد و اگر مقطوع القضیب را کسی قذف کند حد لازم نیاید و اگر کسی قذف کند خصی و عنین را حد قذف لازم شود ٭ ولا یجب الحد بقذف الصبی والمجنون جنونا مطبقا فان کان یجن او یفیق یجب ولکنه لا یجب بقذف المجبوب اما بقذف الخصی والعنین یجب خزانة المفتیین ٭ اگر کسی قذف کند زانی را بزنائیکه از وی بعمل آمده باشد یا سوای آن حد قذف لازم نیاید ٭ من قذف الزانی بالزنا فلا حد علیه سواء قذف بذلک الزناء او بزناء آخر المبسوط ٭ اگر شخصی بفرستد کسی را برای آنکه بگوید فلان کس را یا زانی و آن کس رفته از طرف او بگوید که فلان شخص ترا گفته است یا زانی درینصورت بر گوینده و بر فرستنده حد لازم نیاید و اگر نام فرستنده نگیرد بلکه همین قدر بگوید که یا زانی حد قذف بر گوینده لازم گردد ٭ رجل قال لغیره قل لفلان یا زانی فان قال الرسول للمرسل الیه ان فلانا یقول لک یا زانی لا حد علی الرسول ولا علی المرسل ولو ان الرسول لم یخبر عن المرسل ولکن قال للمرسل الیه یا زانی حد الرسول قاضیخان ٭ اگر شخصی در حالت غصه بگوید کسی را که زائیده پدر خود نیستی حد لازم آید ٭ ولو قال لغیره لست لابیک او لست بابن فلان فی غضب حد الکنز ٭ اگر شخصی بدون غصه بگوید کسی را که تو پسر فلان غیر نیستی حد لازم نیاید و اگر از غصه بگوید حد لازم گردد و اگر شخصی منسوب کند کسی را بطرف جد یا عم یا خال یا شوهر مادر او و بگوید که تو پسر فلان کس نیستی حد لازم نیاید زیرا که جمیع

آنها را مجاز باید کوید * نسب رجلا الی غیر ابیه فی غیره نصب لم یسئل فان کان فی غضب حد ولو نسبه الی جده لم یحد لان الجدان بلم وحدّ الولنسبه الی عمه وخاله وزوج امه لانهم یسمون اباء مجازا التمرتاشی * اگر شخصی نام جد کسی گرفته بگوید که تو پسر وی نیستی حد لازم نیاید * وان قال لست ابن فلان یعنی جده لا یحد الکافی *

اگر کسی بگوید شخص را که تو پسر آدم نیستی یا آدم نیستی یا مرد نیستی قذف نباشد * ولو قال لست بابن آدم اولست بانسان اولست برجل او ما انت بانسان لم یکن قذفا الجوهرة النیرة * اگر کسی بگوید شخصی را که تو حلال زاده نیستی حد قذف لازم شود * وان قال لست لاب اولست ولد حلال یهوقذف منح الغفار * اگر کسی بگوید شخصی را ای پسر من حد لازم نگردد * ولوقال یا ابنی لاحد علیه المبسوط * اگر کسی بگوید شخصی را که تو پسر حجام یا پسر جایک نیستی حد بروی لازم نیاید * ولوقال لغیره یا ابن الحجام او یا ابن الحائک لاحد علیه قاضیخان * اگر کسی بگوید شخصی را که زنا حرامی کرد صیغه استقبال بطریق استفهام بپرسد که زنا حرامی کرد و بزم تراحد قذف لازم نگردد * رجل قال لغیره انت تزنی لاحد علیه لان هذا للاستقبال ولوقال انت تزنی واضرب انا فلاحد علیه لان هذا یذکر علی طریق الاستفهام والتعبیر ومعناه کیف یجوز ان یعاقب غیر الفاعل * الایضاح * اگر کسی بگوید مزد را یا زانیه بلفظ تانیث نزد امام ابی حنیفة وابی یوسف رح حد لازم نیاید * ولوقال لرجل یا زانیة

فانه لا یجب الحد علیه وهذا قول ابی حنیفة وابی یوسف رح
المحیط * واگر کسی بگوید عورت را یا زانی بغیر تاء تانیث حد
قذف لازم گردد * ولو قال لامرأة یا زانی بغیر الهاء فانه یجب الحد علی
القاذف بالاجماع شرح الطحاوی * اگر کسی بگوید عورتی را
که با تو زنا کرده است شوهر تو پیش از تزویج حد قذف لازم شود *
ولو قال زنی بك زوجك قبل ان یزوجك فهو قاذف التاتارخانیه * اگر
کسی بگوید عورتی را که تو زنا کردی در صغر سن خود یا باکراه یا در
خواب یاد ردیوانگی حد قذف بروی لازم نیاید * ولو قال زنیت
وانت صغیرة او مکرهة او نائمة او مجنونة لم یحد منیة الغفار *
وحد بر قاذف وقتی لازم آید که مقذوف محصن باشد یعنی پنج
شرایط در وی یافته شود وآن این است که حر وعاقل وبالغ ومسلمان
وپرهیزکار بود که در تمام عمر خود زنا یا وطی بشبهه یا نکاح فاسد نکرده
باشد * وانما یجب الحد علی القاذف بشرط ان یکون المقذوف
محصنا وشرایطه خمسة وهو ان یکون حرا بالغا عاقلا مسلما عفیفا لم
یکن وطی امرأة بالزنا او بالشبهة او بنکاح فاسد فی عمره شرح الطحاوی
وثابت میشود قذف از اقرار یکبار وگواهی دو مرد * ویثبت باقراره مرة
واحدة وبشهادة رجلین کما فی سائر الحقوق الاختیار شرح المختار *
وثابت نمی شود قذف از گواهی عورات همراه مردان ونیز از گواهان
که بر گواهی دیگر گواهان گواهی دهند ونیز ثابت نمی شود از کتاب
قاضی * ولا یثبت بشهادة النساء مع الرجال ولا بالشهادة علی الشهادة
ولا بکتاب القاضی الی القاضی قاضیخان * اگر کسی اقرار بقذف

کند وبار منکر شود انکار وے ولا نباشد ❊ ومن اقر بالعد ثم رجع لم یعمل رجوعه الهدایه ❊ هرگاه کسی دعوی عدت بر شخصی نماید و گواهان را نزد قاضی حاضر آرد قاضی را می باید که از گواهان بپرسد که عدت چیست و چگونه عدت کرد پس اگر گواهان جواب دادند و عامل باشند جواب ندادند لازم آید و اگر قاضی از عدالت گواهان واقف نباشد معامله را معطل دارد که عدالت گواهان ظاهر شود و عدالت گواهان انست که از گناه دینی پرهیزگار باشند اذا ادعی رجل علی انه عدت رجاء شاهدین لشهدان عند اعدت فالقاضی یسئل من الشاهدین عن العدت ماهو وکیف هو فان قال اشهد انه قال له یا زانی قبل شهادتهما و یحد القاذف ان کانا عدلین وان کان القاضی لا یعرف الشهود بالعدالة حبس القاذف حتی یتعرف عن عدالة الشاهدین والعدالة فی الاحرار عن تعاطی ما یعتقد الانسان محظورا دینه الظهیریه ❊ اگر گواهان در بیان روز عدت اختلاف کنند نزد امام ابی حنیفه گواهی مقبول است و بر عدت عامله جاری کرده شود و نزد صاحبین گواهی آنها مقبول نیست ❊ فان شهد احدهما انه قال یا زانی یوم الجمعة وشهد الآخر انه قال یا زانی یوم الخمیس قال ابو حنیفة رحمه الله تقبل هذه الشهادة ویحد القاذف وقالا لا تقبل الظهیریه ❊ و اگر گواهان در بیان مکان عدت اختلاف کنند نزد امام ابی حنیفه حد بر عامله لازم گردد و نزد صاحبین حد لازم نماند و اگر یک گواه گواهی عدت دهد و یک گواه بر اقرار عدت گواهی دهد حد لازم نگردد ❊

ولوشهد رجلان على رجل بالقذف واختلفا فی المکان الذی قذف فیه وجب الحد عند ابی حنیفة وقال ابو یوسف ومحمد لا یجب ولو شهد احدهما انه قذف یوم الخمیس وشهد الآخر انه قذفه یوم الخمیس فلا حد علیه فی قولهم فتاوی الکرخی * واکر کواهان در لفظ قذف اختلاف کنند یعنی یک کواه بکوید که در زبان فارسی و دیکری بکوید که بزبان عربی قذف کرده است کواهی آنها باطل شود * ولو اختلفوا فی اللغة التی وقع القذف بها فی العربیة والفارسیة بطلت شهادتهم فتح القدیر * اکر شخصی را کسی قذف کرد و آن شخص زنده است دیکری را دعوی قذف بر قاذف اوئی رسد اکرچه او غایب بود واکر فوت شد پیش از دعوی یا بعد از دعوی حد و بقیه آن ساقط شود * اذا کان المقذوف حیا فلا خصومة لاحد سواء حاضرا کان او غائبا ولو مات المقذوف قبل ان یطالب او بعد ما طلب او اقیم علیه بعض الحد بطل الحد وبطل ما بقی منه وان کان سوطا واحدا فتاوی الکرخی * اکر موتی را کسی قذف کرد ورثه او را دعوی نمیرسد مکر کسی که قباحت در نسب او بسبب قذف کردن او واقع شود دعوی او جایز است * ولا یطالب بحد القذف للمیت الا من یقع القدح فی نسبه بقذفه الهدایه * اکرچه مدعی محروم بود از میراث میت او را میرسد که دعوی قذف از قاذف بنماید * ولو کان الطالب محروما عن المیراث منح الغفار * اکر میت را دو پسر باشند و یکی از آنها تصدیق قذف کند یا عفو نماید پسر دیکر را میرسد که دعوی قذف بر قاذف کند * ان رجلا لو قذف

عورت اجنبیه محصنه را دشنام زنا داد و بعد قذف رسید و
کسی دیگر باز دمان عورت را قذف نماید بر وی نیز حد لازم آید* ولو
قذف اجنبی اجنبیة محصنة واقیم علیه الحد ثم قذفها غیره قام علیه
الحد ایضا المحیط* اگر شخصی دعوی قذف بر کسی کند و از اقرار
مدعا علیه یا بگواهان دعوی قذف ثابت شود از مدعا علیه بگویند
که آنچه قذف کرده است صحت آن باثبات رساند والا حد قذف
بر مدعا علیه جاری نمایند* اذا ادعی علی انسان قذفا فان کان
ذلک باقرار القاذف او بینة قامت علیه یقال له اقم البینة علی صحة
قذفک والا اقیم علیه الحد الایضاح* و حد قذف ساقط می شود
از تصدیق مقذوف یا بگواهی دادن چهار مرد بر زنا کردن مقذوف
وسقط الحد عن القاذف بتصدیق المقذوف او بان یقیم اربعة علی زناء
المقذوف سواء اقامها قبل الحد او فی خلاله علی احد الروایات
السراج الوهاج* و اگر دو مرد یا یک مرد و دو عورت گواهی
دهند برینمعنی که مقذوف اقرار زنا کرده است درینصورت
از قاذف حد ساقط گردد* وان شهد رجلان او رجل و
امرأتان علی اقرار المقذوف بالزنا یدرء الحد عن القاذف المبسوط*
اگر شخصی دعوی قذف بر کسی نماید و گواهان نیارد و از مدعا علیه
قسم بر انکار او مطالبه نماید بر مدعا علیه قسم عاید نمی شود* ولو
قذف رجل ولم یکن للمقذوف بینة علی انه قذفه واراد استحلافه بالله
ماقذفه فان الحاکم لایستحلفه عندنا الجوهرة النیرة* حد قذف
از انقضای مدت ساقط نمیشود بخلاف حد زنا و حد شرب که از تقادم

ساقط میگردد و حد قذف موقوف بر دعوی است بخلاف حد زنا و حد شرب و بیش از دعوی مدعی گواهی گواهان مقبول نیست و از عفو کردن مدعی ولو ابراء او ساقط نمی شود و اگر مدعی مصالحه بمال کند صلح جائز نباشد و مال از مدعی مسترد شود و او می تواند که باز دعوی قذف نماید # حد القذف یفارق حد الزنا بان حد القذف لا یسقط بالتقادم وحد الزنا والشرب یسقط ولا یقام حد القذف الا بطلب المقذوف ولا یقبل البینة علیه الا بعد الدعوی ولا یسقط هذا الحد بعد العفو والابراء بعد ثبوته وکذا اذا عفی قبل الرفع الی القاضی وکذا لو صالح عن القذف علی مال یکون باطلا ویرد المال علیه وله ان یطالبه بالحد بعد ذلک منه با قاضیخان # و اگر قاضی در ایام قضای خود از قذف کردن کسی مطلع باشد حکم بر علم خود کردن می تواند چنانچه اگر شخصی روبروی قاضی کسی را قذف کند قاضی بروی حد جاری نماید و اگر کسی از قذف کردن شخصی مطلع شود و بعد از آن حکومت قضا یابد او را نمی رسد که بر علم سابق خود حکم بر حد مدعا علیه نماید تا که گواهان به ثبوت آن گواهی ندهند # ویقیمه القاضی بعلمه اذا علم فی ایام قضائه وکذا لو قذفه بحضرة القاضی حده وان علمه القاضی قبل ان یستقضی ثم ولی القضاء لیس له ان یقیمه حتی یشهد به عنده فتح القدیر # و طریق جاری کردن حد آن است که پارچه زاید از بدنش مطلقه دور کند و تازیانه متفرق بر بدن او بزند # ولا ینزع عنه الثیاب غیر الفرو والحشو ویفرق علی بدنه کما فی الزنا الشرح النقایه #

بہتر انست که مدعی ترک دعوی قذف کند حاکم را مناسب
ست که مدعی را پیش از ثبوت دعوا وبفهماند تا از خصومت
درگذرد کند * ولو ترک المقذوف المطالبة فذلک حسن وکذلک
یستحسن من الحاکم اذا رفعه الیه ان یقول للمدعی قبل ان یثبت
اعرض عن هذا الایضاح * هرگاه مسلمی بحد قذف رسید گواهی
او همیشه نا مسموع باشد مگر بعد توبه مقبول شود بعبادات *
اذ حد المسلم فی قذف سقطت شهادته علی التابید عندنا وان تاب
لایقبل الا فی العبادات شرح الطحاوی * اگر حد قذف بر کافر
جاری شود بعد از ان مسلمان گردد گواهی او مقبول است * فان اسلم
قبلت شهادته علیهم وعلی المسلمین الهدایه *

* فصل در بیان تعزیرات *

هر جرمیکه برای آن حد معین نیست از ارتکاب ان تعزیر لازم آید *
وضابطة التعزیر کل معصیة لیس فیها حد مقدر ففیها التعزیر الاشباه
والنظایر * وتعزیر بر دو قسم است حق الله وحق عبد
وانچه حق الله باشد واجب است که امام جاری نماید و
ترک کردن آن روا نیست مگر وقتیکه معلوم شود که مجرم قبل
از تعزیر یافتن باز ماند از جرم واز همین جاست که در حق الله
گواهی مدعی مقبول است با دیگر گواه * وینقسم الی ما هو حق الله
وحق العبد فالاول یجب علی الامام ولا یحل له ترکه الا فیما اذا علم
انه انزجر الفاعل قبل ذلک ویتفرع علیه ان یجوز اثباته بمدعی
شهد به فیکون مدعیا شاهدا اذا کان معه آخر النهر الفایق

* مدہ مسلمانرا می رسد که تعزیر نماید مجرم را در حالت جرم
لکن بعد جرم تعزیر کردن سوای حاکم دیگری را روا نیست *
قالوا الکل مسلم اقامة التعزیر حال مباشرة المعصیة واما بعد المباشرة
فلیس ذلک لغیر الحاکم البحر الرایق * شخصی در فعل حرام مشغول
بود واز ان باز ماند بعد ازان حکم محتسب اگر کسی او را بعد انقطاع
تعزیر کند محتسب را می رسد که آن کس را تعزیر نماید * رأی غیره
علی فاحشة موجبة للتعزیر فعزره بغیر اذن المحتسب فللمحتسب ان
یعزر المعزر ان عزره بعد انقطاع منها البحر الرایق * تعزیری که
حق مسلم است مثل تعزیر دشنام و ضرب موقوف بر دعوی است
و ادای او موقوف نمی باشد بر حاکم بلکه هرکس که حکم مقرر کند او را
والتعزیر الذی یجب حقا للعبد التی موقوفا بانه لتوقفه علی الدعوی
لا یقیمه الا الحاکم الا ان یحکما فیه فتح القدیر * در ضمن تعزیر
ابراء و عفو و گواهی گواهان و سوگند برانکار جاری است
مثل دیگر حقوق عبد * یجری فیه الابراء والعفو والشهادة والیمین
کسایر حقوقه قاضیخان * تعزیر بشبهه لازم می آید بطوری که
مال ثابت میگردد تعزیر هم ثابت می شود و در صورت انکار قسم بر
مدعا علیه عاید میگردد و اگر قسم نکند بر وی تعزیر لازم گردد *
التعزیر یثبت مع الشبهة ولذا قالوا یثبت بما یثبت به المال ویجری
فیه الحلف ویقضی فیه بالنکول الاشباه والنظایر * تعزیری که
حق عبد باشد عفو عبد صحیح است نه عفو امام و تعزیری که حق الله
باشد امام از ان عفو می تواند کرد * قال الطحاوی فیه ان العفو

ابت لمن جنی علیه لا الی الامام قال رض و لعل ما قالوا ان العفو
الامام وذلك فی التعزیر الواجب حقا لله تعالی الحمادیه*

بت می شود دعوی تعزیر از گواهی دو مرد یا یک مرد و دو عورت
زیرا که تعزیر از جملهٔ حقوق عباد است* ویثبت التعزیر بشهادة
رجلین او رجل وامرأتین لانه من جنس حقوق العباد التبیین*

باید دانست که تعزیر موافق مرتبهٔ مدعا علیه باشد یعنی تعزیر اشرف
الاشراف مثل علماء وسادات آنست که قاضی گفته بفرستد که شما
همچو کار میکنید مرا معلوم شده است و تعزیر شرفا یعنی امرا ودهاقین
آنست که قاضی انها را بطلبد ومخاصمت با آنها کند وتعزیر مردم
متوسط یعنی اهل بازار آنست که قاضی بطلبد ومقید سازد
وتعزیر مردمان اخس مثل انفار واجلاف آنست که قاضی بطلبد و
قید کند وبضرب تازیانه تعزیر نماید* التعزیر علی مراتب تعزیر اشرف
الاشراف وهم العلماء والعلویة بالاعلام وهو ان یقول له القاضی بلغنی
انک تفعل کذا فینزجر به وتعزیر الاشراف وهم الامراء والدهاقین
بالاعلام والجر الی باب القاضی والخصومة فی ذلك وتعزیر الاوساط
وهم السوقیه بالاعلام والجر والحبس وتعزیر الاخسة بهذا کله و
بالضرب النهایه* کسی که مردم دشنام دهد اگر اشراف باشد امام
او را بنصیحت باز دارد واگر از اوساط الناس بود مقید دارد واگر
کم مرتبه باشد او را بضرب وقید تعزیر کند* وعن محمد رح رجل
یشتم الناس وهو محترم ذا مروة یوعظ ولا یحبس وان کان دون ذلك
یؤدب وان کان شتاما یضرب ویحبس الحمادیه* اکثر ضرب

می زنه بلزیده واولی ضرب سه تازیانه باشد # واکثره تسعة وثلثون سوطا والله ملتقطات الهدایه # ونزد امام ابی یوسف

انتهای تعزیر هفتاد وپنج تازیانه است # وقال ابو یوسف یبلغ التعزیر خمسة وسبعین سوطا القدوری # زیرا که تعزیر را باید که تامل

نرسد واقل حد چهل تازیانه است وآن حد عبد در قذف وشرب است وامام ابو یوسف حد حر اعتبار کرده وآن

هشتاد تازیانه است ازان یک تازیانه کم کرده است در روایتی وبه روایت دیگر پنج تازیانه کم کرده است # لان التعزیر

ینبغی ان لا یبلغ الحد واقل الحد اربعون وهو حد العبد فی القذف والشرب واعتبر ابو یوسف حد الاحرار وهو ثمانون

نقص عنها سوطا فی روایة وخمسة فی روایة شرح الوقایه # و

تعزیر را بحد رسانیدن ممنوع است به نص حدیث # والاصل فیه قوله علیه السلام من بلغ حدا فی غیر حد فهو من المعتدین الهدایه

می باید که در تعزیر مد ما علیه را استاده کرده تازیانه زنند ولباس

وی را از بدنش جدا کنند وتازیانه را ترازنکشند وضرب متفرق

بر اعضای او زنند مگر سر وفرج او را محفوظ دارند # ویضرب فی التعزیر

قائما علیه ثیابه وینزع منه الحشو والفرو ولا یمد فی التعزیر ویفرق

الضرب علی الاعضاء الا الراس والفرج فی قول ابی حنیفة ومحمد رح

قاضیخان # وکیفیت تعزیر وکمیت آن مفوض برای امام

می باید که بنظر ترکناه وموافق مرتبهٔ مد عی ومد ما علیه تعزیر

دهد # ثم کیفیة التعزیر وکمیته تفوضان الی رای الامام برای

عظم الجناية وصغرها وحال القائل والمقول فيه شرح الوقاية *
جايزاست قيد كردن مدعا عليه بعد ضرب اگر حاكم مناسب
داند * وصح حبسه بعد الضرب اذا كان فيه مصلحة مطلب الغني *
و تعيين مدت قيد مفوض براي حاكم است * و تقدير مدة
الحبس راجع الى الحاكم البحر الرائق * حبس بعد تعزير براي
آن است كه توبه كند ومرا دا زنفي در علم فقه حبس است وآن
براي كسي است كه خوف اذيت از وبمردم باشد * حبس بعد تعزير
حتى يتوب لان المراد بالنفي المنصوص الحبس في حق من خوف
الناس منح الغفار * وبعضي گفته اند كه اقل آنست كه حاكم
در هر قدر كه زجر مدعا عليه دريابد وان نسبت بحال مردم مختلف
است ونزد امام ابي يوسف رح كمي وبيشي تعزير بقدر جرم است *
وذكر مشايخنا ان ادناه على ما يراه الامام فيقدره بقدر ما يعلم انه
ينزجر لانه يختلف باختلاف الناس وعن ابي يوسف رح انه على قدر
عظم الجرم وصغره الهداية * واز قيد كردن وسيلي زدن و
گوشمالي دادن وسخن ناسزا گفتن وقاضي رابسوي مدعا عليه بنظر
غضب ديدن تعزير جايز است * التعزير قد يكون بالحبس وقد
يكون بالصفع وتعريك الاذن وقد يكون بالكلام العنيف وقد يكون
بنظر القاضي اليه بنظر عبوس النهاية * وجايز است تعزير بقتل
و بضرب و بحبس و بقيد واخراج ازخانه وترق كردن مال مجرم *
التعزير يكون بالقتل والضرب والحبس والازعاج عن الدار و
اخذ المال وغيرها الحمادية * وازناسزا گفتن نيز تعزير جايز است

لیکن بشرطیکه سیاه نشود تا باشد # التعزیر بالشتم مشروع ولکن
بعد ان لا یکون فیه قذف العار # و نزد امام شافعی مرد ارکشیدن
و پارچها جامه ناشایسته بر آوردن مگر بعد ستر عورت کنانیدن و
موی سر تراشیدن و روی مرد ملامت سیاه کردن و کنار موشی کردن
و تمسکه مگر بمانند سر تعزیر است مگر ریش از کشیدن و مال از وی
گرفتن روا نیست # فی الانوار فی مذهب الشافعی یجوز التعزیر
بالصلب حیا و بالتجرید عن الثیاب الا ما یستر العورة و بحلق الرأس
و تسوید الوجه و بالنداء علیه بما ارتکبه ولا یجوز باخذ اللحیة
ولا باخذ المال خزانة الروایة # و معنی باشد که بسبب تعزیر
لحاظ کند اگرچه جرم باشد که از وی حد لازم شود و از سببی
حد لازم نشد در صورت انتهای تعزیر باید مثلا اگر کسی دیگر
را کسی بگوید که یا زانیه بر وی انتهای تعزیر دهد زیرا که
حد قذف بسبب عدم احصان کسی لازم نباشد و اگرچه جرم
باشد که از آن حد لازم نباشد مثلا اگر کسی بگوید شخصی را که یا
خبیث بر وی تعزیر موافق رای حاکم باشد # و ینبغی ان ینظر
القاضی فی شتمه فان کان من جنس ما یجب به الحد ولم یجب لعارض
بلغ التعزیر اقصی غایته مثاله اذا قال لامة الغیر او ام ولد الغیر یا
زانیة یجب علیه اقصی غایات التعزیر لان الحد لا یجب فیها لعدم
احصان المقذوف و ان کان من جنس ما یجب به الحد و ان کان من
جنس ما لا یجب به الحد نحو ان یقول لغیره یا خبیث حتی وجب
التعزیر فالتعزیر مفوض الی الامام المحیط # و نزد امام ابو یوسف

رج جائز است که سلطان از گرفتن مال تعزیر کند و نزد امام ابی
حنیفه و محمد رح گرفتن مال جائز نیست * عن ابی یوسف یجوز
التعزیر للسلطان باخذ المال و عندهما و باقی الائمة الثلثة لا یجوز
فتح القدیر * و معنی تعزیر گرفتن مال آنست که مال مدعا علیه
را چند مدتی ترق کند تا او را انزجار حاصل شود باز مال او را مسترد
کند نه آنکه مال او را تصرف کند یا داخل بیت المال سازد * و معنی
التعزیر باخذ المال علی القول به امساک شیء من ماله عنده مدة لینزجر
ثم یعیده الحاکم الیه لا ان یاخذه الحاکم لنفسه او لبیت المال
البحر الرایق * کسی که بدعت کند اگر بدعت کفر باشد
قتل او رواست و اگر فسق بود قتل او جائز نیست مگر کسیکه پیشوا
و معلم بدعت باشد * والبدعة اذا کانت کفرا فانه یباح قتلهم عاما
و اذا کانت فسقا یباح قتلهم عاما و لکن یقتل من کان معلما و رئیما و
اماما لهم زجرا و امتناعا الحمادیه * کسیکه اذیت بمردم رساند
از قول یا فعل اگرچه بچشمک زدن باشد بروی تعزیر لازم آید *
من اذی غیره بقول او فعل یعزر و لو بغمز العین الاشباه والنظایر *
کسیکه اقرار بسحر کند مسلم باشد یا ذمی حر باشد یا عبد قتل او
رواست و توبهٔ او مقبول نیست * المسلم والذمی والحر والعبد
من اقر منهم انه ساحر فقد حل دمه و یقتل ولا یقبل توبته
الحمادیه * واجب است کشتن کسیکه موذی باشد * ذکر
فی البحر امرا انه وجب قتل الادمی الموذی جامع الرموز *
ساحر کسیکه خنق کند قتل او رواست و توبهٔ او مقبول نیست

الی المضجعة واذا مات من ضربه ضمن دیة ولیس للزوج ان یضرب زوجته علی ترک الصلوة وللاب ان یضرب ابنه علی ترک الصلوة محیط برهانی * کسی که اجرای حد یا از تعزیر هلاک شود خون او هدر است مگر زوجه اگر از تعزیر شوهر هلاک گردد بر شوهر ضمان لازم آید * من حد او عزر فمات بسبب ذلک فدمه هدر بخلاف الزوج اذا عزر زوجته لترک الزینة او الاجابة اذا دعاها الی فراشه اولاجل ترک الصلوة او الخروج عن البیت فماتت ضمن النهر الفایق ولازم آید تعزیر بر کسی که مرتکب فعل بد شود یا کسی را بلا سبب اذیت رساند و این از قول باشد یا از فعل مگر هر گاه که کذب صریح باشد تعزیر لازم نیاید مثل کسی که بگوید شخصی را سگ یا خوک درین صورت تعزیر نباشد * الاصل فی وجوب التعزیر ان کل من ارتکب منکرا او اذی مسلما بغیر حق بقوله او فعله یجب التعزیر الا اذا کان الکذب ظاهرا فی قوله کما اذا قال یا کلب یا خنزیر ونحوه فانه لایجب التعزیر شرح الطحاوی * وصحیح آن است که لفظ کریه که کذب صریح بود اگر در حق علما و سادات کسی بگوید بروی تعزیر لازم شود و اگر در حق عوام بگوید تعزیر لازم نیاید * وقیل ان کان المسبوب من الاشراف کالفقهاء والعلویة یعزر وان کان من العامة لایعزر وهذا احسن النهایه * و اگر فاسق را کسی یا فاسق بگوید و شرابخوار را یا شارب الخمر بگوید و ظالم را کسی یا ظالم بگوید بروی هیچ لازم نیاید * ولو قال للفاسق یا فاسق او للشارب و ظالم یا شارب و یا ظالم لایجب فیه شیء العنایه * اگر کسی مرد صالح را زدیا

مشرک یا کافر بگوید بروی تعزیر است * ولو قال لرجل صالح
ذی المروة یا لص یا مشرک یا کافر عزر غایة البیان * واگر بگوید
یا معفوج یا پسر قرطبان تعزیر لازم آید * رجل قال لصالح یا معفوج
یا ابن قرطبان ذکر الناطفی انه علیه التعزیر قاضیخان * واگر بگوید
مرد صالح را یا احمق تعزیر لازم شود * ولو قال لصالح یا سفیه عزر
التمرتاشی * واگر بگوید یا پلید تعزیر لازم گردد * ولو قال یا
پلید عزر الواقعات * واگر بگوید یا بی نماز تعزیر لازم گردد * ولو قال
لآخر یا بی نماز یعزر السراجیه * واگر بگوید یا سفله تعزیر لازم
شود * وان قال یا سفله عزر الجوهرة النیرة * واگر بگوید یا
قماز باز تعزیر لازم گردد * قال صدر الشهید یجب التعزیر
فی قوله یا مقامر الخلاصه * اگر کسی دشنام دهد شخصی
را بکنایه بروی تعزیر لازم آید * اذا قذف بالتعریض وجب
التعزیر الحمادیه * اگر کسی را بگوید حرامزاده بروی تعزیر لازم
شود * من الکبیر لو قال یا حرام زاده عزر الحمادیه * اگر
بگوید شخصی را یا حرام زاده بروی حد لازم نیاید اگر پدر
به پسر خود حرام زاده بگوید بر پدر تعزیر لازم شود * ولو قال لآخر
یا حرام زاده لا یجب علیه حد القذف قال رض وقد کتبت انه
قال ذلک الوالد لولده یجب علیه التعزیر الحمادیه * هر کس که
قذف کند غلام یا کافر را به تهمت زنا تعزیر لازم شود و اگر مسلمانی را
فاسق و کافر و خبیث و دزد و فاجر و خاین و مخنث و لوطی و زندیق
و کافر و دیوث و قرطبان و شارب الخمر و ربوا خوار و ابن القحبه

وابن الفاجره وماوای دزدان وماوای زانیان ویا وی کنند باطفلان
وحرام زاده بگوید تعزیر بر وی لازم کرد د* وعزر بقذف مملوک
او کافر بزنی و مسلم بیا فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا خاین یا
مخنث یا لوطی یا زندیق یا لص یا دیوث یا قرطبان یا شارب الخمر
یا آکل الربوا یا ابن القحبة یا ابن الفاجرة انت تاوی اللصوص انت
تاوی الزواني یا من یلعب بالصبیان یا حرام زاده شرح الوقایه*
وتعزیر لازم می آید در نوشتن دست آویز وخطوط جعلی ودر احکام
شرعیه تمسخر کردن باعث تعزیر شود وگفته اند که اگر شخصی دم
چارپایه کسی ببرد وموی سر کنیز کسی بتراشد تعزیر لازم کردد* من
موجبات التعزیر کتابة الصکوک والخطوط بالتزویر ومنها الممازحة
فی الاحکام الشرعیة ومما یوجب التعزیر ماذکر ابن رستم فیمن قطع
ذنب برزون اوحلق شعر جاریة الفتاوی تاتارخانیه* وتعزیر لازم
شود برکسی که جبر کند بر دیگری برای زنا کردن* منها اذا اکره
الرجل غیره بزنی یجب علی الذی اکرهه التعزیر الفتاوی تاتارخانیه*
اگر کسی بخانه شخصی رفته بازوجه او یا کنیز او فعل حرام کند و
صاحبخانه حرام کردن او به بیند واو را بکشد خون او مباح است*
دخل بیته فرأی فاجرا مع امرأته اوجاریته فقتله لایجب القصاص
وحل له قتله الحماديه* اگر شخصي اراده کند که بزبردستی یا
[illegible] فعل حرام کند وآنها سوای قتل دیگر طریق باز داشتن
او نیابند آنها را میرسد که آن شخص را بکشند* رجل اراد ان یستکره
غلاما او امرأة علی الفاحشة فعلیهما ان یقتلاه بان تمادی فی ذلک

قال م المکرہ مد ردلا یجب بقتله شی ولکن هذا اذا لم یستطع الدفع الا بالقتل العمادیه * اگر شخصی قطع کرد دست غلام خود را یا انگشت او را بروی تعزیر است * قال ابو نصر البوسی فیمن قطع ید عبده او قتله علیه التعزیر الحاوی * کسی که متهم بقتل یا دزدی یا زدن مردم شد او را مقید دارند تا که توبه نماید * من یتهم بالقتل والسرقة وضرب الناس یحبس ویخلد فی السجن الی ان یظهر التوبة قاضیخان * تهمت ثابت است بگواهی یک گواه عادل یا دو گواه * والتهمة یثبت باحد شطری الشهادة اما العدد او العدالة الهدایه * کسی که طفل صغیر خود را شراب بنوشاند بروی تعزیر است * رجل سقا ابناً صغیراً له خمراً یعزر التاتارخانیه * اگر شخصی بوسه دهد زن یا کنیز بیگانه را یا در آغوش گیرد یا مس نماید بشهوت بروی تعزیر لازم آید و نیز اگر جماع کند با زن بیگانه سوای فرج او تعزیر لازم گردد * رجل قبل حرة اجنبیة او امة او عانقها او مسها بشهوة یعزر وکذا لو جامعها فیما دون الفرج فانه یعزر قاضیخان * جلق حرام است و کسی که جلق بزند بروی تعزیر لازم شود * الاستمناء حرام وفیه التعزیر الحاوی * کسیکه عادت با غلام دارد امام را می رسد که او را قتل نماید محصن باشد یا غیر محصن * لو اعتاد اللواطة یقتل الامام محصنا کان او غیر محصن فتح القدیر * اگر مرد با مرد سحق کند یا مرد با عورت سحق کنند یا عورت با عورت سحق کند یا مرد با حواجه سرا یا مخنث یا با مرد یا طفل سحق کند تعزیر لازم آید * من الناطقی واما

مساحقة الرجال بالرجال فانه لا يحرم شيأ وفيه التعزير ولیس فیه
الحد واما مساحقة الرجال بالنساء فانه فی التحریم کالجماع وفیه
التعزیر ولا حد فیه فی قولهم واما مساحقة النساء بالنساء فانه لا یحرم
شیأ وفیه التعزیر ولیس فیه حد واما مساحقة الرجال بالخصی
والعنین والمجبوب والغلام الذی یصلح للاستمتاع فانه فی التحریم
کالجماع وفیه التعزیر ولیس فیه حد ایضا الحمادیه * اگر عورت
با بوزنه فعل بد کند بروی تعزیر لازم گردد * ولو مکنت المراة قردا
من نفسها کان حکمها کاتیان الرجل البهیمة الجوهرة النیرة *
کسی که با چارپایه مجامعت کند با جماع بشبهه کند یا کسی را طپانچه
زند یا دستار کسی در بازار از سرش بیفکند از دبروی تعزیر لازم آید *
اذا اتی بهیمة او وطی بشبهة او لطم مسلما او دفع مندیله فی السوق عن
راسه عزر السراجیه * اگر زلف عورتی بتراشد یا موی سر او
حلق کند بروی تعزیر است * ذکر ابن رستم عن محمد رح فیمن قطع
قرون امراة او حلق شعر جاریة وذلك ینقصها قال لا شی علیه الا ان
یودبه الظهیریه * اگر کسی زن بیگانه را بفریب از خانه بر آرد
یا دختر کسی را برده بزوجیت کسی داد او را قید نماید تا که آن
زن را بیارد یا بمیرد * رجل خدع امراة رجل او بنته وهی صغیرة
واخرجها وزوجها من رجل قال محمد رح احبسه لهذا ابدا حتی
یردها او یموت فتاوی الکبری * کسی که مقیم باشد و بغیر عذر
در رمضان ترک صوم کند بروی تعزیر است و اگر باز اکثر ترک
روزه باشد او را مقید دارند * المقیم اذا افطر فی رمضان متعمدا یعزر

ویستحق بعد ذلک الا ان یتاب منه عوده الی الاطار ثانیا التاتار
خانیه ۞ در مجلس شراب خواران که برای خوردن شراب جمع
شوند یا میسر شدند هر کس که با آنها نشسته باشد بروی تعزیر است مسلمان
را اگر شراب نه نوشد یا بنوشد بروی تعزیر لازم گردد و همچنین بر
سرود گوینده و بر مخنث و نوحه گر تعزیر و حبس است ۞ بحر
من شهد شرب الشاربین والمجتمعون علی شبه الشرب وان لم یشربوا
ومن معه رکوة خمر یعزر و یحبس والمسلم بیع الخمر و آکل الربوا
یعزر و یحبس وکذا المغنی والمخنث والنائحة یعزرون و یحبسون
حتی یحدثوا توبة البحر الرائق ۞ کسانیکه با خورد رد و کوب کنند
در هر یک از اینها تعزیر لازم شود و تعزیر بر معلم بر آن کس است که
مستحق بوده باشد ۞ ضرب غیره بغیر حق وضربه المضروب ایضا
فانهما یعزران ویبدأ باقامة التعزیر بالبادی منهما البحر الرائق
اگر دو کس روبروی قاضی باهم دشنام دهند قاضی آنها را ممانعت
کند اگر باز هم پیش قاضی [illegible] را میرسد که آنها را تعزیر نماید یا عفو کند
و اگر یکی از آن بد نگوید دشنام دهد تا مدعی دعوی نکند قاضی را
نمیرسد که مدعی را تعزیر دهد ۞ خصمان تشاتما بین یدی القاضی
فی مجلسه فنهاهما فلم ینتهیا فالرای فی ذلک الی القاضی ان شاء حبسهما
او یعزرهما وان شاء عفی عنهما وان فعل احدهما لصاحبه فلیس
للقاضی ان یعزره ما لم یطلب خصمه کما فی [illegible]
در [illegible] را بلند در روز تعزیر و حبس است ۞ قال البحر
الاسلام ان احتاجه ابوابا [illegible] ان یعزر

يبالغ فيه وحبس حتى يتوب البحر الرايق * جاهلی که
اہل علم را بتحقیر یاد کند بروی تعزیر است * جاهل ذکر اهل
العلم بالتحقير وجب عليه التعزير الحاوي * اگر شخصی دعوی
کفر بر کسی کرده و ثابت نه نموده بر مدعی هیچ لازم نیاید و اگر باراده
ناسزا گفتن تکفیر کسی کند بر مدعی تعزیر است * اذا ادعى شخص
على شخص بدعوى يوجب التكفير وعجز المدعي عن اثبات ما ادعاه لا
يجب عليه شي اصلا اذا صدر الكلام على وجه الدعوى عند حكم الشرع
اما اذا صدر عنه على وجه السب او الانتقاص فانه يعزر النهر الفايق
* اگر کسی دعوی سرقه کند و با ثبات نرساند بر مدعی تعزیر لازم
نیاید و اگر دعوی زنا کند و به ثبوت نرساند بر مدعی تعزیر لازم
گردد * لو ادعى عند القاضي سرقة وعجز عن اثباتها لا يعزر بخلاف
دعوى الزنا الحاوي * کسی که در مجلس فسق و فجور یا در
مجلس شراب بنشیند بروی تعزیر است و کسی که همراه دزدان
باشد نیز بروی تعزیر است * الاصل ان الانسان يعزر لاجل التهمة
منها اذا رأى الامام رجلا جالسا مع الفساق في مجالس الشراب عزره
وان كان هو لا يشرب ومنها اذا رأى الامام رجلا يمشي مع السراق عزره
الخزانة الروايه * کسی که دزد مشهور باشد و بدون سرقه گرفتار
آید حاکم را میرسد که او را حبس نماید للمتهم بالسرقة اذا كان معروفا
عند الناس بالسرقة يحبس الحاوي * شخصی که در خانه
خود فسق و فجور کند حاکم را می باید که انوار ا گفته بترساند تا
باز ماند و اگر باز نماند در تعزیر او حاکم مختار است که او را قید نماید

یا باربانه زند یا او را از خانه اش بدر کند * رجل اظهر الفسق فی داره سعی ان یتقدم الیه اولا فان کف لم یتعرض له لانه ترک وان لم یکف فالامام بالخیار ان شاء حبسه وان شاء ادبه سیاطا وان شاء ازعجه من داره لان الکل یصلح للتعزیر الحمادیه * کسانیکه بنگ و دموره بمردم دهند و بیهوش کرده مال منکر ند برآنها سوی لازم نشود مگر عقوبت شدید و آنها را معتقد دارند تا توبه از آنها ظاهر شود و مال مسترد گرد * اما الذی یسعی البنج والشکران ورهوا رجرر مائل ولحو ما ما اتلف مال بالناس و یذهب بالعقل ثم یاخذ من ماله فانه مولاه لا یقتلون ولکن یعاقبون العقوبة الشدیدة و یحبسون حتی یعلم توبتهم ویعرمون ما اخذوا من الناس الحمادیه * نزد امام ابی حنیفه بر گواهان دروغ تشهیر لازم شود و نزد صاحبین تعزیر و حبس لازم آید * قال ابو حنیفة شاهد الزور اشهره فی السوق و لا اعزره وقالا نوجعه ضربا و نحبسه الهدایه * مولی را میرسد که غلام و کنیز خود را برای ادب و ترک خدمت تعزیر نماید * للمولی ان یعزر عبده وامته عند اساءة الادب والحاجة الیه محیط السرخسی *

* کتاب دوم در بیان جنایات مشتمل بر پانزده باب و * یک فصل باب اول در تعریف جنایات *

جنایات در شرع فعل حرام را گویند آن در نفس باشد یا در مال و در اصطلاح فقها فعل حرام است که در نفس باشد یا در اطراف بدن * الجنایة فی الشرع اسم لفعل محرم سواء کان فی نفس او مال لکن فی عرف الفقهاء یراد باطلاق اسم الجنایة الفعل فی النفس و

الاطراف البدنين * انچه در نفس باشد آن قتل است که موجب
هلاک باشد وانچه در اطراف بدن باشد انرا قطع یا جرح گویند *
والاول یسمی قتلا وهو فعل من العباد تزول به الحیوة والثانی
یسمی قطعا وجرحا العتابیه * جنایت بردو قسم است یکی آنکه
موجب قصاص برای جانی باشد آن عمد است دوم انکه موجب
قصاص نباشد وموجب قصاص نیز بردو نوع است یکی قتل نفس
دوم قطع عضو * الجنایة علی نوعین احدهما یوجب القصاص
هو العمد والاخر ما لا یوجب وما یوجب القصاص فهو علی نوعین
احدهما فی النفس والاخر فیما دون النفس قاضیخان * قتل پنج
گونه است عمد وشبه عمد وخطا وقایم مقام خطا وقتل از احداث بسبب
القتل علی خمسة اوجه عمد وشبه عمد وخطاء وما اجری مجری
الخطاء والقتل بسبب القتل ورد * ومراد ازین اقسام انواع قتل
است که ناحق باشد واحکام شرع بدان متعلق کردد * المراد به
انواع القتل بغیر حق مما یتعلق به الاحکام الکافی * نه این است
که همه انواع قتل منحصر به پنج قسم اند زیرا که انواع قتل بسیار اند
مثل انکه در زنا سنگسار کردن وکفار را کشتن وقتل عوض قتل
وقطاع الطریق رابردار کشیدن از ینجا معلوم شد که مراد از پنج اقسام
مذکوره انواع قتل است که موجب ضمان باشد * لا جمیع انواع
القتل لان انواع القتل اکثر فانه رجم وقتل الحربی والقتل قصاصا
والقتل صلبا فی حق قطاع الطریق فعلمنا انه اراد به القتل الموجب
للضمان الکفایه * ومراد از احکام شرع که متعلق بقتل باشد

قصاص است ودیت وکفارة ومحروم شدن قاتل از میراث مقتول
وگناه بزرگ مر قاتل * المراد به بیان قتل یتعلق به الاحکام من القصاص
والدیة والکفارة وحرمان المیراث والاثم منح الغفار * بدانکه انحصار
در پنج اقسام قتل کرده آنست که قتل یا حاصل شود بمباشرة قتل
یا به سبب فعل مباشرة قتل یا متصل بود با قاتل است یا غیر قصد آن
وانچه بقصد قاتل است اگر سلاح ومانند آن باشد قتل عمد است
واگر سلاح ومانند آن نبود شبه عمد است وانچه بغیر قصد زدن
قاتل باشد پس اگر قصد فعل شود قتل خطا است واگر قصد
فعل نباشد قائم مقام خطا است واگر قتل حاصل شود به تسبب
یعنی سبب احداث نمادن وازان سبب کسی هلاک شود آن قتل
تسبب است * بیان الانحصار ظاهر وهو اما ان حصل القتل مباشرة
او تسبیبا فالاول اما ان حصل بالسلاح متعمدا اولا بالسلاح فالاول
عمد والثانی شبه عمد وان لم یتعمد فاما قصد الفعل او لم یقصد
فالاول خطاء والثانی ما اجری مجری الخطاء وان حصل تسببا فهو
القتل بسبب کذا فی حواشی الهدایة * واز جمله احکام قتل محروم
شدن قاتل از میراث مقتول است مگر در قتل سبب حرمان میراث
نیست * ومن حکمه حرمان القاتل من المیراث الا فی القتل بطریق
التسبیب المحیط السرخسی * اگر طفل یا مجنون مورث خود را
بکشد از میراث مقتول محروم نمی ماند * ولا یحرم الصبی من المیراث
بقتل مورثه وکذلک المجنون قاضیخان * قتل عمد آن است که
قصد کرده شود ضرب آن بسلاح یا چیزیکه بمنزله سلاح باشد ازان

چراکه جراحت بتفریق اجزای بدن تواند شد * اما العمود فما تعمل ضربه سلاح اوما يجري مجرى السلاح في تفريق الاجزاء الكافي * سلاح آنیست که آله قتل باشد و از آلات قتال معین کنند * السلاح ما يكون آلة قاتلة اعدت للقتال النهاية * وهمچنین است انچه از جنس حدید باشد مثل برنج و ارزیز و طلا و نقره و مس و شبه که حکم هریکی ازان حکم حدید است بشرطیکه حدت داشته باشد و هرگاه حاصل شود قتل ازین چیزها قتل عمد است بالاتفاق و اگر حدت نداشته باشد نزد امام ابی حنیفه شبه عمد است * وكذلك كل ما كان من جنس الحديد نحو الصفر والرصاص والذهب والفضة والنحاس الا انه فحكمه حكم الحديد ان كان له حدة يبضع بضعا فاذا حصل القتل فهو عمد محض باتفاق الروايات وان لم يكن له حدة فعلى رواية الطحاوي عن ابي حنيفة هو خطاء عمد وعندهما ان كان الغالب منه الهلاك فهو عمد محض وان لم يكن الغالب منه الهلاك فهو خطاء عمد المحيط البرهاني * وهمچنین حکم است در آبگینه و لیط قصب و سنگ و چوب تیز که ازان خراش و قطع تواند شد همه آنها حکم حدید دارد و از قتل آن قصاص لازم شود بالاتفاق * وكذلك كل ماله حدة نحو الزجاج وليط القصب والحجر الذي له حدة والخشب الذي له حدة فهذا كله يعمل عمل الحديد فهو عمد محض وفيه القصاص المحيط البرهاني * و از قتل عمد گناه و قصاص لازم آید مگر وقتیکه ورثه مقتول عفو نمایند قصاص ساقط شود * وموجب ذلك الاثم والقود الا ان يعفوا الاولياء القدوري * زکناه

قاتل در قتل عمد ثابت است به نص کلام الله و اجماع و لازم شدن
قصاص ثابت است به نص کلام الله و احادیث رسول صلی الله علیه
وسلم * و موجب ذلك المأثم لقوله تعالی و من یقتل مومنا متعمدا
فجزاءه جهنم الآیة و قد نطق به غیر واحد من السنة و علیه
انعقد اجماع الامة و القود لقوله تعالی کتب علیکم القصاص فی القتلی
الا انه یتقید بوصف العمدیة لقوله علیه السلام العمد قود ای موجبه
اهل ایه * و در قتل عمد کفاره نیست زیرا که کفاره در چیزی
لازم آید که در وی احتمال اباحت داشته باشد و حصول عمد کبیره
است و لا کفارة فیه لانها مما کان دائرا بین الحظر و الاباحة
و هو کبیره محضه جامع الرموز * و قاتل محروم می شود از
میراث مقتول موافق حدیث ظلعی لکن اذا حکمه لحرمان المیراث
لقوله علیه السلام لا میراث لقاتل اهل ایه * و در قتل عمد مال
وقتی لازم شود که ورثه مقتول بر مال راضی شوند یا سبب عدم شبهه
قصاص لازم نباشد * و وجوب المال به بید التراضی او بعد تعذر
الجاب القصاص للشبهة المسقط * و در قتل عمد ورثه مقتول
ندوب رجاء قاتل بدست تو اسلکرفت * ولیس للولی اخذ
الدیه الا برضاء القاتل اهل ایه * و شبه عمد نزد امام ابی حنیفه
آنست که قصد ضرب کند از چیزی که سلاح و مانند آن نباشد و نزد
صاحبین کشتن از سنگ عظیم و چوب عظیم است و شبه عمد
آنست که قصد کرده شود ضرب از چیزی که از آن قتل غالب نباشد و
همین صحیح است * و شبه العمد عند ابی حنیفة ان یتعمد الضرب بما لیس بسلاح

زالا ما اجری مجری السلاح عند ابی حنیفة رحمه قال ابو یوسف و
محمد رح اذا ضربه بحجر عظیم او خشبة عظیمة فهو عمد و شبه العمد
بان یتعمد ضربه بما لا یقتل به غالبا والصحیح قول ابی یوسف و محمد
رح المضمرات * نزد صاحبین بتفصیل زدن از چیزیکه هلاک از ان
غالب نباشد مثل تازیانه صغیر پس اگر تواتر ضرب نباشد
شبه عمد است باتفاق روایات و اگر تواتر ضرب باشد دران
اختلاف روایت است و بعضی گفته اند که نزد صاحبین
عمد است و بعضی گفته اند که شبه عمد است * وان
تعمد الضرب بما لم یکن الهلاک منه غالبا کالسوط الصغیر
فان لم یوال فی الضرب فهو شبه العمد عندهما بلا خلاف وان والی
فی الضرب فقد اختلف المشائخ فیه علی قولهما بعضهم قالوا انه عمد
محض و بعضهم قالوا انه شبه العمد المحیط البرهانی * اگر
کسی را از مشت و الکد بزند و او هلاک شود این قتل شبه عمد است *
فی الفتاوی من خلف قال سألت اسد بن عمرو عمن ضرب آخر بیده
او رجله و مات منه قال هذا شبه عمد او المحیط البرهانی * ولازم
می آید در شبه عمد موافق قول ابی حنیفه و صاحبین کناه و کفاره و
مراد از کفارهٔ قتل آزاد کردن عبد مومن باشد و در صورت عدم
استطاعت صوم دو ماه بلافصل بود و نیز لازم می آید دیهٔ مغلظه بر
عاقلهٔ قاتل * وموجبه علی القولین الاثم والکفارة وکفارته تحریر
رقبة مؤمنة وان لم یجد فصیام شهرین متتابعین و دیهٔ مغلظة علی
العاقلة الکافی * و تغلیظ دیهٔ بقیاس می شود در اسنان شتر و آن

ولکن است که واجب شود دیت از دو ترسا و در دیگر انواع دیت تغلیظ نیست ٭ ومنه التغلیظ انما یظهر فی اسنان الابل اذا وجبت الدیة منها لا فی شئ آخر المبسوط ٭ ودر شرح محمد اصل دیت مغلظه از شتران است بر عاقله و انتقال آن می رسد که با وجود استطاعت شتران دیت درم یا دینار دهند مگر برضا مندی ورثهٔ مقتول واگر عاقله ار دادن شتران عاجز باشند قیمت آن ادا نمایند اگرچه زیاده از ده هزار درم یا از هزار دینار باشد ٭ واذا کان الابل اصلا لا یجوز للقاتل ولا للعاقلة ان یودع الدراهم مع الفدرة علی الابل الا برضاء ولی القتل وعند العجز یقضی بالدراهم او بالدنانیر اعتبارا بقیمة الابل وان زاد علی عشرة آلاف درهم او علی الف دینار منح الغفار ٭ ومحروم می ماند قاتل آن از میراث مقتول ٭ ویتعلق به حرمان المیراث الهدایه ٭ وقتل خطا بر دو قسم است یکی آنکه خطا در قصد باشد دوم آنکه خطا در فعل بود و خطا در قصد مثل آنکه شخصی را تیر زد بگمان آنکه صید است وآن صید نبود بلکه آدمی بود و خطا در فعل مثل آنکه تیر زد نشانه را او رسید آن تیر بر آدمی ٭ والخطاء علی نوعین خطاء فی القصد وهو ان یرمی شخصا یظنه صیدا فاذا هو آدمی او یظنه حربیا فاذا هو مسلم وخطاء فی الفعل وهو ان یرمی غرضا فیصیب آدمیا الهدایه ٭ ودر هر دو قسم خطا گناه نیست ٭ ولا یاثم فیه فی الوجهین سواء کان خطاء فی القصد او خطاء فی الفعل الجوهرة النیرة ٭ ولازم می آید از قتل خطا بکفارهٔ که پیشتر بیان کرده شد ونیز لازم می آید دیت بر عاقلهٔ قاتل ونیز محروم می ماند

قاتل از میراث مقتول* وموجب ذلک الکفارة والدیة علی العاقلة وتحریم المیراث سواء قتل مسلما او ذمیا فی وجوب الدیة الجوهرة النیرة* ودر صورت قتل خطا کفارة ودیت بر عاقله لازم آید* وموجبه ذلک الکفارة والدیة علی العاقلة لقوله تعالی فتحریر رقبة مومنة او دیة مسلمة الی اهله الهدایه* وخطا در اعضای شخص واحد معتبر نیست مثلا اگر بر دست شخصی عمدا شمشیر زد وآن شمشیر بر گردن همان شخص رسید که سرش جدا شد این قتل عمد است خطا نیست ولازم می آید قصاص واگر قصد کرد دست شخصی را ورسید شمشیر بر گردن شخصی دیگر این قتل خطا است* رجل تعمد ان یضرب ید رجل فاخطأ واصاب عنق ذلک الرجل فابان راسه وقتله فهو عمد وفیه القود وان تعمد ید هذا الرجل فاصاب عنق غیر ذلک الرجل فهو خطاء الذخیرة* اگر قصد زدن عضوی از اعضای شخصی کرد وخطا نمود آن عضو را ورسید بر عضو دیگر از بدن همان شخص وآن هلاک شد این قتل عمد است وقصاص بر قاتل لازم می آید* اذا تعمد بالضرب موضعا من جسده فاخطاء واصاب موضعا آخر فمات حیث یجب القصاص الهدایه* اگر تیر بر کلاه شخصی زد ورسید آن تیر بر آن شخص که او هلاک شد این قتل خطا است زیرا که کلاه بجزء بدن نیست* ولو رمی قلنسوة علی راس رجل فاصاب الرجل فهذا خطاء المحیط* اگر قصد کرد که بزند شخصی را بعصا ورسید عصا بر چشم آن شخص وچشم او ناقص شد بر جانی ارش لازم می آید از مال او زیرا که عمد است نه خطا* اذا قصد راسه بالعصا فاصاب عینه

فيه تعليه الارش في ماله لانه تعمد ضربه الفتاوى # اگر بر شخصی
تیر بوسطا گردان تیر و برد بدار دیگر و یا عود کرد ان تیر و رسید
بر همان شخص و کشت اورا این مثل خطا است # رجل رمی انسانا
بسهم فاخطاء فاصاب حائطا ثم عاد السهم فاصاب ذلك الانسان وقتله
فهل هذا خطاء ام متعمد # واما قائم مقام خطا مثل کسیکه در خواب
باشد و منقلب گردد بر شخصی و آن شخص هلاک شود # واما ما
اجری مجری الخطاء مثل النائم ينقلب على رجل فيقتله الهدايه #
و دیگر مثل انکه بیفتد از بالای بر شخصی و هلاک شود آن شخص و دیگر مثل
انکه بیفکند از دست کسی خشت یا چوب بر شخصی و هلاک شود
آن شخص و دیگر مثل انکه بر چارپایه سوار باشد و هلاک کند
چارپا لگد کسی را # کمن سقط من سطح على انسان فقتله او سقط
من يده لبنة او خشبة واصاب انسانا وقتله او كان على دابة فوطئت
دابته انسانا المحيط # وحكم قائم مقام خطا حكم خطا است يعنى بر
قاتل قصاص نيست و ديت بر عاقله او هست و بر قاتل كفاره لازم آيد
و قاتل محروم شود از میراث مقتول # وحكمه حكم الخطاء من
سقوط القصاص و وجوب الدية والكفارة وحرمان الميراث الجوهرة
النيرة # و قتل بسبب مثل انكه چاه بكند در زمين غير بدون
اجازت او و در آن چاه کسی بیفتد و هلاک شود و دیگر مثل انکه بنهد
سنگ بر زمین غیر و آن سنگ موجب هلاک شدن کسی شود #
اما القتل بسبب كحافر البئر و واضع الحجر في غير ملكه الهدايه #
و دیگر قتل بسبب مثل انکه کسی سایق یا قاید چارپایه باشد و هلاک

کند ان چار پا یا شخصی را * ولو وطیت دابة فقتله و مما یقهما
ارقایل نا نهر قتل بسبب المضمرات * ولازم میاید در قتل بسبب
دیة بر عاقله در کاد تلف شود کسی وکفارة لازم نمی آید ونیز محروم
نمی‌اند از میراث مقتول * وموجبه اذا تلف فیه آدمی الدیة علی العاقلة
ولا یتعلق به الکفارة ولا یحرم به ان المیراث عندنا الکافی * واز امام
محمد رح منقول است که قتل بر سه گونه است عمد وشبه عمد و
خطا * وذکر محمد فی الاصل انه علی ثلثة اوجه عمد وشبه عمد وخطاء
منح الغفار * وانچه مذکور شد که قتل بر سه گونه است عمد
وشبه عمد بدین قول قتل قایم مقام خطا و قتل بسبب شامل
قتل خطا باشد * استیقنا انه ثلثة العمد و شبهه والخطا شامل لما
یجری مجراه وما هو بطریق التسبیب جامع الرموز * وجنایت
در اطراف بدن بر دو نوع است انچه عمد باشد موجب قصاص است
بشرطیکه در منفعت مثل عضو مثل می باشد وانچه غیر عمد بود مال
ازان لازم آید * الجنایة فیما دون النفس علی نوعین منها
ما یوجب القصاص ومنها ما یوجب المال فما تعمد یوجب القصاص
عند المساوات فی المنفعة قاضیخان * ودر جنایت اطراف بدن شبهه
عمد نیست * ولیس فیما دون النفس شبهة العمد القدوری *
انچه در نفس شبهه عمد است آن عمد است در اطراف بدن *
ما یکون شبه عمد فی النفس فهو عمد فیما سواها الهدایه * در شبهه
موضحه نیز شبهه عمد نیست زیرا که اگر بعمد باشد در او قصاص
است واگر غیر عمد باشد خطا است * فی نوادر ابن سماعه

امثل محمد بن ح من رجل شم رجلا موضحة شبه العمد قال لا يكون الموضحة شبه العمد لانه ان تعمد ففيه القصاص وان لم يتعمد كان خطاء المحيط البرهاني *

* باب دوم در بیان لزوم قصاص وعدم آن *

قصاص لازم می آید از کشتن کسی که محفوظ الدم باشد ابدا یعنی حربی و مرتد و مستامن نبود بشرطیکه قتل عمد باشد زیرا که بر غیر عمد قصاص نیست * تجب القود ای القصاص بقتل کل محقون الدم ای یجب بقتل کل معصوم الدم احترز به عن الحربي والمرتد وبقوله على التابید عن المستامن لان دمه غیر محقون على التابید عمدا حال من القتل قید به لان فی غیر العمد لا یجب القصاص منح الغفار * بر قاتل قصاص وقتی لازم آید که عاقل وبالغ بود * بشرط کون القاتل مکلفا ای عاقلا بالغا منح الغفار * وقتل کرده شود حر عوض حر وعبد عوض عبد * یقتل الحر بالحر والعبد بالعبد القلب وری * قتل کرده شود مرد عوض عورت وعورت عوض مرد وحر عوض عبد و عبد عوض حر * یقتل الذکر بالانثی والانثی بالذکر والحر بالعبد والعبد بالحر التجرید * قتل کرده شود مسلم عوض ذمی وذمی عوض ذمی * یقتل المسلم بالذمی و یقتل الذمی بالذمی الکافی * اگر مومن کافر حربی را بکشد قصاص بروی لازم نیاید * لا یقتل مومن بکافر اهل اید * و بر مسلمان عوض مستامن قصاص لازم نیاید * لا یقتل المسلم بالمستامن القلب وری * قتل کرده شود کافر عوض مسلم * یقتل الکافر

بالمسلم قاضیخان * و برذمی عوض مستامن قصاص نیست *
لایقتل الذمی بالمستامن الهدایه * و بر مستامن عوض مستامن
قصاص است * یقتل المستامن بالمستامن منح الغفار * قتل
کردہ شود مرد عوض عورت و کبیر عوض صغیر و بصیر عوض اعمی و
صحیح عوض مریض * یقتل الرجل بالمرأة والکبیر بالصغیر والبصیر
بالاعمی والصحیح بالمریض القل وری * قتل کردہ شود صحیح
وسلیم الاطراف عوض خون مریض و ناقص الاطراف که نقص در
اطراف او ظاہر باشد مثل انکه دست شل اشته باشد یا پا شل اشته
باشد یا نقص اطراف بمعنی بود مثل انکه دست یا پای او شل ابود و نیز
کشته شود عاقل عوض خون مجنون * یقتل الصحیح وسلیم الاطراف
بالمریض وناقص الاطراف صورة او معنی کالاشل ونحوہ والعاقل
بالمجنون قاضیخان * در قصاص سه چیز ضرور است یکی انکه
قاتل اقرار کند یا قتل کردن او بگواہان ثابت شود دوم انکه ورثه
مقتول بالغ باشند سیوم انکه همه اولیاء مقتول حاضر شوند * ولا یقتل
القاتل الا بثلث خصال احدیها ان یقر بالقتل او یشهد علیه رجلان
والثانیة ان یکون الورثة بالغین والثالث ان یکون الاولیاء
حاضرین العمادیه * قاضی هرگاه حکم قصاص بر قاتل کرد و قبل
ازان که قاتل را حواله ورثه مقتول نماید قاتل مجنون شد بر قاتل
قصاص نیست استحسانا و واجب می شود دیت بران * القاضی
اذا قضی بالقصاص علی القاتل فقبل ان یدفع الی ولی القتیل جن
القاتل لاقصاص علیه استحسانا و یجب علیه الدیة الخلاصه *

واگر قاتل مجنون شود بعد حکم کردن قاضی بقصاص و بعد حواله
کردن قاتل بدست ورثهٔ مقتول قاتل قصاص است * ولو جن
القاتل بعد ما قضی بالقصاص ودفع الی الولی قتل قاضیخان *
وکسیکه می مجنون می شود وگاهی افاقه می یابد اگر شخصی را
درحالت افاقه کشت قاتل قصاص است بحکم او مثل حکم صحیح
است واگر بعد خون کردن باز مجنون شد اگر جنون دایمی باشد
قصاص ساقط شود واگر دایمی نباشد درحالت افاقه باز بقصاص رسد *
من یجن ویفیق اذا قتل انسانا فی حالة الافاقة یقتل کالصحیح
فان جن بعد ذلک ان کان الجنون مطبقا سقط القصاص وان کان غیر
مطبق لا الخلاصه * در کاه کشته شود شخصی و وارث او موجود
است وقاضی قاتل او بحکم قصاص کرد وگفت قاتل که من حقیقه
دارم وبعد از آن قاتل مجنون شد درین صورت امام محمد رح
فرموده که موافق قیاس از قاتل قصاص گرفته شود واستحسانا از وی
دیت گرفته شود * اذا قتل الرجل وله ولی فاقضی القاضی
بالقصاص علی القاتل لی حجة ثم جن القاتل قال محمد فی القیاس
یقتل وفی الاستحسان یوخذ منه الدیة التاتارخانیه * ونیز
امام محمد فرموده درصورتیکه شخصی کشت کسی را وبعد از آن قاتل
مجنون شود وگواه بر قتل کردن او گواهی دادند ودران حالت
می قتل است استحسانا ورا بجرم کشتن ودیت جرم درمالش
از مال او * فی المنتقی رجل قتل رجلا ثم جن وشهد علیه الشهود
بالقتل وهو معتوه وانی استحسن ان لا یقتل واجعل الدیة فی ماله

المحیط * نیست قصاص بر اطفال یعنی اگر طفلی کشت کسی را
بر قاتل که طفل است قصاص نیست و حکم عمد صبی و خطا برابر است
زیرا که دیت در عمد و هم در خطا لازم می آید مگر در عمد دیت
از مال اوست و در خطا دیت بر عاقلهٔ اوست و در خطا کفاره بر طفل
نیست و نیز از میراث مقتول محروم نمی شود و حکم معتوه و مجنون
مثل حکم صبی است یعنی هرگاه بکشد کسی را در حالت جنون بر وی
قصاص نیست و در صورت عمد دیت از مال اوست و در صورت خطا
دیت بر عاقلهٔ اوست و کفاره هم بر و لازم نمی آید و از میراث مقتول
محروم نمی شود * لا قصاص فیما بین الصبیان عمد الصبی و خطاءه
سواء حتی یجب الدیة فی الحالین و یکون ذلک فی ماله فی فصل
العمد و لا کفارة علیه فی الخطاء عندنا و لا یحرم من المیراث عندنا
والجواب فی المعتوه والمجنون اذا قتل فی حالة جنونه نظیر الجواب
فی الصبی المحیط * شخصی کشت کسی حر را که او در نزع بود
بر قاتل او قصاص است اگرچه معلوم باشد که مقتول ازان مرض
صحیح نمی شد * رجل قتل حرا و هو فی النزع قتل به و ان کان یعلم انه
لا یعیش الخلاصه * بر شخصی که لازم آید قصاص هرگاه او فوت شد
قصاص ساقط گشت یعنی ورثهٔ مقتول را از متروکهٔ قاتل مواخذه
نمیرسد * من وجب علیه القصاص اذا مات سقط القصاص الهدایه
اگر جماعتی کشتند شخص واحد را بر همه جماعت که شریک
قتل بودند قصاص است عوض خون یک کس * اذا قتل جماعة
واحدا یقتل الجماعة بالواحد الکافی * اگر قتل کرد یک کس

چندل مردم را حاضر شدند اولیاء همه مقتولین قتل کرده شود
قاتل عوض خون همه مقتولین و برای ورثه آنها هیچ حقی باقی نماند
و اگر حاضر شد وارث یک کس از مقتولین و قصاص گرفته شد از قاتل
ساقط شد حق اولیاء باقی مقتولین # ولو قتل واحد جماعة فحضر
اولیاء المقتولین قتل لجماعتهم ولا شیء لهم غیر ذلك وان حضر واحد
منهم قتل له وسقط حق الباقین الهدایه # اگر کسی کشت پسر
خود را عمدا باید که دیت ادا نماید در سه سال و روی قصاص نیست
رجل قتل ابنه عمدا فعلیه الدیة فی ماله فی ثلث سنین ولا قصاص
علیه محیط البرهانی # اگر شخصی پسر خود را کشت بر پدر
قصاص نیست عوض خون پسر او و همین حکم است در حق مادر که
پسر خود را بکشد و جد و جده که از جانب پدر باشد یا مادر و همین حکم
دارد اگرچه جد الاجداد باشد # لا یقتل الرجل بابنه والجد من
قبل الرجال والنساء وان علا بمنزلة الاب وکذا الوالدة والجدة من قبل
الاب والام قربت او بعدت الکافی # و بر آبا و اجداد عوض خون
پسر که قتل عمد باشد دیت است از مال آنها در سه سال و اگر قتل
خطا باشد دیت بر عاقله انها است # ثم علی الآباء والاجداد الدیة بقتل
الابن عمدا فی اموالهم فی ثلث سنین وان کان الوالد قتل ولده خطاء
فالدیة علی عاقلته شرح المبسوط # و بر پسر قصاص است عوض پدر
و جد و مادر و جده # ویقتل الولد بالوالد وبین ذکرنا منح الغفار #
و اگر در ورثهٔ مقتول اولاد قاتل باشد یا اولاد اولاد او بلکه فروتر
ازان باطل می شود قصاص و لازم می آید دیت # ولو کان فی ورثة

المقتول ولد القاتل و ولد ولده وان سفل يبطل القصاص و يجب الدية فتاوى قاضيخان * واگر کسی وارث قصاص شود و پدر یا جد یا مادر یا جده یا جد وجده مادری یا پدری آنکس قاتل بود قصاص ساقط گردد * ومن ورث قصاصا على ابيه سقط والام والاجداد والجدات من اى جهة كانوا كالاب ارالحماديه * اگر شخصی داماد خود را بکشد و دختر قاتل در نکاح مقتول موجود باشد بر قاتل قصاص نیست * من قتل ختنه وبنته فى نكاحه سقط القصاص منح الغفار * اگر ام ولد مولای خود را بکشد و پسرش از بطن او موجود بود از مادر قصاص نمی تواند گرفت و نیز دیت لازم نیاید * اذا قتلت ام الولد سيدها وابنها منه ولد فانه لاقتل ولاقصاص عليها ولاارش لانه ليس للولد ان يقتل والده ولا والدته الحماديه * اگر یکی از ورثه مقتول فوت شد و قاتل وارث وشود قصاص از قاتل ساقط گردد و عوض حصه باقی ورثه مقتول مال ذمه او لازم گردد * ولو مات احد ورثة المقتول والقاتل وارثه سقط القصاص عن القاتل و يصير حصة الباقين مالا قاضيخان * اگر کسی برادر خود را بکشد و دیگر برادران وارث مقتول شوند و پیش از گرفتن قصاص یک برادر از انها فوت شد و وارث او همان قاتل شد درینصورت قصاص از قاتل ساقط گردد زیرا که او بوجه وراثت برادر خود داخل اولیاء قصاص شد برنفس خود * اذا قتل الرجل اخاه وله اخوان آخرون فارادوا قتله فمات احدهم قبل القصاص ولم يكن له وارث يحجب القاتل فان القاتل يرث بعض نفسه منه فلا يقدرون الآخرون

ان یقتلوا السما دیة * دو برادر حقیقی یکی پدر خود را و دیگری مادر خود را عمدا کشت و سوای آنها دیگر کسی وارث مقتول نبود درینصورت بر مرد و قاتلان قصاص نباشد و دیت بر مرد و لازم گردد * اخوان لاب و ام قتل احد هما اباعمد او الآخر اما روی عن ابی یوسف انه لا قصاص علی واحد منهما و علی کل واحد منهما دیة قتله فی ثلث سنین اذا لم یکن للمقتولین وارث سواهما قاضیخان * قتل کرده شود پسر عوض خون پدر و مادر خود و جد از طرف مادر باشد یا پدر اگرچه جد الاجداد باشد * و یقتل الولد بالوالد والوالدة والجد وان علا والجدة وان علت من قبل الآباء او الامهات قاضیخان * قتل نشود شریک کسی که بروی قصاص نیست مثل اجنبی که شریک شخصی باشد که او پسر خود را بکشد و مثل شریک شدن عامد با خاطی که یکی بعمد بکشد و دیگری خطا و مثل صغیر و کبیر زیرا که بر پدر و بر خاطی و بر صغیر قصاص نیست و بر شریک آنها نیز قصاص لازم نمی آید * ولا یقتل شریک من لا قصاص علیه کالاب والاجنبی والعامد والخاطی والصغیر والکبیر تاتارخانیة اگر عاقل با مجنون یا بالغ همراه طفل یا شخصی با حیوانی شریک قتل کسی بود قصاص لازم نگردد و همچنین اجنبی که شریک زوج باشد در قتل زوجهٔ او بشرطیکه او را از بطن همان زوجه ولد باشد زیرا که بسبب ولد بر پدر قصاص نخواهد بود و بر شریک او نیز قصاص لازم نمی آید * وکذا الصحیح العاقل مع المجنون والبالغ مع الصبی و شریک الحیة والسبع والاجنبی اذا شارک الزوج فی قتل زوجته وله ولد

منها قاضیخان * هرگاه دو مردم در کشتن یک کس شریک باشند یکی ازان بکشد بعصا و دیگری بچیز محدد پس بر هیچکس ازانها قصاص نخواهد بود و واجب شود دیت برمرد و لیکن نصف دیت از مال صاحب حدید و نصف دیت بر عاقلهٔ صاحب عصا لازم خواهد آمد * اذا اشترک الرجلان فی قتل رجل احدهما بعصا والآخر بمحدد فلا قصاص علی واحد منهما و یجب المال علیهما نصفان ثم کل واحد منهما فیما لزمه من نصف الدیة یجعل کالمنفرد به فنصف الدیة علی صاحب الحدید فی ماله ونصفها علی صاحب العصا علی عاقلته المبسوط * اگر کسی مجروح کرد شخصی را او صاحب فراش شد تا آنکه مرد برجارح قصاص است * ومن جرح رجلا عمدا فلم یزل صاحب فراش حتی مات فعلیه القصاص الفلوری * شخصی اقرار کرد که من فلان کس را عمدا شمشیر زدم و نمیدانم که او ازهمان ضرب مرده باشد لیکن او مرد و وارث مقتول گفت که مرد از ضرب تو درینصورت برقاتل قصاص نیست بسبب عدم ثبوت قول وارث مقتول و اگر اقرار کرد قاتل که مرد آنکس ازان زخم و بسبب گزیدن مار یا بسبب زدن شخصی آخر که او را بعصا زد و ولی مقتول گفت که مرد آنکس از ضرب تو درینصورت قول قول قاتل است و نصف دیت برقاتل خواهد شد * رجل قال ضربت فلانا بالسیف عمدا ولا ادری انه مات منها ولکنه مات وقال ولی القتیل بل مات بضربك فانه لایقتل به وان قال القاتل مات منها و من حیة نهشته او من ضرب رجل آخر ضربه بالعصا وقال الولی بل مات من ضربك كان القول قول

الفارس وعليه دية الدية قاضيخان ٭ از اقرار مطلق قتل واز
گواهی بمطلق قتل که دران تفصیل عمد وخطا نبود دیه لازم آید ٭
والاقرار بمطلق القتل یوجب الدیة کالشهادة بالقتل المطلق الحمادیه
٭ شخصی اقرار کرد که من زدم فلان کس را به شمشیر پس کشتم
اورا درینصورت موافق قول ابی یوسف قتل خطا است تا که قاتل اقرار
عمد نکند ٭ رجل قال انا ضربت فلانا بالسیف فقتلته قال ابو یوسف
رح هو خطا ٭ حتی یقول عمدا قاضیخان ٭ شخصی اقرار کرد
که من کشتم فلان کس را وظاهر نکرد عمد وخطا را - درینصورت امام
محمد برود که حکم دیت از مال او حواهم کرد استحسانا ٭ فی المنتقی
رجل قال قتلت فلانا ولم یسم عمدا ولا خطا قال استحسن ان اجعل
دیته فی ماله محیط البرهانی ٭ وصاحب هدایه گفته که اگر
دو کس گواهی بمطلق قتل دهند یعنی تفصیل عمد وخطا نکنند یا
مدعا علیه خود اقرار بمطلق قتل کند واظهار عمد ننماید قصاص بر
قاتل لازم شود ٭ لو شهد بالقتل المطلق او اقر بمطلق القتل یجب
القصاص وان لم یوجد التعمد الهدایه ٭ هر کسی که بقتل متهم گرفتار
باشد وازو پرسیدند که چرا فلان کس را کشتی اگر او گوید که مدیون
مقدر بود یا بگوید که دشمن خود را کشتم این همه اقرار قتل است پس
اگر اقرار عمد نکند بروی دیت لازم شود ٭ اتهم بقتل رجل فقیل له لم
قتلت فلانا فقال لانه کان مکتوبا فی اللوح المحفوظ او قال قتلت عدوی
فهذان اللفظان منه اقرار بالقتل فیلزم الدیة فی ماله ان لم یقر بالعمد
الحمادیه ٭ اگر اقرار کرد که زدم شمشیر وکشتم فلان کس را

یا اقرار کرد که خلیدم کارد پس کشتم فلان را وبعد ازان گفت که اراده کرده بودم غیراو را ورسید بر آن کس درینصورت قصاص ازجانی ساقط می شود* ولوقال ضربت بسیفی فقتلت فلانا اوقال وجئت بسکین فقتلت فلانا ثم قال انما اردت غیره فاصابه درأ عنه القتل المحیط* اگر شخصی اقرار کرد که من کشتم فلان کس را بضربهای شمشیر که همه ضربها عمد ابود بعد ازان گفت که در کشتن او شخصی دیگر شریک من بود درینصورت مقبول نیست قول او و بروی قصاص است* اذا قال الرجل قتلنا فلانا باسیافنا متعمدین ثم قال کان معی غیری لم یصدق وقتل به محیط البرهانی* اگر شخصی زد کسی را بشمشیر مع نیام وشمشیر نیام را پاره کرده قتل کرد نزد امام ابی حنیفه رح قصاص لازم نیاید ونزد امام محمد اگر نیام خود لایق کشتن آدم باشد قصاص لازم شود والا قصاص نیست* وفی العیون ضرب رجلا بسیف فخرق السیف الغمد وقتله قال ابوحنیفة رح لا قصاص وقال محمد ان کان الغمد لوضرب به وحده یقتل قتل به فهما یعتبران القتل بآلة یقصد بها القتل عادة وابوحنیفة یعتبر دلیل القصد محیط البرهانی* عصای صغیر اگر تکرار ضرب او موجب هلاک شود برجانی قصاص لازم نمی آید* العصاء الصغیر اذا والی به فی الضربات حتی مات لم یلزم القصاص عندنا شرح المبسوط* ونیز تکرار ضرب تازیانه اگر موجب هلاک شود قصاص لازم نمی آید* ولوضرب بالسوط ووالی به فی الضربات حتی مات لا یجب القصاص الخلاصه* اگر کسی زد شخصی را از تیر وکشت اورا اگر رسید اورا

حد جدید آن پس قصاص است بر جانی بالاتفاق و اگر رسید پشت
جدید پس نزد صاحبین قصاص است و از ابی حنیفه دو روایت است
در روایتی قصاص است و بروایت دیگر قصاص وقتی است که جراحت
کرده باشد و این روایت صحیح است و اگر رسید دستهٔ چوب تیر
درینصورت دیت است بر جانی و همین اختلاف در سنگ ترازو است
که نزد ابی حنیفه دیت و نزد صاحبین قصاص است ✱ من ضرب
رجلا بمر فقتله فان اصابه بالحدید قتل به وان اصابه بالعود فعلیه الدیة
قال رضی منه اذا اصابه بحد الحدید وان اصابه بظهر الحدید
فعند هما یجب وهو روایة عن ابی حنیفة وعنه انما یجب اذا جرح
وهو الاصح وطن منه الضرب بصنجات المیزان الهدایه ✱ اگر
شخصی تیر زد کسی را بارادهٔ عمد کرده بود بکری رسید درینصورت
بر قاتل قصاص برای اول و دیت برای ثانی است بر عاقلهٔ قاتل ✱
ومن رمی رجلا عمدا فنفذ السهم منه الی آخر فماتا فعلیه القصاص
للاول والدیة للثانی علی عاقلته القل ورعه ✱ واگر کسی از دندان
گزید شخصی را که آن شخص از گزیدن او هلاک شد بر جانی قصاص
نیست زیرا که قصاص لازم می آید از آلتی که زکوة بآن حیوانات
از آن متعلق باشد و چون در حیوانات از گزیدن دندان زکوة نیست
پس در آدمی از گزیدن دندان قصاص لازم نمی آید ✱ واو عضه
حتی مات ذکر فی الاجناس کل آلة یتعلق به الزکوة فی البهائم یتعلق
بها القصاص فی الادمی ومالا فلا یعنی لا یجب فی العض اخلاصه ✱
اگر زد شخصی را از مرزن و امثال آن عمدا و مرد آن شخص بر

جانی قصاص نیست و درمسئله و مانند آن قصاص است و بعضی
گفته اند اگر جراحت در عضوی رسد و ازان جراحت هلاک شود
قصاص است والا قصاص نیست * ولو ضرب رجلا بابرة وما یشبهه عمدا
فمات لا قود فیه وهو الصحیح وفی المسلة ونحوه القود وقیل ان غرز
بالابرة فی المقتل قتل والا فلا خزانة المفتیین * امام محمد فرمود
که اگر کسی گرم کند تنور اگرچه در تنور آتش نباشد و بیندازد
شخصی را در تنور گرم که او هلاک شود یا کسی را در آتش بیندازد
که ازان بیرون نمی تواند شد بر جانی قصاص است * قال محمد
فی جامع الصغیر اذا احمی تنورا فالقی فیها انسانا او القاه فی نار
لا یستطیع الخروج منها فاحرقته النار یجب القصاص وموضوع المسئلة
یشیر الی ان الاحماء یکفی وان لم یکن فیه نار المحیط * اگر کسی گرم
کند آب را در دیگ کلان که مثل آتش شود و شخصی را بسته دران
آب بیندازد و همان وقت پوست از بدن او برآید و بمیرد بر جانی
قصاص است و اگر آب گرم شدید نباشد و دران بیندازد کسی را که
او ساعتی زنده بماند و باز بمیرد درینصورت اگر آبله در بدن او
برآید بر جانی قصاص است والا قصاص نیست و اگر زنده ازان آب
برآید و پوست از بدن او جدا شود و همان زمان بمیرد یا چند روز
زنده بماند لیکن صاحب فراش شود بنهجی که خوف مرگ متعلق باشد
و بعد ازان بمیرد برجانی قصاص است و اگر صاحب فراش نه بود و
از آمد و شد معذور نباشد و بعد چند روز بمیرد بر جانی قصاص نیست
و دیت بروی لازم آید * ولو قمط رجلا ثم اغلی له ماء فی قدر

قسمة بعضي اذا ما ركاله بار القاه في الماء فصلح ساعة القاه فمات قتل
به وان كان الماء حارا لا يطيق فليا باشد يدا ما القاه فيه ثم مكث ساعة
ثم مات وقد تفطع جسده اي ضاربه نفطة او نضجته الماء قتل به والا فلا
وان اخرج من القدر في فقد الوضوء وقد انسلخ ومات من ساعته
او من يومه او مكث اياما مضنيا يحان عليه من ذلك قتل به وان
تماثل حتى نجي وبعد ثم مات من ذلك لم يقتل رعاية الدية
الظهيريه * ودر آتش انداختن همين حكم دارد يعني اگر
بنده از آتش بيرون آيد وچندى صاحب فراش مانده بميرد برجاني
قصاص است واگر صاحب فراش نباشد وآمد ورفت مي تواند نمود
برجاني قصاص نيست * ولو القاه في النار ثم اخرج وبه رمق فمكث
اياما لم يزل صاحب فراش حتى مات قتل وان كان يجي
ويذهب ثم مات لم يقتل قاضيخان * اگر كسي بعمد بندارد
شخصي را كه كبير باشد يا صغير در آفتاب تا آنكه مايل كه
از هلاك شود از حرارت آفتاب بر جاني ديت است *
ولو ان رجلا قمط رجلا او صبيا ثم وضعه في الشمس فلم يتخلص حتى
مات من حر الشمس فعليه الدية خزانة المفتين * اگر بيندازد
كسي را در آب سرد در موسم سرما كه هلاك شود بر جاني ديت
است وهمين حكم است در صورتيكه برهنه كند كسي را وبگذارد
او را تا آنكه بميرد از سردي وهمين حكم است در صورتيكه كسي را
بسته بگذارد در برف * ولو القى رجلا في ماء بارد في يوم الشتاء
فكز ومنعته الحركة فعليه الدية وكذلك لو جرده بجملة في

سطح فی یوم شدید البرد و لم یزل کذلک حتی مات من البرد
فعلیه دیته وبعضه فی الثلج الظهیریة * اگر بیفکند کسی را
از بام یا از کوه تا بمیرد در چاه نزد ابی حنیفه شبه عمد
است ونزد صاحبین اگر چنین موضع باشد که از ان نجات غالب بود
شبه عمد است و اگر نجات غالب نباشد عمد محض و موجب
قصاص است * واذا القاه من سطح او جبل او القاه فی بیر فعلی قول
ابی حنیفة هذا خطأ عمد واما علی قولهما ان کان موضعا یرجی منه
النجاة فالقاتل خطاء العمد وان کان لا یرجی منه النجاة فهو عمد
محض یجب القصاص به هذا فما المحیط * اگر کسی غرق کرد
کسی را در آب ومرد آن شخص اگر آب قلیل باشد آنقدر که هلاک
نکند اکثر و امید نجات باشد از ان بشنا ورها اکثر پس خطاء عمد
است نزد همه علما و اگر آب بسیار باشد و نجات بشنا وری از ان
ممکن بود و آن شخص بسته و زیر بار نباشد و شنا وری می تواند
نمود و با این همه بمرد درین صورت نیز خطاء عمد است و اگر آب
بسیار باشد که نجات از ان ممکن نبود موافق قول ابی حنیفه شبه عمد
است و موافق قول صاحبین عمد محض * ذکر شیخ الاسلام فی شرح
زیادات الاصل ان من غرق انسانا بالماء ان کان الماء قلیلا لا یقتل
مثله غالبا و یرجی منه النجاة بالسباحة فی الغالب فمات من ذلک
فهو خطاء العمد عندهم واما اذا کان الماء عظیما ان کان بحیث یمکنه
النجاة منه بالسباحة بان کان غیر مشدود ولا مستثقل وهو یحسن
السباحة فمات یکون خطاء العمد وان کان بحیث لا یمکنه النجاة

فعلی قول ابی حنیفة فهو خطاء العمد ولا قصاص وعلی قولهما هو عمد
محض ویجب القصاص المحیط # اگر کسی را زهر داد هر دانکس
از خوردن آن اینمعنی برمه وجه است یا زهر داد او را به جبر یا
زهر را در خوردن آن جبر نمود یا در دادن و خوردن آن خبر
اصلا نکرد در صورت اول که جبر در دادن باشد یا در خوردن آن
بو عاقله جانی دیت لازم آید در صورت سیوم که در دادن و در
خوردن آن اصلا جبر باشد قصاص و دیة لازم نمی آید زیرا که او
هلاک شد از فعل خود برا مدا سم که آنکس زهر دانسته خورد
یا ندانسته که آن زهر است # واذا سقی رجلا سما فمات من ذلک
فان اوجره ایجارا علی اکراه منه او ناوله ثم اکرهه علی شربه حتی شرب
او ناوله من غیر اکراه علیه فان اوجره او ناوله واکرهه علی شربه
فلا قصاص علیه وعلی عاقلته الدیة وان ناوله فشرب من غیر اکراه
علیه لم یکن قصاص ولا دیة سواء علم الشارب بکونه سما ولم یعلم
الی خیره # اگر شخص زهر خورانید کسی را باینطور که بدست
او داد و نسبت اینکه زهر است و خورد او را هلاک شد در این
صورت قصاص و دیت لازم نمی آید مگر بر شخصی که زهر داد حبس و
تعزیر است و اگر بزند دستی کسی را زهر خورانید نزد امام ابی حنیفه
دیت بر عاقله او لازم آید و اگر در طعام کسی زهر آمیخت و او خورد
و هلاک شد دیت لازم نمی آید مگر بر شخصی که زهر داد تعزیر و
استغفار بروی لازم کرد # لو سقاه سما حتی مات فهو علی وجهین ا
ان دفع الیه السم حتی اکل ولم یعلم به فمات لا یجب القصاص ا

ولا الدية ويحبس ويعزر ولو اوجره ايجارا يجب الدية على عاقلته

وان دفع اليه في شربه فشرب ومات لا يجب الدية لانه شرب

باختياره الا ان الدافع خدعه فيجب التعزير والاستغفار قاضيخان

* اگر شخصی بزبردستی کسی را زهر خورانید نزد صاحبین آنسه

که هنگامیکه مقدار زهر را اگر اینقدر باشد که از خوردن او قتل

غالب بود دریصورت بران شخص قصاص لازم شود و اگر مقدار

زهر اینقدر باشد که قتل از خوردن وی غالب نبود در ینصورت

دیت بر عاقلهٔ آن شخص لازم آید * واما على قول ابی یوسف ومحمد

فمن مشائخنا من قال الجواب عندهما على التفصيل ان كان ما اوجره

من السم مقدارا يقتل مثله غالبا كان عمدا محضا لانه قصد الايجار و

القتل جميعا فكان عمدا محضا كما لو قتله بحجر عظيم وان كان

مقدارا لا يقتل مثله غالبا فانه يكون خطاء العمد لانه قصد الايجار

ولم يقصد القتل محيط البرهانی * واگر کسی را خنق کرد نزد

امام ابی حنیفه بر خانق قصاص نیست مگر آنکه خانق مشهور باشد

بارتکاب خنق واین فعل از وی بوقوع آمده باشد چند بار * ولو

خنق رجلا لا يقتل الا اذا كان الرجل خناقا معروفا خنق غير

واحد فيقتل سياسة قاضيخان * واگر توبه کرد از ارتکاب خنق

قبل از گرفتار شدن بدست امام مقبول است توبهٔ او واگر بعد گرفتار

شدن توبه نمود مقبول نیست توبهٔ او وهمین حکم ساحر است که توبه

کرده باشد * فان تاب من ذلك ان تاب قبل ان يقع في يد الامام

يقبل توبته وان تاب بعد ما وقع في يد الامام لا يقبل توبته وهو

لظهیر المرام اذا ثاتار المحیط * اگر کسی خنق کرد شخصی را
و از خنق هلاک شد نزد امام ابی حنیفه رح دیت بر عاقلهٔ او لازم
آید و نزد صاحبین بر خنق کننده قصاص است * لو خنق رجلا الی الموت
حتی قتله قال ابو حنیفة الدیة علی عاقلته وقالا فیه القصاص المختار *
و موافق قول صاحبین اگر شخصی خنق کرد کسی را وجود
آنکس در خنق بر جانی قصاص است مثل قتل کردن از سنگ عظیم
و عصای کبیر و اگر رها کرد خنق را قبل از موت او را آنکس مرد بعد
رها شدن پس اگر مقدار زمانه خنق آن قدر باشد که در آن انسان
می میرد اکثر بر جانی قصاص است زیرا که خنق و قتل در تهٔ او بود
و اگر مقدار زمانه آنقدر نباشد که انسان بمیرد بر جانی قصاص نیست
زیرا که در قتل او خنق بوده قتل پس باعتبار خنق عمد است و
باعتبار قتل خطا است درین صورت دیه است * و اما علی قولهما
ان دام الخنق حتی مات فعلیه القصاص کالو قتله بحجر عظیم او خشبة
عظیمة وان ترک الخنق قبل الموت ثم مات بعد ذلک ماله ینظر ان
دام الخنق مقدار ایموت الانسان منه غالبا فعلیه القصاص لانه تعمد
الخنق والقتل فکان عمدا محضا باعتبار الخنق والقتل جمیعا و
ان دام علی الخنق مقدار الایموت الانسان به غالبا فلا القصاص لانه
تعمد الخنق اما ما تعمد القتل فکان عمدا باعتبار الخنق خطاء
باعتبار القتل محیط البرهانی * اگر کسی شق کرد شکم کسی را
و مجروح شد امعاء و بعد از آن شخصی دیگر گردن زد مجروح را
بشمشیر پس قاتل از ایشان شخصی باشد که گردن زد و او را قصاص

جرح آخر جراحة اخرى فالقاتل هو الذى جرح الجراحة المثخنة
هذا اذا كان الجراحتان على التعاقب فان كانا معا فكلاهما قاتلان
الخلاصه * و همچنین است اگر کسی ده جراحت زد شخصی را
و دیگری یک جراحت زد شخصی را کشته شد آن شخص پس هر دو
قاتل اند * و كذا لو جرحه رجل عشر جراحات والآخر جرحه
جراحة واحدة فكلاهما قاتلان الخلاصه * واگر کسی قطع کرد گردن
کسی را و باقی ماند چیزی از حلقوم او که در آن روح باقی است
و کشت او را شخصی آخر پس قصاص نیست بر آن شخص زیرا که
آنکس میت بود * فی المنتقی اذا قطع عنق الرجل وبقی شیء قلیل
من الحلقوم وفيه الروح فقتله رجل فلا قود عليه لان هذا ميت
الذخيرة * اگر کسی بند کرد شخصی را اندرون خانه و مرد
آن شخص از گرسنگی یا از تشنگی نزد ابی حنیفه رح گفت ضمان
نیست و نزد صاحبین رح دیت لازم می آید * واذا ادخل انسانا
فی بیت حتی مات جوعا او عطشا لا یضمن شیئا عند ابی حنیفة رح
وعندهما یجب علیه الدية فی محیط البرهانی * اگر کسی داخل کرد
شخصی را که در حواس است اندرون خانه و افتاد آن مکان بر وی
بر آنکس ضمان نیست بخلاف آنکه اگر طفل را یا بی عقل را اندرون برد
بر آنکس ضمان لازم می آید * رجل ادخل بالغا او صبیا او معتوها
فی بیته فسقط علیه البیت ضمن فی الصبی والمعتوه دون البالغ
الخلاصه * اگر شخصی را کسی بسته به پشت حیوان دوانید که نگذارد او را
و دیگری او را قتل کرد بر آنکس دیت و قصاص نیست مگر تعزیر

وحبس است تا بمیرد * قال ابوحنیفة فی رجل قمط رجلا فطرحه
قدام سبع فقتله السبع لم یکن علی الذی فعل قود ولا دیة ولکن
یعزر ویضرب ویحبس حتی یموت المحیط * واگر دفن کرد کسی را
زنده در قبر که مرد آنکس نزد امام محمد بروی قصاص است وفتوی
برآن است که دیة برعاقلهٔ او لازم می آید * وان دفنه فی قبر حیا
فمات یقتل به وهذا قول محمد والفتوی علی ان الدیة علی عاقلته
الظهیریه * واگر کسی رسید برشخصی مسلح وخارج کرد مال
او وا بدزدی پس مالك مال تعاقب او کرد وکشت او را بروی هیچ
لازم نمی آید بشرطیکه استرداد مال خود نه بیند مگر بقتل او * ومن
دخل علیه غیره بسلاح فاخرج السرقة فاتبعه وقتله فلاشئ علیه
وتاویل المسئلة ان کان لایمکن من الاسترداد الا بالقتل الجهل ایه
* اگر کسی اجنبی کشت شخصی را که او قاتل کسی بود
اگر عمد اکشت قصاص است واگر خطا است دیت برعاقلهٔ او
لازم می آید زیرا که اجنبی را حق قصاص نیست واگر ولی
مقتول گفت که من امر کرده بودم اجنبی را که بکشد او را اگر
ولی بینه ندارد قول او معتبر نیست * اذا قتل القاتل رجل
اجنبی فان کان القتل عمدا یجب القصاص وان کان خطاء یجب الدیة
علی عاقلته فان قال ولی القتل بعد ما قتله الاجنبی کنت امرته بقتله
ولا بینة له علی ذلك لا یصدق المحیط * اگر کسی شمشیر کشید
بر مسلمان واجب است قتل آنکس وازقتل او هیچ لازم نمی آید و
همچنین است اگر کسی سلاح کشید برشخصی وکشت آنکس را دیگری

برای محافظت آن شخص بر قاتل هیچ لازم نمی آید و هیچ اختلاف نیست که شب باشد یا روز در شهر باشد یا خارج از شهر *
ومن شهر على المسلمين سيفا وجب قتله ولا شيء بقتله وكذا اذا شهر على رجل فقتله او قتله غيره دفعا عنه فلا يجب بقتله شيء ولا يختلف بين ان يكون بالليل او النهار في المصر او خارج المصر التبيين
اگر کسی بر شخصی شمشیر کشید و در دل آن شخص یقین شد که برای کشتن یا برای زدن یا برای گرفتن مال از شمشیر کشیده است او را میرسد که صاحب شمشیر را قتل کند * رجل شهر على رجل فلا ضمان ويقع في قلب المشهور عليه انه لقتله او لضربه او لتناول ماله حل له ان يقتله الحمادية * اگر کسی برای کشتن پسر خود شمشیر کشید و پسر را غیر کشتن پدر چاره نباشد او را میرسد که پدر را بکشد * لو شهر الاب المسلم سيفه على ابنه ولا يمكنه دفعه الا بقتله الحل اله * اگر کسی برآورد بر شخصی عصا از قت شب در شهر یا برآورد بر شخصی عصا از روز به خارج از شهر و کشت آن شخص عمدا صاحب عصا را آن شخص هیچ لازم نمی آید *
ومن شهر عليه عصا ليلا في مصر او نهارا في غير مصر فقتله المشهور عليه عمدا فلا شيء عليه التبيين * واگر برآورد بر شخصی عصا را روز به در شهر و کشت او را آن شخص که بروی عصا برآورده بود نزد ابي حنيفه بر آن شخص قصاص است و نزد صاحبين بروی قصاص نیست * وان شهر عليه عصا نهارا في المصر فقتله المشهور عليه عمدا قتل به عند ابي حنيفة وعندهما لا قصاص عليه الكافي * واگر

کسی بر شخصی سلاح کشید و اورا مجروح کرده روانه شد بعد ازان
همان مضروب ضارب را قتل کرد بر قاتل قصاص است بشرطیکه
ضارب اول باز مانده باشد از ضرب که دیگر او را ارادهٔ ضرب نباشد *
ومن شهر علی رجل سلاحا فضربه وانصرف ثم ان المضروب ضرب
الضارب ضربة وقتله فعلی القاتل القصاص وهذا اذا ضربه الاول و
کف عن الضرب علی وجه لا یرید ضربه ثانیا الکافی * اگر
کسی شمشیر کشید و شخصی را مجروح کرده روانه شد و بعد ازان
دیگری همان جارح را بکشد بر قاتل قصاص لازم آید * ومن شهر
علی غیره سلاحا فی المصر فضربه ثم قتله الآخر فعلی القاتل القصاص
معناه اذا ضربه فانصرف خزانة المفتین * واگر شخصی مجنون
سلاح کشید بر کسی و کشت آن مجنون را کسیکه بران سلاح کشیده
بود عمدا بر قاتل دیت لازم می آید و اگر صبی سلاح کشید نیز همین
حکم است * وان شهر المجنون علی غیره سلاحا فقتله المشهور علیه
عمدا فعلیه الدیة فی ماله وعلی هذا الصبی الهدایه * اگر شخصی
ذبح کرد کسی را از لیطهٔ قصب بروی قصاص لازم آید زیرا که لیط قصب
بمنزلهٔ سلاح است * ولو ذبح بلیطة القصب فعلیه القصاص لانه عمل
عمل السلاح العمادیه * اگر شخصی فصد کرد کسی را که او در
خواب بود و خون ازوی جاری شد تا که او فوت شد درین صورت
قصاص لازم آید * فصد غیره وهو نائم فسال منه الدم حتی مات
فعلیه القصاص القنیه * اگر کسی شق کرد شکم کسی را از نیزه که دران
سنان نباشد یا از تیر که دران پیکان نبود یا از چوب بروی قصاص

بکشد پسر را ابو یلد قصاص لازم نگردد دوم انکه اولاد پسر خود را
اگر کسی بکشد قصاص بر وی عاید نگردد سیوم انکه اگر مادر پدر
خود را بکشد بر وی قصاص نیست چهارم انکه مادر را اگر اولاد پسر
خود را بکشد قصاص نشود پنجم انکه اگر کسی غلام خود را بکشد
بر وی قصاص نیست مگر تعزیر ششم انکه اگر کسی بکشد غلامی را که در
ملکیت او خود شریک باشد بر قاتل قصاص لازم نیاید مگر از قیمتش حصهٔ
شریک ادا کند هفتم انکه اگر ام ولد شوهر خود را بکشد و پسر از بطن
او موجود بود قصاص و دیت لازم نشود هشتم انکه اگر مسلمان بکشد
مستامن را بر وی قصاص نیست مگر تعزیر و از امام ابو یوسف روایت
است که قصاص لازم آید نهم انکه اگر مقتول را وارث نباشد بروایتی
دیت بزاء بیت المال لازم شود و بروایت دیگر قصاص است دهم
انکه اگر کسی شریک طفل شده کسی را بکشد قصاص لازم نیاید
زیرا که بر صبی قصاص نیست لهذا بر شریک او نیز قصاص نباشد
یازدهم انکه اگر کسی شریک مجنون شده کسی را بکشد قصاص
بر مجنون و شریک او لازم نیاید دوازدهم انکه اگر دو کس شریک قتل
باشند و یکی از ایشان قتل بعمد کرده و دیگری به غیر عمد کرد درین صورت
قصاص لازم نگردد سیزدهم انکه هرگاه قاتل وارث ورثهٔ مقتول شود
قصاص ساقط گردد چهاردهم انکه اگر طفلی بکشد کسی را قصاص
لازم نگردد پانزدهم انکه اگر کسی از ورثهٔ مقتول عفو نماید قصاص
از قاتل ساقط شود شانزدهم انکه اگر کسی بخواهد که با طفل یا عورت
بیگانه بجبر بد کاری نماید و انها او را بکشند بشرطیکه غیر از کشتن

مقرر باشد در صورت از قتل او قصاص لازم شود ٭ وكل من قتل
عمدا فانه يقتل به ممن ذكرنا الا ستة عشر منهما احدها اذا قتل
الرجل ولده فلا يقتل به والثاني اذا قتل ولد ولده والثالث
اذا قتلت المرأة ولدها وان سفل والرابع اذا قتلت ولد ولدها من كل وجه
والخامس اذا قتل العبد عبده فانه لا يقتل به الا انه يعزر على ذلك
والسادس ان يقتل الرجل عبدا بينه وبين آخر فلا يقتل به وعليه
حصة الآخر من قيمته والسابع اذا قتلت ام الولد سيدها ولها منه ولد
فانها لا تقتل ولا قصاص عليها ولا ارش لانه ليس للولد ان يقتل
والده ولا والدته والثامن اذا قتل الرجل المستامن في دار الاسلام فلا
قصاص عليه في ذلك في قولهم ولكنه يعزر على ذلك وروى اصحاب
الامالي عن ابي يوسف رحمه الله ان عليه القصاص كالذمي و
التاسع اذا قتل الرجل الرجل ولا وارث للمقتول فانه لا يقتل به و
عليه الدية لبيت مال المسلمين وفي قول عبد الله وفي قول بعض
الفقهاء عليه القود والعاشر اذا قتل الرجل رجلا مع صبي والحادي
عشر اذا قتل رجل مع مجنون رجلا والثاني عشر اذا قتل رجلان
رجلا احدهما بالعمد والآخر بالخطاء فانه لا قصاص في ذلك والثالث
عشر اذا ورث القاتل شيئا من دمه والرابع عشر اذا قتل الصبي احدا
لا قصاص عليه والخامس عشر اذا عفى بعض الورثة والسادس عشر
رجل اذا اراد ان يستكره غلاما وامرأة على الفاحشة فلهما ان
يقتلاه وان قتلاه فدمه هدر اذا لم يستطيعا الا بالقتل الحمادية ٭

اگر شخصی دو غلام داشته باشد و یکی از آنها غلام دوم را قتل

کند هملا مولی را میرسد که بقصاص بکشد غلام دوم را * رجل له عبدان ان قتل احدهما الآخر عمداً فللمولی ان یستوفی القصاص عن القاتل المحیط

* باب سوم در استیفای قصاص *

قصاص حق مقتول است بعد فوت شدن او بوارثانش میرسد * القصاص یستحقه المقتول ثم یخلفه وارثه الیه ایه * نزد امام ابی حنیفه قصاص از ابتداء حق ورثهٔ مقتول ونزد صاحبان قصاص اول حق مقتول است بعد ازان بورثهٔ او منتقل میگردد لهذا از بدل صلح وازدیت دین مقتول ادا کنند * ثم عند ابی حنیفة رح القصاص حق الورثة ابتداء وعندهما حق المیت ثم ینتقل الی الورثة ویقضی دیون المیت من الدیة وبدل الصلح الخلاصه * سزاوار گرفتن قصاص کسی است که سزاوار گرفتن میراث باشد موافق فرایض الله درینصورت زوج وزوجه نیز داخل اند در طلب آن * یستحق القصاص من یستحق میراثه علی فرایض الله تعالی فیدخل فیه الزوج والزوجة وکذا الدیة قاضیخان * ولایق گرفتن قصاص پسر مقتول است بعد ازان پسر پسر او بعد ازان بدر و جد مقتول بعد ازان برادر حقیقی بعد ازان برادر پدری بعد ازان برادرزادهٔ حقیقی بعد ازان برادرزادهٔ پدری بعد ازان عم حقیقی بعد ازان عم پدری و جمله موافق ترتیب بعد آن معتق انها ترتیب است * والاحق الابن ثم ابنه وان سفل ثم الاب ثم اب الاب وان علا ثم الاخ لاب وام ثم الاخ لاب ثم ابن الاخ لاب

وام ثم ابن الاخ لاب ثم الاعمام ثم اعمام الاب ثم اعمام الجد على
الترتيب ثم المعتق على الترتيب العماد به # اگر بعضی ورثۀ
مقتول صغیر و بعضی کبیر باشند نزد ابی حنیفه ورثۀ کبار را قصاص
گرفتن میرسد و نزد صاحبین ورثۀ کبار را انتظار وجود ورثۀ صغار
گرفتن قصاص میرسد مگر آنکه پدر ورثۀ صغار شریک باشد در طلب
قصاص پس قصاص میتوان گرفت # اذا كان القصاص بين صغير
وكبير فللكبير استيفاؤه عند ابي حنيفة وقالا ليس له ذلك الا
ان يكون الشريك اباً له مستوفيه محيط السرخسي # واگر ورثۀ
مقتول همه کبار باشند بعض ایشان را قصاص گرفتن جائز نیست تا که
همه ورثۀ مقتول جمع نشوند # وليس لبعض الورثة استيفاء القصاص
اذا كانوا كبارا حتى يجتمعوا قاضی خان # واگر همه ورثۀ مقتول صغار
باشند بعضی گفته اند که سلطان را قصاص گرفتن میرسد و بعضی گفته اند
که سلطان انتظار کند تا بلوغ ایشان یا بلوغ یکی از ایشان # ولو كان
الكل صغارا فل الاستيفاء الى السلطان وقيل ينتظر الى بلوغهم او بلوغ
احدهم محيط السرخسي # اگر سلطان عفو کند صحیح نباشد
و اگر بر دیت صلح کند جائز است زیرا که در گرفتن دیت برای طفل
منفعت است و همین حکم در حق معتوه است # فان عفى
السلطان لا يصح عفوه وان صالح يجوز على الدية لان فيها منفعة
للصبي والمعتوه بمنزلة الصبي في هذا كله العماد به # هیچ ورثۀ
مقتول را جائز نیست که برای گرفتن قصاص کسی را وکیل کند # وليس
لهم ولا لاحد منهم ان يوكل لاستيفاء القصاص قاضيخان # اگر وارث

نکردد که صغیر بحد بلوغ نرسد * ولو مشترک بین الصغیر والکبیر فللکبیر استیفاء القصاص قبل ان یدرک الصغیر بالاجماع العینی * اگر غلام مشترک باشد در ملکیت چند کس ولایت قصاص بهمه ایشانست نه برای یک کس واگر یک شریک عفو کرد مولی حق باقی شریکان مال لازم آید از قیمت او چنانچه در قتل حر دیت لازم شود * ولو کان العبد بین رجلین او ثلاثا فولایة الاستیفاء لهم جمیعا لا ینفرد به احد منهم وان عفی احد منهم یقلب حق الباقین مالا الی القیمة کما ینقلب فی الحر الی الدیة قاضیخان * غلامیکه رهن باشد اگر کشته شود قصاص بر قاتل لازم نیاید تا که راهن ومرتهن جمع شده طلب قصاص نمایند * واذا قتل عبد الرهن لم یجب القصاص حتی یجتمع الراهن والمرتهن الهدایه * اگر کسی قتل کند شخصی را و هیچ کس وارث مقتول نباشد سلطان را میباید که قصاص از قاتل بگیرد زیرا که نبی عم فرموده که سلطان ولی آنکس است که ولی او نیست * اذا قتل الرجل عمدا ولا من له ولی فللسلطان ان یقتل القاتل قصاصا قال علیه السلام السلطان ولی من لا ولی له الحماد یه * وسلطان را نمیرسد که قصاص عفو نماید زیرا که قصاص لاوارث حق مسلمین است وسلطان نائب ایشانست * ولیس له ان یعفو لان حق القصاص لیس یثبت للسلطان انما یثبت لعامة المسلمین الا انهم لا یمکنهم ان یجتمعوا علی استیفاء القصاص فقام الامام مقامهم وناب عنهم فلو عفی یکون فی ذلک ترک حق المسلمین الحمادیه * قصاص گرفتن از شمشیر ومانند آن لازم

از انواع قتل و نیز او را میرسد که خود قتل کند قاتل را یا امر کند
کسی دیگر را بر امے تصاص کرفتن از قاتل و هر کاه دیگری کشت قاتل را
با مراو وارث مقتول حق خود یافت و این وقتی است که امر او ظاهر
باشد و اکر قتل کرد قاتل را غیر وارث مقتول و بعد از آن وارث
مقتول بکوید که من امر کرده بودم قول او مقبول نباشد و قصاص
لازم آید بر انکس که کشت قاتل را * سواء قتله بالعصا او بالحجر
او ساق الیه دابة او حفر بیرا فالقاه فیها او بای نوع من انواع القتل
وله ان یقتل بنفسه او یأمر غیره بالقتل و اذا قتله غیره با مره صار
مستوفیا و لا ضمان علی ذلک الرجل مذ اذا قتل و الامر ظاهر اما اذا
قتل فقال الولی کنت امرته فانه لا یصدق فی ذلک و یجب القصاص
علی القاتل الخلاصه * اکر دو کواه عادل نزد کسی کواهی دهند
و بکویند که پدر ترا فلان کس کشت او را میرسد که قصاص از قاتل
بکیرد تا وقتیکه قاضی حکم بر کواهی انها نکند * فی السراجیة عدلان
شهدا عند الرجل ان هذا قتل اباک لم یسعه قتله ما لم یقض
القاضی بشهادتهما الخزانة الروایة * و اکر دو کواه عادل نزد کسی
کواهی دهند که فلانکس پدر ترا کشته است و پسر مقتول اکرچه
از عدالت کواهان مطلع باشد او را نمیرسد که مدعا علیه را قتل کند
تا که قاضی کواهی انها قبول نکند و در صورت اقرار مدعا علیه
پسر مقتول را میرسد که قصاص از مدعا علیه که اقرار بقتل پدرش
کرده باشد بکیرد * و فرق بین الاقرار و بین الشهادة فانه لو شهد عنده
عدلان ان فلانا قتل اباک عمدا و الابن عرفهما بالعدالة لا یسع

للاب قتله مالم يشهد ابذلك عند القاضي ويقضي القاضي بشهادتهما
وفي الاقرار بالقتل يسعه ان يقتل الحمادية

﷽ باب چهارم در بيان شهادة قتل ﷽

اگر دو مرد گواهي دهند بر شخصي كه او قتل كرد كسي را قتل عمد
قيد كرده شود قاتل تا كه پرسيده شود از گواهان زمان ومكان وغير
ذلك واگر گواهي دهد يک گواه عادل به قتل عمد نيز قاتل قيد
كرده شود چند روز پس اگر گواه ديگر نيز گواهی داد قتل ثابت شد
والا مدعا عليه گذاشته شود ودرين حكم عمد وخطا وشبه عمد
برابر است * ان شهد عليه رجلان بالعمد حبس حتى يسأل عنهما
فان شهد عليه رجل واحد عدل حبسه ايضا اياما فان جاء بشاهد
آخر والا خلي سبيله العمد في ذلك والخطاء وشبه العمد سواء المبسوط
اگر گواهان بر قتل خطا گواهي دهند نزد بعضی بر مدعا عليه حبس
لازم آيد ونزد بعضی حبس نيست * ولو شهدوا بالقتل خطاء
اختلف المشايخ فيه قال بعضهم لا يحبس واليه مال شيخ الاسلام
وقال بعضهم يحبس وهو اختيار صدر الشهيد حسام الدين المحيط
البرهاني * هرگاه دو مرد گواهی دهند بر شخصی كه او شمشير زد
كسي را وآنكس مجروح شده صاحب فراش ماند تا كه مرد درين صورت
برجارح قصاص است * واذا شهد شاهد ان على رجل انه ضرب
رجلا بالسيف فلم يزل صاحب فراش حتى مات فعليه القصاص
المبسوط * مجروح هرگاه صاحب فراش شده هلاک شود
منسوب به جرح او توان كرد * المجروح اذا لم يزل صاحب

قول اش تعالی به التي انحر ح الاشباه والنظائر * وهرا ار بیست
قاضی را که بر عمد ار گواهان که مجروح از زمان زخم مرد یا نه
قتل عمد باشد یا خطا و اگر گواهان حق گواهی دهند در آنکه مجروح
از زمان جراحت مرد شهادت باطل نمی شود و گواهی ایشان جایز
باشد اگر گواهان عادل باشند * ولا ینبغی للقاضی ان یسال الشهود
مات من ذلک ام لا عن العمد ولا عن الخطاء ولکنهم ان شهد وا انه
مات من ذلک لم یبطل شهادتهم وجازت اذا کانوا عدولا المبسوطه
واگر گواهان گواهی دهند بر شخصی که او شمشیر زده گشت و زیاده
ازین چیزی نگفتند این قتل عمد است مگر آنکه قاضی اگر سوال کند
از گواهان که قاتل عمدا شمشیر زده محکم تر باشد * واذا شهد وا انه
ضرب بالسیف حتی مات ولم یزید وا علی ذلک فهذا عمد الا ان
القاضی ان سالهما العمد ذلک هو اوثق المبسوط * در حقیقت
فرق در عمد و خطا نیست و ارادهٔ دل قابل است که سوای خدا
کسی بران واقف نمی تواند شد و آدم بر ظاهر مطلع می شود و در
ظاهر صورت عمد همین است که بکند شخصی کسی را بسلاح * لان
صورة العمد هذا ان یقصد الرجل غیره بسلاح و ضربه حتی مات
وهذا لان العمد یفترق من الخطاء بالنیة والنیة عمل القلب
لا یطلع علیها الا الله تعالی وانما یطلع العباد علی الصورة والظاهر
وصورة العمد ظاهر ما ذکرنا المحیط البرهانی * وهمچنین اگر
گواهان گواهی دهند که قاتل از نیزه یا از تیر کشت این هم قتل
عمد است * وکذلک ان شهد وا انه طعنه برمح او رماه بسهم او .

نشا بة بهذ الكله عمدا المبسوط * اگر دو مرد گواهی دهند بر شخصی
که او خطاء قتل کرد کسی را بشمشیر گواهی انها مقبول است و بر عاقلهٔ
قاتل حکم دیت باشد * وان قالا قتله بالسیف خطاء تقبل
شهادتهما ویقضی بالدیة علی العاقلة المحیط * اگر گواهان بگویند
که ما نمیدانیم که او قتل کرد عمدا یا خطاء گواهی انها مقبول است و
حکم دیت بر مال قاتل بود * وان قالا لا ندری قتله عمدا او خطاء
فانه تقبل هذه الشهادة ویقضی بالدیة فی مال القاتل المحیط *
اگر یک گواه گواهی قتل عمد و گواه دیگر گواهی قتل خطا داد هر گواهی
هر دو مقبول نیست * اذا شهد احدهما انه قتل عمدا او شهد
الاخر انه قتله خطاء لا تقبل شهادتهما الذخیره * و اگر یک گواه
گواهی داد بر شخصی بقتل خطا و گواه دیگر گواهی داد بر اقرار کردن
قاتل بقتل خطا گواهی مقبول نباشد * واذا شهد شاهد علی رجل
بالقتل خطاء وشهد الآخر علی اقرار القاتل بذلك فهذا باطل المبسوط
* اگر گواهان اختلاف کردند در موضع جراحت از بدن مقتول
گواهی انها باطل باشد * وان اختلفا فی موضع الجراحة من بدنه
فالشهادة باطلة المبسوط * و همچنین اگر دو گواه گواهی دادند
و در وقت یا در مکان اختلاف کردند گواهی انها مقبول نیست
* وکذلك لو شهدا علی القتل واختلفا فی الوقت او المکان فان
الشهادة لا تقبل المبسوط * اگر گواهان گواهی دادند که فلان کس
کشت زید را فلان روز در مکه و دیگر گواهان گواهی دادند که همان
کس کشت زید را همان روز در کوفه گواهی همه انها مقبول نباشد

واگر قاضی بر گواهان اول حکم کرد و بعد ازان اگر گواهان دفعهٔ دوم حاضر شدند گواهی دادند گواهی ایشان مقبول نباشد * اذا شهد شاهدان انه قتل زیدا یوم النحر بمکة وشهد آخران انه قتله یوم النحر بکوفة واجتمعوا عند الحاکم لم تقبل الشهادتان فان سبقت احدیهما وقضی بها ثم حضرت الاخری لم یقبل * الفصل ایضا *

اگر گواهان اختلاف کردند در آلهٔ قتل یعنی یک گواه گواهی داد که قاتل قتل کرد به شمشیر و گواه دیگر گواهی داد که او قتل کرد از سنگ یا یک گواه گواهی داد که او قتل کرد به شمشیر و گواه دیگر گواهی داد که او قتل کرد از کارد یا یک گواه گواهی داد که او قتل کرد از سنگ و گواه دیگر گواهی داد که او قتل کرد از عصا درینصورت گواهی ایشان مقبول نیست * وان شهد احدهما انه قتله بالسیف وشهد الآخر انه قتل بالحجر حتی اختلفا الا آلة لا تقبل منه الشهادة وان شهد احدهما انه قتل بالسیف وشهد الآخر انه قتله بالسکین او شهد احدهما انه قتله بالحجر وشهد الآخر بالعصا لا تقبل المحیط * و منقول است از امام محمد که اگر یک گواه گواهی داد بر شخصی که او قتل کرد کسی را از شمشیر یا از عصا و گواه دیگر گواهی داد که او قتل کرد لیکن نمیدانم که از کدام آله قتل کرد گواهی او مقبول نیست * ذکر ابن سماعة فی نوادره عن محمد وان شهد احدهما انه قتله بالسیف او بعصا وشهد الآخر انه قتله ولا ادری بماذا قتله لا تقبل منه الشهادة المحیط * اگر دو گواه گواهی دادند بر شخصی که او قتل کرد لیکن ما نمیدانیم که از کدام آله قتل کرد موافق قیاس آنست که گواهی

مقبول نباشد و استحسانا گواهی مقبول بود و حکم کرده شود
بدیت از مال قاتل و حکم نکرده شود برای قصاص نائل* واذا شهدا
انه قتله و قالا لا ندری بماذا قتله فالقیاس ان لا تقبل هذه الشهادة
وفی الاستحسان تقبل ویقضی بالدیة فی ماله ولا یقضی بالقصاص
المحیط* واگر یک گواه گواهی داد که قاتل اقرار کرد بقتل عمد از شمشیر
و گواه دیگر گواهی داد که قاتل اقرار کرد بقتل عمد از کارد و مدعی
گفت که قاتل مرد و اقرار کرده است لیکن او قتل کرده است از
نیزه درین صورت گواهی جایز است و قصاص است بر قاتل* ولو شهد
احدهما انه اقر انه قتله عمدا بالسیف وشهد الآخر انه اقر انه قتله عمدا
بالسکین وقال المدعی اقر بما قالا الا انه ما قتله الا طعنا بالرمح
جازت الشهادة واقتص من القاتل المحیط* اگر دو گواه بر اقرار
قاتل گواهی دهند و در وقت اقرار یا مکان اقرار اختلاف کنند
گواهی آنها مقبول باشد* لو شهدا علی اقرار القاتل فی وقتین او
مکانین جازت السراجیة* واگر دو گواه گواهی دادند بدین
مضمون که دو کس قتل کردند یکی از شمشیر و دیگری از عصا و
نمیدانیم که از آنها صاحب شمشیر کدام است و صاحب عصا کدام
درینصورت گواهی آنها مقبول نیست* ولو شهدا علی رجلین انهما
قتلا رجلا احدهما بالسیف والآخر بعصا ولا ندری ایهما صاحب
العصا لم تجز شهادتهما شرح المبسوط* وهمچنین گواهی مقبول
نیست درصورتیکه دو کس گواهی دهند بر دو مرد بدین مضمون
که آنها قطع کرده اند دو انگشت شخصی و فرق نمیتوانیم کرد که کدام

یا یکشت را کدام کس از انها قطع کرد ٭ وکذلک لو شهد اثنین رجلین علی رجل واحد بقطع اصبع وعلی آخر بقطع آخر من تلک الید ولا یدران قاطع هذه الاصبع من قاطع الاخر ٭ شرح المبسوط اگر کسی مجروح شد و گفت که مرا فلان کس مجروح کرده است و بعد هلاک شدن مجروح وارث او گواهان آورد برین معنی که کسی دیگر او را مجروح کرده درینصورت گواهی گواهان او مقبول نباشد ٭ رجل جرح فقال قتلنی فلان ثم مات فاقام وارثه البینة علی رجل آخر انه قتله لم تقبل بینته الظهیریه ٭ شخصی کشته شد و دو پسر وارث گذاشت یکی ازان حاضر است و دیگری غایب و پسریکه حاضر بود گواهان آورد بر قتل پدر خود گواهان او مقبول اند و قاتل نگردد شود قاتل تا آمدن پسر غایب لیکن قید کرده شود و هرگاه پسر غایب حاضر شود نزد امام ابی حنیفه آنست که باز گواهان طلب شوند و نزد صاحبین اعادهٔ بینه لازم نیست ٭ و من قتل وله ابنان حاضر وغایب فاقام الحاضر البینة علی القتل قبلت البینة ولم یقتل لکن حبس القاتل فاذا قدم الاخ الغایب کلف ان یعید البینة عند ابی حنیفة وقالا لا یعید الکافی ٭ و منقول است از امام محمد انکه هرگاه جمیع ورثه حاضر شده دعوی خون مورث خود نمایند برد و کس یکی ازان حاضر است و دوم غایب و گواهان آوردند بر مرد مدعا علیه بقتل عمد درین صورت گواهان مقبول اند بر همان مدعا علیه که حاضر است را و قصاص از مدعا علیه حاضر شدن مدعا علیه دوم که غایب است و بر مدعا علیه

غایب کواهان مقبول نباشد وبر وی حکم قصاص نشود زیرا که او
هرکاه حاضر شود وانکار قتل نماید ورثهٔ مقتول را لازم است که
با زبینه آرند بمواجههٔ او * قال محمد فی الاصل اذا احضر الورثة
جمیعا نادعوا دم ابیهم علی رجلین احدهما غائب والآخر حاضر
واقاموا البینة علیهما جمیعا بالقتل عمدا تقبل البینة علی الحاضر
ویقضی علیه بالقصاص ویقتل قبل مجیء الغائب ولا تقبل البینة
علی الغائب ولا یقضی علی الغائب بالقصاص حتی اذا جاء الغائب
وانکر القتل یحتاج الورثة الی اعادة البینة علی الغائب المحیط
البرهانی * اکر شخصی قتل کرد کسی را وبرادر مقتول دعوی کرد
وکواهان آورد برین معنی که سوای او دیکر وارث نیست وقاتل
کفت که مقتول را پسری هست درین صورت قاضی را می باید که
در حکم قصاص تاخیر کند وتحقیقات قول قاتل نماید * واذا قتل
الرجل غیره عمدا فجاء اخوه یطلب دمه واقام البینة انه وارثه لا وارث
له غیره واقام القاتل البینة ان له ابنا فان القاضی لا یمکن الاخ من
استیفاء القصاص بل یتانی فی ذلک حتی یظهر صدق ما قاله
القاتل محیط البرهانی * اکر دو کس کواهی دادند بر شخصی
که او کسی را خطاء کشت وحکم کرده شد بر عاقلهٔ قاتل باداء دیت
بعد از ان زنده حاضر آمد آنکس که بر قتل او کواهی داده بودند
پس عاقلهٔ آن شخص را می رسد که دیت از ولی او بکیرند یا از
کواهان بکیرند وکواهان رجوع نمایند بر ولی او واکر کواهان کواهی
قتل عمد دادند وقاتل کشته شد بعد از ان آن کس که بر قتل او کواهی

داده بودند بعده حاضر آمد نزد صاحبین مثل حکم خطا است ونزد
امام ابوحنیفه آنست که ورثه اختیار دارند از ولی ضمان بگیرند
یا از گواهان و هرگاه از گواهان ضمان گرفتند گواهان را نرسد که
بر ولی رجوع نمایند * ولو شهدا علی رجل بقتله خطاء وحکم
بالدیة فجاء المشهود بقتله حیا فللعاقلة ان یضمنوا الولی والشهود
ثم یرجعون الی الولی وان کان عمدا فقتل به ثم جاء حیا تخیر الورثة
بین تضمین الولی الدیة او الشهود فان ضمنوا الشهود لم یرجعوا
علی الولی عند ابی حنیفة وعندهما یرجعون علی الولی کافی الاختیار
الکافی * واگر گواهان گواهی اقرار قاتل دادند بر قتل خطا با
عمد بعد از ان حاضر آمد آنکس که اقرار قتل او کرده بود درین
صورت بر گواهان ضمان نیست و بر ولی ضمان است اقرار عمد
باشد یا خطا * ولو کانت الشهادة فی الخطاء او فی العمد علی اقرار
القاتل ثم جاء حیا فلا ضمان علی الشهود وانما الضمان علی الولی
فی الفصلین جمیعا المحیط * اگر گواهان بر قتل عمد گواهی دادند
وقاتل بقصاص رسید بعد از ان گواهان از گواهی رجوع کردند
درین صورت بر گواهان دیت لازم آید وقصاص نیست * اذا شهدا
بقصاص ثم رجعا بعد القتل ضمنا الدیة ولا یقتص المضمرات
واگر گواهان بر قتل خطا گواهی دادند وآنها رجوع کردند
بر آنها دیت لازم شود از مال آنها وضمان حکم در جنایات اطراف نیز
همانست که از خطا باشد * ولو شهد انه قتل فلانا خطاء ثم رجعا
ضمنا الدیة وتکون فی مالهما وکذا اذا شهدا انه قطع ید فلان

خطاء وقضى القاضي ثم رجعا ضمنا الدية البدايع * شخصی کشته شد و دو پسر کذاشت پسر کلان او کواهان آورد بر پسر خورد او برین معنی که پدر خورد را کشته و پسر صغیر او بر شخصی اجنبی کواهان آورد که او قتل کرده است پدرش را درینصورت نزد ابی حنیفه پسر کلان نصف دیت بکیرد از پسر خورد و پسر خورد نصف دیت بکیرد از همان شخص اجنبی ونزد صاحبین حکم بر کواهان پسر کلان است یعنی اکر کواهی خطا دادند دیت است بر پسر صغیر و اکر کواهی عمد دادند بر پسر صغیر قصاص لازم آید و اکر هرد و پسر یکی بر دیکری کواهان آورد بر هر یکی ازان نصف دیت است برای دیکری و میراث مقتول برای هر دو پسران اوست در هر دو صورت * ومن قتل وله ابنان اقام الاکبر على الاصغر انه قتل الاب واقام الاصغر على الاجنبي انه قتله قضى للاكبر على الاصغر بنصف الدية وللاصغر على الاجنبي بنصفها وهذا عند ابي حنيفة وعندهما يقضى ببينة الاكبر ويقضى على الاصغر بالدية انكان خطاء وبالقصاص انكان عمدا ولواقام كل قضى لكل واحد على صاحبه بنصف الدية وارثه لهما في المسئلتين الكافي * واکر شخصی کشته شد و دو پسر کذاشت یکی ازان کواهان آورد بر شخصی که او کشته است پدرش را عمدا و پسر دوم کواهان آورد بر همان شخص و بر شخصی دیکر که آن هر دو کشته اند پدرش را عمدا درینصورت قصاص نیست بر هیچکس وبرای پسر اول نصف دیت است از کسیکه بروی کواهان آورد * ولو قتل وترک ابنين واقام احدهما بينة على

رجل انه قتل اباه عمدا واقام الآخر بینة علیه وعلی آخر انهما قتلا
اباه عمدا فلا قصاص وللاول نصف الدیة علی الذی اقام علیه البینة
خزانة المفتیین * از امام محمد منقول است در صورتیکه شخصی
مرد و دو پسر گذاشت یکی از ان بینه آورد بر شخصی که او پدرش
را عمدا قتل کرد و پسر دوم بینه آورد بر شخصی دیگر که او پدرش
را خطاء کشت درینصورت بر هیچ یکی از مدعاعلیه قصاص
نیست و برای پسر که دعوی عمد کرد از مدعاعلیه او نصف دیه است
در سه سال و برای پسر که دعوی خطا کرد بر عاقلهٔ مدعاعلیه او نصف
دیه است در سه سال * قال محمد فی الزیادات فی رجل مات و
ترک ابنین فاقام احد الابنین بینة ان هذا الرجل قتل اباه عمدا و
اقام الابن الآخر بینة علی رجل آخر انه قتل اباه خطاء فلا قصاص علی
واحد منهما وللمدعی العمد نصف الدیة فی مال من اقام علیه البینة
فی ثلاث سنین وللمدعی الخطاء علی عاقلة من اقام علیه البینة نصف
الدیة فی ثلاث سنین المحیط * اگر شخصی مرد و یک پسر و یک
برادر گذاشت هر یکی بر دیگری از ایشان دعوی خون او کرد درین صورت
گواهان برادر را لغو دانند و حکم کرده شود از گواهان پسر او برادرش
را و اگر دو پسر گذاشت و هر یکی از ایشان گواه آورد بر دیگری و برادر
مقتول تصدیق دعوی یکی بر دیگری از ایشان نمود تصدیق او هیچ
معتبر نخواهد بود * ولو ترک ابنا واخا وادعی کل واحد علی صاحبه
ثبت بینة الابن وقضی علیه ولو ترک ابنین واقام کل واحد علی صاحبه
وصدق الاخ احدهما لم یلتفت الیه الکافی * اگر شخصی در دعوی

خون پدر خود بقتل عمد در غیبت برادر خود گواهان آورد تا که
برادر او حاضر نشود بر قاتل قصاص نیست و بعد حاضر شدن برادر
او نزد امام ابی حنیفه اعادهٔ گواهان لازم شود و نزد صاحبین اعادهٔ
بینه ضرور نیست و در دیگر مقدمات بالاتفاق اعادهٔ گواهان لازم
نیست * ولو اقام شخص حجة بقتل ابیه عمدا مع غیبة اخیه
لایقتل ای لایقتل الحاضر القاتل قصاصا فان حضر اخوه الغائب
یعیدها ای یحتاج الی اعادة البینة علی القتل لیقتلا القاتل و هذا
عند ابی حنیفة رح خلافا لهما و فی القتل الخطاء والدین لا ای
لایحتاج الی اعادة البینة بالاجماع منح الغفار * واگر از مرد و
پسران مقتول یکی بر دیگری گواهان آورد بر قتل کردن پدر بعد از ان
برادر مقتول گواهان آورد برین معنی که ان مرد و پسر پدر خود را
کشته اند درینصورت موافق قول صاحبین بینه برادر مقتول مقبول
اند و میراث مقتول به برادرش میرسد و بر پسران مقتول قصاص
است در عمد و در خطا دیت بر عاقلهٔ انها است * فان اقام الاخ
البینة علی الابنین انهما قتلاه بعد ان اقام کل واحد من الابنین البینة
علی صاحبه انه هو القاتل فعلی قول ابی یوسف ومحمد البینة بینة
الاخ ویکون المیراث له ویقتل الابنان ان کان القتل عمدا او ان کان
خطاء فعلی عاقلتیهما الدیة المحیط * واز امام ابی حنیفه درین
مسئله روایتی نیست و سزاوار است که نزد او گواهان برادر مقتول
مقبول نباشند و میراث مقتول برای پسران او باشد و برای هریکی
از پسران او نصف دیت بر دیگری باشد * ولم یذکر قول ابی حنیفة

میوشل لشهادتهم الله حره *

* باب پنجم دربیان اقرار قاتل وتصدیق مدعی و تکذیب او *

هرگاه دو کس اقرار وقتل کردن شخصی بودند بدینوجه که هر یکی از ایشان اقرار کرد که من کشته ام و آنکس را وارث مقتول بر هر دو دعوی قتل کرد بریشان او را می رسد که هر دو را قتل نماید * وان اقر الرجلان کل واحد منهما انه قتل فلانا وقال الولی قتلتماه جمیعا فله ان یقتلهما الهدایه * اگر وارث مقتول یکی را گفت که تو کشته او را میرسد که از همان کس قصاص بکیرد * ولو قال لاحدهما انت قتلته کان له ان یقتله المبسوط * اگر اقرار کرد قاتل بقتل عمد و وارث مقتول دعوی خطا کرد برای ورثه مقتول هیچ لازم نمی آید * ولو اقر القاتل بالعمد وادعی الولی الخطا و لاشی لورثة المقتول ما وی ق ضمان * اگر وارث مقتول بعد دعوی خطا تصدیق مدعا علیه بود دعوی عمد کرد بر قاتل دیت لازم آید * فلو صدق الولی بعد ذلک القاتل وقال انک قتلته عمدا فله الدیة علی القاتل المحیط * اگر قاتل اقرار قتل خطا بود و وارث مقتول دعوی عمد کرد بر قاتل دیت لازم آید استحسانا * واذا اقر الرجل انه قتل خطاء وادعی ولیه العمد فله الدیة فی ماله استحسانا المبسوط * منقول است از امام ابی یوسف در صورتیکه شخصی اقرار کرد که من کشتم عمدا و وارث مقتول تصدیق او نمود و قتل کرد او را بعد از آن شخصی دیگر اقرار کرد که من وریث را کشتم

عمداً درین صورت وارث مقتول را میرسد که او را قتل نماید و اگر
وارث مقتول وقت اقرار شخص اول گفت که تو تنها مورث مرا کشته
و قتل کرد او را باز شخص دیگر گفت که من تنها مورث ترا کشته ام
و وارث مقتول تصدیق او نمود درین صورت بر وارث مقتول دیت
لازم آید عوض خون مدعا علیه اول و عوض خون مورث خود دیت
بگیرد از شخص ثانی * فی نوادر بشیر عن ابی یوسف رجل قال لاخر
انا قتلت ذلک عمداً فصدقه وقتله ثم جاء اخر وقال انا قتلته
عمداً فله ان یقتله فلو ان الاول حین ما قال قال له انت قتلته عمداً
وحدک وقتله ثم جاء اخر وقال بل انا قتلته وحدی وصدقه الولی
فعلیه دیة الذی قتله وله علی الاخر الدیة المحیط * منقول است
از امام محمد درصورتیکه شخصی بر دو کس دعوی قتل عمد نموده
طلب قصاص کرد ویکی از انها تصدیق مدعی نمود و دیگری اقرار زدن
عصا کرد خطاء درینصورت بر هر دو مدعا علیه دیت لازم آید
استحسانا از مال انها در سه سال و اگر مدعی دعوی قتل خطا کرد
و هر دو مدعا علیه اقرار عمد کردند درینصورت بر هر دو مدعا علیه
هیچ لازم نیاید و اگر مدعی دعوی خطا کرد و هر دو مدعا علیه
موافق دعوی او اقرار قتل خطا کردند بر هر دو مدعا علیه دیت
لازم آید و اگر مدعی دعوی خطا کرد ویکی از انها اقرار عمد و
دیگری اقرار خطا نمود بر هر دو مدعا علیه دیت لازم آید * وقال محمد
فی الزیادات رجل ادعی علی رجلین انهما قتلا ولیه عمدا بحدیدة
وله علیهما القصاص فقال احدهما صدقت وقال الاخر ضربته انا خطاءً

بالعصا وانه يقضي قول القتل عليهما بالدية في ماله في ثلاث سنين ومنه الذي ذكرنا استحسانا واذا ادعى الولي الخطاء في هذه الصورة ما قرا بالعمد لا يقضي بشيء واذا ادعى الولي خطاء في هذه الصورة ماقرا بالخطاء كما ادعى يجب الدية ولو ادعى بالخطاء عليهما في هذه الصورة واقر احدهما بالعمد والآخر بالخطاء فالجواب فيه والجواب فيما اذا اقرا بالخطاء سواء المحيط # اگر مدعی بر دو کس دعوی قتل عمد کرد و یکی ازان اقرار خطا و دیگری اقرار عمد نمود بر مرد و مدعا علیه دیت لازم آید # لو ادعى على رجلين عمدا ما قراحدهما بالخطاء والآخر بالعمد فالدية عليهما خزانة المفتين

واگر مدعی بر دو کس دعوی قتل عمد کرد و یکی ازانها اقرار قتل عمد نمود و دیگری منکر شد و مدعی بینه ندارد درین صورت مدعی را میرسد که اقرار کننده را قتل نماید # ولو اقر احد المدعى عليهما انه قتله وحده عمدا وانكر الآخر القتل ولا بينة للمدعي كان للمدعي ان يقتل المقر المحيط # واگر مدعی دعوی عمد کرد بر دو کس و یکی ازان اقرار عمد نمود و دیگری انکار محض کرد درینصورت کسیکه مقر شد قتل کرده شود واگر مدعی دعوی خطا کرد بر هر دو مدعا علیه هیچ لازم نیاید # ولو ادعى العمد عليهما فقال احدهما قتلناه عمدا وجحد الآخر القتل اصلا يقتل المقر ولو كان المدعي يدعي الخطاء في هذه الصورة لا يجب شيء شرح الزيادات # شخصی بر دو کس دعوی قتل عمد کرد و یکی ازان اقرار کرد که من تنها کشته ام عمدا و بر دیگری

دو گواه گواهی دادند که او تنها قتل کرد عمدا درین صورت
گواهی مقبول نیست و بر مقر قصاص است و در صورت خطا نصف
دیت لازم آید و بر مدعا علیه ثانی که گواهان بروی گواهی دادند
هیچ لازم نیاید* رجل ادعی علی رجلین انهما قتلا ولیه عمدا
بحدید فاقر احدهما بقتله وحده عمدا و شهد شاهدان علی
الآخر انه قتله عمدا وحده لا تقبل الشهادة وله ان یقتل المقر وان کان
القتل خطاء فعلی المقر نصف الدیة ولا شیٔ علی المشهود علیه
شرح الزیادات للعتابی* اگر شخصی با کسی اقرار کرد که
من کشته ام همراه فلان کس مورث ترا عمدا و همراه هی او گفت
که قتل کردیم خطاء وانکس را که اقرار عمد کرده بود وارث مقتول
گفت که تنها کشته عمدا پس درینصورت وارث مقتول را میرسد
که قتل کند انکس را که اقرار عمد کرده بود واگر وارث مقتول
دعوی خطا کرد درین صورت هیچ لازم نمی آید* لو قال رجل
لرجل انا قتلت وفلان ولیك عمدا وقال فلان قتلناه خطاء وقال
الولی للمقر بالعمد انت قتلته وحدك عمدا فان للولی ان یقتل
المقر عمدا وان ادعی الولی الخطاء فی هذه الصورة لا یجب شیٔ
المحیط* شخصی را مرد و دست بریده شد که از ان هلاك گشت
و وارث او دعوی کرد که فلان کس دست راست او برید عمدا و فلان
کس دست چپ او برید عمدا و ان شخص از قطع شدن هر دو دست
هلاك شد و مدعا علیه که بران دعوی قطع کردن دست چپ
بود اقرار کرد که من قطع کرده ام دست چپ او را عمدا و از همان

رحم او ہلاک شد و مدعا علیہ ثانی انکار نمود درین صورت وارث
مقتول را میرسد کہ قتل کند همان مدعا علیہ را کہ اقرار نمودہ
است # رجل قتل مقطوع الید ین ادعی ولیہ ان فلانا قطع ید
الیمنی عمدا وفلانا قطع یدہ الیسری عمدا ومات منہما وقال المدعی
علیہ قطع ید الیمنی انا قطعت ید الیسری عمدا ومات
منہ خاصۃ وانکر الآخر کان لہ ان یقتل المقر المحیط # وآگر
وارث مقتول گفت کہ فلان کس قطع کرد دست چپ او را عمدا
و مید انم کہ کدام کس دست راست او قطع نمود لیکن مرد دست
او قطع شدہ عمدا و از قطع شدن مرد دست ہلاک شد و مدعا علیہ
کہ بران دعوی قطع کردن دست چپ کردہ اقرار نمود کہ من قطع
کردہ ام دست چپ او را عمدا و از همان قطع ہلاک شد در وی
ہیچ لازم نیاید # وان قال الولی قطع فلان یدہ الیسری عمدا ولا
ادری من قطع یدہ الیمنی الا انہا قطعت عمدا ومات من القطعین
وقال المدعی علیہ بقطع الید الیسری انا قطعت یدہ الیسری عمدا
ومات منہا خاصۃ لاشئ علی المقر المحیط # واگر وارث مقتول
گفت کہ فلان کس قطع کرد دست راست او را عمدا و فلان کس
دست چپ او را عمدا و مدعا علیہ کہ بران دعوی قطع دست
چپ است اقرار کرد کہ قطع کردہ ام دست چپ او را عمدا و
مید انم کہ کدام کس قطع کرد دست راست او را مگر اینقدر
مید انم کہ دست راست از سر قطع شد عمدا و از قطع مرد دست
ہلاک شد درین صورت بر مدعا علیہ کہ اقرار قطع کردن دست

نچپ نمود قصاص نباشد وبروی نصف دیت لازم آید استحسانا و
موافق قیاس آنست که بروهیچ لازم نیاید* ولوقال الولی قطع فلان
یده الیمنی عمدا وفلان یده الیسری عمدا وقال المدعی علیه
بقطع یده الیسری قطعت یده الیسری عمدا ولاادری من قطع الیمنی
الا انی اعلم ان الیمنی قطعت عمدا ومات منهما فلا قود علیه وعلیه
نصف الدیة استحسانا والقیاس ان لایلزمه شیٔ من الدیة المحیط*
واکر یک مدعاعلیه اقرار کرد که من قطع کرده ام دست او را عمدا
وفلانکس قطع کرد پای او را عمدا واو ازهرد و قطع هلاک شد و
وارث مقتول کفت که تو تنها دست وپای او را قطع کردهٔ عمدا و
شخص ثانی انکار شرکت او نمود درین صورت وارث مقتول را میرسد
که قتل کند انکس را که اقرار کرده* واکر وارث مقتول کفت که تو
قطع کردهٔ دست او را عمدا و نمیدانم که کدام کس قطع کرد پای او
برمدعی علیه قصاص لازم نیاید مکر وقتیکه وارث مقتول پیش از
حکم قاضی بکوید که مرا یاد آمد که فلانکس قطع کرده است پای او را
عمدا درینصورت وارث مقتول را میرسد که قتل کند مدعاعلیه را
که اقرار نموده وهرکاه وارث مقتول مبهم کذاشت واز حکم قاضی بطلان
حق او شد وبعد ازان یاد کرد که فلانکس پای او را قطع کرده است باز حق
او عاید نمیشود* ولوقال احدهما قطعت یده انا عمدا وفلان قطع رجله
عمدا ومات من ذلک فقال الولی لابل انت قطعت یده ورجله عمدا و
انکر الاخر الشرکة کان للولی ان یقتله وان قال الولی بل انت قطعت یده
عمدا ولاادری من قطع رجله لایقتل الا اذا ازال الابهام بان قال -

تذكرت ان ولاية قطع جملة عمد اكان له ان يقتل المقر بكون عند ا
عند زا حتى لو مضى القاضي امطلان حقه حين ابهم ثم تذكره
لايعود حقه الشرح الزيادات للعتابي *

* باب ششم در بيان صلح وعفو وشهادة آن *

هرگاه در قتل عمد قاتل واولياء مقتول بر مال صلح كردند قصاص
ساقط شود از قاتل و بروى مال لازم آيد قليل باشد يا كثير واگر ميعاد
مشروط شود درين صورت قاتل را بايد كه في المورد ادا كند *
اذا اصطلح القاتل واولياء القتيل على مال سقط القصاص ووجب المال
قليلا كان او كثيرا ان لم يذكروا حالا ولا موجلا فهو حال الهداية *
اگر يك وارث مقتول صلح كرد از قاتل بر مال يا عفو كرد قصاص از
قاتل ساقط شود وبراى باقى ورثه بقدر حصة ايشان از ديت بر قاتل
لازم آيد وبراى عفو كننده هيچ نباشد * ان صلح احد الشركاء من
نصيبه على عوض او عفى سقط حق الباقين من القصاص وكان لهم
نصيبهم من الدية ولا يجب للعافى شيء من المال الكافى * اگر كسى
قتل كرد شخصي را عمدا ومقتول را دو وارث اند يكى از ايشان صلح كرد
از قاتل را بر صد هزار درم عوض تمام خون درين صورت صلح جايز
است موافق روايت مشهوره وحصة او بست وپنج هزار درم باشد
وبراى وارث باقى نصف ديت بود وبعضى روايت كرده اند از امام
ابى حنيفه كه صلح بر چيزيكه زياده از ديت باشد جائز نيست پس
براى هر يكى از مرد وارثان مقتول پنجهزار درم باشد * رجل
قتل عمدا وله وليان فصالح احدهما القاتل عن جميع الدم

على خمسين الفاجاز الصلح في نصيبه بخمس وعشرين وللآخر نصف الدية خمسة آلاف وروي عن ابي حنيفة ان الصلح على اكثر من الدية باطل ووجب لكل واحد منهما نصف الدية خمسة آلاف والرواية المشهورة اولى الظهيريه *

هرگاه پسر صغير مالك قصاص عضوي باشد پدر او را ميرسد كه از جاني عوض قصاص بر مال صلح نمايد و اگر پسر صغير مالك قصاص نفس باشد در صلح كردن پدر از طرف او اختلاف روايت است *

للاب ان يصلح فيما دون النفس واختلفت الروايات في الصلح من النفس قاضيخان * و اگر قتل خطا باشد و بر هزار دينار يا ده هزار درم صلح كند و ميعاد مشروط نبود و صلح قبل از حكم قاضي باشد درينصورت در سه سال لازم مي آيد * ولو كان القتل خطاء فقال صالحتك على الف دينار او عشرة آلاف درهم ولم يسم لذلك اجلا فان كان ذلك قبل قضاء القاضي و قبل تراضيهما على نوع من انواع الدية فانه يكون موجلا الظهيريه * صلح از قتل خطا از دو صورت خالي نيست يا بعد حكم قاضي باشد يا قبل ازان و صلح بعد حكم قاضي بر چهار وجه است اول انكه قاضي بگرفتن جنسي از انواع ديت حكم نمود و بعد ازان بر همان جنس زياده از ديت شرعي اگر صلح كند به هيچگونه جايز نبود دوم انكه بر چيزيكه حكم قاضي شد بر اقل ازان صلح كردن بهر صورت جايز بود سيوم انكه بر چيزيكه خلاف جنس از حكم قاضي باشد بران صلح كند اگر مال زيادة ازان باشد بر عين صلح جايز بود و بر دين جايز نباشد

چهارم اینکه برخلاف جنس و کمتر از حکم قاضی صلح کنند بر دین صلح کردن جایز است و بر دین صلح جایز نیست و اگر قبل حکم قاضی صلح کنند از انواع دیت بر اکثر از دیت شرعیه جایز نیست و بر اقل از ان جایز است عین باشد یا دین و اگر برخلاف جنس از دیت شرعیه صلح کنند بر عین جایز است و بر دین جایز نیست * ثم الصلح في قتل الخطاء ان كان بعد القضاء بنوع من انواع الدية او بعد تراضيهما على ذلك فان وقع على النوع الذي وقع القضاء به او وقع التراضي عليه وكان الصلح على اكثر من الدية لا يجوز وان وقع على اقل مما وقع به القضاء فانه يجوز نسية كان او يدا بيد وان اصطلحا على خلاف جنس المقضي به وقد صالحه على اكثر مما قضى به فانه يجوز اذا كان المقضي به دراهم وقد اصطلحا على دنانير اكثر منه وانما يجوز اذا كان يدا بيد وان كان المصالح عليه فرسا او حمارا او عبدا ان كان دينا فانه لا يجوز وان كان عينا يجوز وان لم يقبض في المجلس وان كان صالحه على اقل من المقضي به ان كان المقضي به دنانير والآخر دراهم فانه لا يجوز نسية و يجوز يدا بيد وان كان المقضي به دراهم والمصالح عليه عرضا من العروض ان كان نسية لا يجوز وان كان بعينه يجوز سواء قبض في المجلس او لم يقبض هذا الذي ذكرنا اذا اصطلحا بعد القضاء والرضاء فاما اذا اصطلحا قبل القضاء والرضاء ان اصطلحا على مال فرض في الدية ان كان المصالح عليه اكثر من الدية فانه لا يجوز وان كان يدا بيد وان وقع الصلح على اقل من عشرة آلاف درهم او على اقل من الف دينار او على اقل من مائة من الابل فانه يجوز نسية كان او يدا

يد وان وقع الصلح على جنس آخر لم يفرض في الدية فانكان نسية لا يجوز وانكان عينا جاز المحيط * واگر دو کس که یکی ازان حر و دیگر عبد باشد وانها قتل کردند شخصی را و حر و مولای عبد مرد را اجازت دادند شخصی را که از ورثهٔ مقتول صلح نمایند بر ده هزار درم و اوراضی کرد ورثهٔ مقتول را درین صورت نصف ذمهٔ حر ونصف ذمهٔ مولای عبد مساوی لازم آید * وانكان القاتل حرا وعبدا فامر الحر ومولى العبد رجلا بان يصالح عن دمهما على الف ففعل با لالف على الحر وعلى المولى نصفان الهداية *

شخصی شجهٔ موضحه کرد کسی را عمدا ومجروح صلح کرد از جارح برده هزار درم وگرفت انرا عوض شجه وچیزیکه ازان حادث شود وبعد ازان شخصی دیگر شجه کرد اورا خطاء ومجروح از هردو شجه هلاک شد درین صورت برعاقلهٔ جارح دوم پنجهزار درم لازم آید وجارح اول پنجهزار درم از مال مقتول واپس بگیرد *

رجل شج رجلا موضحة عمدا وصالحه منها وما يحدث منها على عشرة آلاف درهم وقبضها ثم شجه آخر خطاء ومات منهما فعلى الثاني خمسة آلاف درهم على عاقلته ويرجع الاول في مال المقتول بخمسة آلاف درهم المحيط * اگر شخصی شجهٔ موضحه کرد کسی را عمدا ومجروح صلح کرد از جارح عوض شجه وچیزیکه ازان حادث شود وگرفت مال از وی بعد ازان شخصی دیگر او را شجهٔ موضحه کرد عمدا ومجروح از هردو جراحت هلاک شد درین صورت بر جارح دوم قصاص باشد وبر جارح اول هیچ لازم نیاید وهمچنین

حکم است در صورتیکه مجروح صلح کرده باشد از جارح اول بعد جراحت ثانی * رجل شج موضحة عمدا وصالحه المشجوج من الموضحة وما یحدث منها علی مال مسمی وقبضه ثم شجه رجل آخر موضحة عمدا ومات من الموضحتین فعلی الآخر القصاص ولاشیء علی الاول وکذلک لو کان الصلح مع الاول بعد ما شجه الآخر

خزانة المفتیین * صلح در جنایت عمد وخطا که در نفس باشد یا در اطراف بدن جائز است مگر در جنایت عمد بر زیاده از دیت نیز صلح جائز است * یجوز الصلح عن جنایة العمد والخطاء فی النفس وما دونها الا انه لو صالح فی العمد علی اکثر من الدیة جاز

الاختیار شرح المختار * ودر چیزیکه بران صلح نماید از مال جانی لازم آید نه بر عاقله او * ویکون المال حالا علی الجانی فی ماله دون العاقلة الحاوی * ودر جنایت خطا صلح کردن بر زیاده از دیت جائز نیست * وفی الخطاء لو صالح علی اکثر من الدیة لایجوز الاختیار شرح المختار * واین وقتی است که بر زیاده از مقدار دیت مقرره صلح کند واگر بر دیگر چیزی که غیر از دیت شرعیه باشد صلح کند بر زیاده از دیت صلح جائز است بشرطیکه فی الفور ادا شود * ومنه اذا صالح علی احد مقادیر الدیة اما اذا صالح علی غیر ذلک جازت الزیادة الا انه یشترط القبض فی المجلس السراج الوهاج * واگر در جنایت عمد بر شراب صلح کند هیچ لازم نیاید * ولو صالح من دم العمد علی خمر فلا شیء الکافی * ودر جنایت خطا از صلح کردن بر شراب دیت لازم

ثم ... الملاء يجب الدية ... شرح المختار *
اگر در جنایت مادون نفس که عمد باشد بر غیر مال مثل شراب
وخنزیر صلح کنند هیچ لازم نیاید وعفو صحیح شود ودر جنایت خطا
اگر بر غیر مال صلح کنند صلح جایز نباشد ومدعی را بدعوی دیت
اختیار باقی ماند واگر برگرفتن حر صلح نمایند مثل آنست که بر غیر
مال صلح باشد * لو صالح عن قطع الید عمدا علی خمرا وخنزیر لا
یجوز التسمیة ولکن یصح العفو ولا یرجع المقطوعة یده علی القاطع
بشیء ولو کان القطع خطاء وباقی المسئلة علی حالها للمقطوعة
یده ان یرجع علی القاطع بالدیة ولو وقع الصلح علی حر فهو او مما
لو وقع علی خمر او خنزیر سواء المحیط * اگر باهم صلح کنند بایں طور
که خون را عوض خون دیگر معاف نمایند جایز است * ولو صالحه
بعفو عن دم علی عفو عن دم آخر جاز کالخلع الاختیار شرح المختار
اگر ورثهٔ مقتول در قتل عمد برقاتل جبر کرده صلح بر مال کردند
وقاتل بر خود قبول کرد مال بروی لازم نیاید وقصاص ساقط شود *
ولو اکره القاتل علی الصلح عن دم العمد علی مال فقبل لم یلزمه
المال ویبطل القصاص التاتارخانیه * عفو کردن اولیاء برقاتل
اولی است از گرفتن قصاص * عفو الولی عن القاتل افضل من
القصاص الاشباه والنظایر * عفو کردن از قصاص گرفتن بهتر است
واگر همه ورثه یا بعضی ورثهٔ مقتول عفو کردند قصاص ودیت
ساقط گردید لیکن مدعا علیه از ظلم بری نشود * العفو من القصاص
مندوب ولو عفی الکل او البعض بری عن القصاص والدیة ولا

یبرء عن ظلمه السراجیہ * از عفو کردن اولیاء مقتول برأۃ قاتل
در دنیا است لیکن از قتل برما اللہ نمی شود * عفو الولی یوجب
براءۃ القاتل فی الدنیا ولا یبرء عن قتله الاشباہ والنظایر * جایز
است عفو کردن مجروح ووارثانش پیش از ہلاک شدن او * یصح
عفو المجروح والوارث قبل موته لانعقاد السبب الاشباہ والنظایر
* اگر مجروح شجه یا قطع را عفو کرد واز سرایت جراحت ہلاک شد
دیت بر قاتل لازم آید واگر جنایت یا قطع را مع انچه ازان حادث
شود عفو کرد ہیچ لازم نگردد * لو عفی عن الشجة او القطع ثم سری
الی النفس ومات ضمن دیة النفس بخلاف ما اذا عفی من الجنایة
او القطع وما یحدث عنه السراجیه * مرگاه وارث مقتول دو کس
باشند یکی ازان عفو کند قاتل را قصاص ازوی ساقط شود ونصف
دیه حق وارث ثانی در سه سال ادا نماید * اذا کان القصاص
بین رجلین فعفی احدهما فللآخر نصف الدیة فی مال القاتل فی
ثلاث سنین الکافی * مرگاه وارث مقتول صغیر السن بود ولی او را
وصی او را عفو کردن از طرف او جایز نیست * لو عفی الولی او
الوصی عن دم الصغیر لم یجز المحیط السرخسی * وصی اگر صلح
کند جایز باشد واو را نمیرسد که عفو نماید یا قصاص بگیرد * والوصی
یصالح فقط یعنی لیس له القود ولا العفو منح الغفار * اگر عفو کند
ولی مجروح قبل از ہلاک شدن او جایز است استحسانا وموافق
قیاس بر جارح قصاص لازم آید واگر ولی مقتول قطع کرد دست
قاتل را بعد ازان خون مورث خود را معاف نمود درینصورت

مورث خود وارث ثانی می دانست که حالا آن یکشتم قاتل را زمین
حرام است عمداً کشت قاتل را درین صورت بر وی قصاص لازم آید
و زمین جزئ مورث خود بنصف است حق خود بگیرد از مال قاتل و اگر
نمیدانست که قتل حرام است وکشت قاتل را دروی دیت لازم آید
مطلع باشد از عفو کردن یک وارث یا نه * ولو عفی احد الولیین و
علم الآخر ان القتل حرام علیه فقتل فعلیه القصاص وله نصف الدیة
فی مال القاتل و ان لم یعلم بالحرمة فعلیه الدیة فی ماله علم بالعفو
او لم یعلم محیط السرخسی * اگر در کس شخصی را کشتند و اولیاء
مقتول در یک قاتل عفو کردند ایشان را امر شد که قاتل دوم را بقصاص
رسانید * قتل رجلان رجلا فعفی الولی من احدهما کان له ان
یقتل الآخر قاضیخان * اگر اولیاء مقتول بجبر قصاص عفو کردند
عفو جایز باشد و بر ایشان از جبر کننده هیچ لازم نیاید * واذا اکره
علی العفو عن القصاص فعفی فالعفو جائز ولا نضمن المکره الولی
القصاص شیئا المحیط * شخصی شجهٔ موضحه کرد کسی را عمداً
و مجروح معاف کرد او را از شجه و چیزیکه از آن حادث شود بعد
از آن شخصی دیگر او را شجهٔ موضحه کرد عمداً و مجروح او را
معاف نکرد و هلاک شد از هر دو جراحت - درین صورت بر جارح
ثانی دیت کامله باشد در سه سال در حق او عفو سود ندارد و
قصاص لازم نیاید * رجل شج رجلا موضحة عمدا فعفی له عنها
وما یحدث منها ثم شجه آخر عمدا فلم یعف عنها فعلی الجارح
الدیة الکاملة فی ثلاث سنین اذا مات منهما جمیعا ولا قصاص علیه فیها

ولم یجز ... ط * اگر کسی دو ... زد شخصی را و
مجروح یک شجه را وانچه ازان حادث شود معاف کرد بجارح
بعد ازان مجروح ملاک شد از هر دو شجه پس اگر ثبوت جراحت
از اقرار جارح باشد برجارح دیت لازم اید وعفو جایز نیست
زیرا که وصیت برای قاتل بود واین معنی صحیح نباشد و اگر ثبوت
جراحت از گواهان بود پس ان وصیت برای عاقله است درین صورت
عفو صحیح است ونصف دیت از عاقله ساقط شود بشرطیکه بقدر ثلث
مال مقتول باشد و اگر در صورت مذکوره هر دو شجه موضحه عمدا
باشد برجارح هیچ لازم نیاید زیرا که از عفو یک جراحت عفو جراحت
دیگر نیز بود * رجل شج رجلا موضحتین ثم عفی المشجوج عن احد
الموضحتین وما یحدث منهما ثم مات منهما قال ان کان ذلک باقرار
من الشاج فعلیه الدیة فی ماله ولا یجوز العفو لانه وصیة القاتل واذا
کان ذلک ببینة فهو وصیة للعاقلة فیجوز ویرفع عنهم نصف الدیة
ان کان یخرج ذلک من الثلث وان کانت شجتان عمدا والمسئلة
بحالها فلا شیء علی الجانی لان العفو عن احدهما عفو عنهما
الظهیریه * عفو از سه صورت بیرون نیست زیرا که یا از عمد باشد
یا از خطا و هر دو برد و گونه است یکی انکه عفو از جراحت وانچه
ازان حادث شود کند مثلا عفو کرد جنایت را یا عفو کرد شجه یا قطع
را معه انچه ازان حادث شود دوم انکه عفو از نفس جراحت
با شد مثلا عفو کرد شجه را یا عفو کرد قطع را پس اگر جنایت
عمدا باشد و مجروح گفت که من معاف کردم ترا جنایت یا گفت

بکه معاف کردم ترا قطع معه آنچه از ان حادث شود یا گفت که
معاف کردم ترا شجه معه آنچه از ان حادث شود درین صورت بر
جارح هیچ لازم نباشد و ساقط شود از مقاومت قطع و شجه و هرانچه
از ان حادث شود اگر مجروح گفت که من معاف کردم ترا قطع
یا شجه درین صورت نزد ابی حنیفه جراحت عفو شود
اگر مجروح از ان هلاک شود و موافق قیاس بر جارح قصاص لازم
شود و موافق استحسان دیت لازم گردد و نزد صاحبین جراحت نیز
عفو شود و بر جارح هیچ لازم نیاید و اگر جنایت خطا باشد و عفو
کرد او را قطع یا شجه همان اختلاف است در ابی حنیفه و صاحبین
و اگر عفو کرد او را قطع و آنچه از ان حادث شود عفو صحیح
باشد نزد همه علما مگر آنکه در صورت عمد تمام دیت عفو شود و
در صورت خطا که دیت بر عاقله باشد وصیت در ثلث مال جارح بود
و این وصیت برای عاقله جارح باشد * العفو لا یخلوا ما انکان
من العمد او من الخطاء و کل منه لا یخلوا ما انکان عن الجنایة
او عن الشجة و ما یحدث منها او عن القطع و ما یحدث منه او عن
الشجة او عن القطع و حده اما انکان الجنایة عمد الم قال
المقطوع للقاطع عفوتك عن الجنایة او عن القطع او ما یحدث منه او
من الشجة و ما یحدث منه بری عن القطع و ما یحدث منه و عن الشجة
والسرایة و لو قال عفوتك عن القطع او عن الشجة لا یکون عفوا عن
السرایة و لو مات یجب القصاص قیاسا و الدیة استحسانا عند ابی حنیفة
و عند هما بری عن السرایة اما اذا کان خطاء یعفی عن القطع

او الشجة ثم من حدوث مات كان على منه الخلاف وان عفى عن القطع وما يحدث منه او عن الجناية صح العفو عن الكل الا ان في العمد يعتبر الدية من جميع المال وفي الخطاء من الثلث ويكون وصية للعاقلة محيط السرخسى * اگر شخصى قتل كرد كسى را عمدا و مقتول را دو كس وارث باشند يكى از انها حاضر بود و ديگرى غايب و وارث حاضر دعوى كرد كه وارث غايب عفو كرد بنابران حصهٔ من مال مى بايد و قاتل انكار نمود و مدعى از گواهان باثبات رسانيد درينصورت در حق حاضر و غايب حكم توان كرد * اذا قتل رجل عمدا وله وليان غائب احدهما فادعى الحاضر على القاتل ان الغائب عفى من نصيبه وانقلب نصيبى مالا وانكر القاتل فاقام المدعى البينة على ذلك يقبل ويقضى بها في حق الحاضر والغائب فصول العمادى * اگر دو وارث مقتول باشند يكى ازان حاضر است و دوم غايب و قاتل گفت كه وارث غايب عفو كرده است و براينمعنى گواهان آورد گواهان او مقبول شوند و عفو جايز شود و هرگاه حكم عفو كرده شد بعد ازان وارث غايب حاضر آمد اعادهٔ بينه بر قاتل نيست و هرگاه قاتل گفت كه وارث غايب عفو كرده است و براينمعنى كسى گواه نيست واز وارث غايب درصورت انكار او درخواست حلف نمايد درينصورت تاخير كرده شود تا كه وارث غايب حاضر شود و قسم كند و هرگاه وارث غايب آمد قسم كرد بر قاتل قصاص باشد * واذا كان للدم وليان احدهما غايب فادعى القاتل ان الغايب عفى عنه واقام البينة على ذلك فانى اقبله واجيز العفو عن الغائب واذا قضى بالعفو ثم حضر الغائب

لم يعد البينة عليه واذا ادعى عفو الغائب ولم يحضر له بينة ما ادان يستحلف الحاضر فانه يوخر حتى يقدم الغائب ويحلف فاذا قدم حلف اقتص منه المبسوط * شخصى كشته شد و برادر او گواه آورد بر بمعنى كه او وارث مقتول است و سواى او ديگر وارث نيست و قاتل گواه آورد بر بمعنى كه مقتول را پسر وارث است قاضى را بايد كه تاخير كند و بگواهان برادر مقتول بر قاتل حكم نكند و اگر قاتل گواه آورد بر بمعنى كه مقتول را پسر وارث است و او صلح كرده است از قاتل و ديت گرفت از وى يا گواه بر عفو او آورد دريصورت نيز گواهان قاتل مقبول شوند و هرگاه پسر مقتول حاضر شود و انكار صلح يا عفو نمايد قاتل را بايد كه اعادهٔ بينه كند مواجههٔ پسر مقتول و گواهان كه مواجههٔ برادر مقتول گواهى داده اند بران حكم نشود و اگر مقتول را دو برادر وارث باشد يكى از ان حاضر و ديگر غايب بود و قاتل گواه آورد كه برادر غايب صلح كرده است گواهان قاتل مقبول شوند و هرگاه برادر غايب حاضر آيد و انكار صلح كند بر قاتل اعادهٔ بينه نباشد و حق برادر حاضر ايد از ذمهٔ قاتل ساقط شود و نصف ديت كه حق برادر حاضر باشد بر قاتل لازم آيد * رجل قتل عمدا فاقام اخ المقتول بينة على انه وارثه ولا وارث له غيره واقام القاتل بينة ان له ابنا فان القاضى لا يقضى ببينة الاخ و يتانى فى ذلك وان اقام القاتل بينة ان له ابنا وارثه قد صالحه على الدية وقبضها منه او اقام بينة ان الابن قد عفى عنه قبلت بينة القاتل فان جاء الابن بعد ذلك وانكر العفو والصلح كلف القاتل

ان بعيل ا ... الابن ولايقضى على البينة التى اقامها القاتل
على الاخ ولوكان للمقتول اخوان واقام القاتل البينة على احدهما
ان الاخ الغائب صالحه على خمسة الاف جاز ذلك فان حضر الغائب
وانكر الصلح لايكلف القاتل باقامة البينة واذا لم يكلف
القاتل اعادة البينة هنا يكون للحاضر نصف الدية
ولاشئ للغائب قاضيخان * واكر قاتل بكويد كه بر عفو غايب
كواهان دارم ليكن كواهان من بجاى ديكراند درين صورت شيخ
الاسلام كفت كه تاخير كرده شود سه روز وشمس الايمه فرمود كه
قاضى تاخير كند بقدر مناسب واكر بعد مهلت قاتل كفت كه كواهان
من مفقود الخبر اند يا از ابتدا بكويد كه كواهان من غايب اند
درينصورت موافق قياس موجب تاخير نباشد واز قاتل قصاص
كرفته شود وموافق استحسان قصاص نباشد مكر وقتيكه در علم قاضى
در آيد كه اكر قاتل كواهان ميداشت حاضر مى آورد * ولوقال القاتل
لى بينة حاضرة فى المصر على عفو الغائب فانه يوجل ثلثة ايام و
لايستوفى منه القصاص للحال هكذا ذكر شيخ الاسلام فى شرحه وذكر
شمس الايمة الحلوانى فى شرحه ان القاضى فى دعوى العفو يوجله
بقدر ما يرى قال وما ذكر فى الكتاب ان القاضى يوجله ثلثة ايام
ليس بتقدير لازم فان قال بعد ثلثة ايام شهودى غيب او قال من
الابتداء شهودى غيب فالقياس ان يستوفى منه القصاص ولايوخره
وفى الاستحسان لايستوفى منه القصاص الا ان يقع فى علم القاضى
انه لوكان بينة لاقامها المحيط * وهركاه دوكس وارث مقتول

باشد یکی از آن گواهی دهد بر وارث دوم که عفو کرده است قاتل را و این پنج گونه است یا آنکه وارث دوم و قاتل هر دو تصدیق عفو کنند یا آنکه هر دو تکذیب او نمایند یا آنکه وارث دوم تکذیب کند و قاتل تصدیق آن نماید یا آنکه قاتل تکذیب آن کند و وارث دوم تصدیق آن نماید یا آنکه هر دو سکوت نمایند و در همه پنج صورت عفو صحیح باشد و قصاص ساقط کردد # اثنان شهدا احدهما علی صاحبه انه عفی فهو علی خمسة اوجه اما ان صدقه صاحبه والقاتل جمیعا او کذباه او کذبه صاحبه وصدقه القاتل او علی عکسه او سکتا جمیعا بالعفو واقع فی الفصول کلها محیط السرخسی # اکر دو وارث مقتول بر کسی از ورثه او کواهی عفو دهند کواهی ایشان مقبول است اکرچه کواهان حصه خود نکرفته باشند # ولو شهدا علی بعضهم انه عفی من حصته من الدیة فی القتل الخطاء فشهادتهما جائزة اذا لم یقبض الشاهدان نصیبهما من الدیة محیط السرخسی #

اکر کواهان در عمد کواهی صلح بر امثال دیت داده رجوع کردند بر کواهان ضمان لازم نیاید زیرا که از کواهی ایشان قصاص بشد و اکر کواهی صلح بر زیاده از دیت داده رجوع کردند و قاتل منکر شد ضمان آنچه زیاده بر دیت باشد بر ایشان لازم شود و نیز همین حکم است در ما دون نفس # ولو شهدا انه صالحه من دم علی الف درهم ثم رجعا لم یضمنا شیئا ولو شهدا انه صالحه علی عشرین الف والقاتل یجحد ثم رجعا عن شهادتهما ضمنا الفضل علی الدیة فکذا فی مادون النفس المبسوط # در جنایتی که موجب

مال باشد مثل قتل خطا یا جراحت خطا یا جراحت عمد که موجب
ضمان باشد اگر گواهان گواهی عفو دهند و بعد از ان رجوع کنند
بر گواهان دیت یا ارش ان لازم آید اگر تمام دیت باشد در سه سال واز
پانصد درم تا ثلث دیت در یک سال و تا دو ثلث در دو سال و اگر از پانصد
درم کمتر بود فی الحال ادا نمایند وانچه بر جانی فی الحال لازم آمد
اگر گواهان برابراءات گواهی داده از گواهی خود رجوع نمایند ضمان
ان بر گواهان فی الحال لازم آید * و اذا شهد شاهدان علی رجل
انه عفی عن دم خطاء او جراحة خطاء او عمد فیها ارش
و قضی القاضی بذلك ثم رجعا عن شهادتهما ضمنا الدیة و ارش تلك
الجراحة ویکون الدیة علیهما فی ثلاث سنین وما بلغ من ارش الجراحة
خمسمائة فصاعدا الی ثلث الدیة ففی سنة وما زاد الی الثلثین ففی سنة
اخری و ما کان اقل من خمسمائة ضمناه حالا وان کانت الدیة قد
وجبت حالا ولم یوجد منها شیء و شهد شاهدان انه ابرء منها و قضی
بالبراءة ثم رجعا ضمنا ذلك حالا کذا فی الحاوی

※ باب هفتم در بیان قصاص اعضا ※

در ما دون نفس شبه عمد نیست و در ان یا عمد است یا خطا ※
لیس فیما دون النفس شبه العمد انما هو عمد او خطاء القدوری
در قصاص ما دون نفس مساواة شرط است در گرفتن عوض پس قطع نکرده
شود دست راست عوض دست چپ و دست چپ عوض دست راست و
نیز قطع نکرده شود دست صحیح عوض دست شل ونیز قطع نکرده شود
دست عورت عوض دست مرد و نه دست مرد عوض دست عورت

و نیز قطع نکرده شود دست عمر عوض دست عزیل و له دست عبد عوض دست عمر و نیز قطع نکرده شود دست عبد عوض دست عبد زیرا که دیت دست عبد نصف قیمت او باشد چون قیمت عبد مختلف است مساوات نماند # یعتبر المساواۃ فی البدل فلا یقطع الیمنی بالیسری ولا الیسری بالیمنی ولا الصحیحۃ بالشلاء ولا ید المرأۃ بید الرجل ولا ید الرجل بید المرأۃ ولا یقطع ید الحر بید العبد ولا ید العبد بید العبد فان الواجب فی ید العبد نصف قیمتہ والقیمۃ مختلفۃ قاضیخان # و در قصاص مساواۃ مقدار اعضا شرط نیست لہذا دست کلان عوض دست کوچک و دست جوان عوض دست طفل قطع کنند # و فیما یجب القصاص لا یعتبر المساواۃ بین الاعضاء فی الصغر والکبر فیقطع الطویل بالقصیر وید الکبیر بید الصغیر قاضیخان # اگر قطع عضو از مفصل باشد در ان قصاص است بر بجانی از مفصل او و اگر از مفصل نباشد بلکه از شکستن استخوان بود قصاص لازم نیاید # کل قطع من مفصل ففیہ القصاص فی ذلک الموضع فاما کل قطع لا یکون من مفصل بل یکون بکسر العظم فانہ لا یجب القصاص عندنا المبسوط # اگر قطع شود چیزی از جلد راس یا از جلد بدن قصاص لازم نیاید و نیز در قطع لحم رخسارہ و پشت و شکم قصاص نیست و ہمین حکم است در ذخیرہ # لا قصاص فی جلدۃ الراس او البدن اذا قطع منہا شیء و کذا فی لحم الخدین والظہر والبطن اذا قطع منہا شیء و کذا فی الذخیرۃ المحیط # در قطع استخوان قصاص نیست مگر در دندان کہ در ان قصاص لازم آید # لا قصاص

فی العظم الا فی السن الکافی * ونیست قصاص هیچکونه در موی بدن * لا قصاص فی شیء من الشعور التاتارخانیه * ونیز قصاص نیست در طبانچه ومشت زدن واز پای راندن وکوفتن * لا قصاص باللطمة واللکمة والوطأة والدقة الجوهرة النیرة * قصاص نکرده شود چشم راست عوض چشم چپ ونه چشم چپ عوض چشم راست * لا یقتص من العین الیمنی بالیسری ولا من الیسری بالیمنی المحیط * اگر کسی بر چشم شخصی زد که روشنی در چشم او نماند وچشم او باقی است از جانی قصاص بگیرند باین طور که شیشه آتشی را از آفتاب گرم کنند ودر مقابل چشم مجرم بگذارند که روشنی چشم او ضایع شود وپنبه را تر کرده بر چشم دوم وروی او نهند تا محفوظ ماند * ومن ضرب عین رجل فذهب ضوءها وهی باقیة فعلیه القصاص بان یحمی مرآة ثم یقرب منها او ربط علی عینه الاخری وعلی وجهه قطن رطب ویقابل عینه بالمرآة فیذهب ضوءها الکافی * برابر است که چشم مجرم کلان باشد یا خورد * وان کان عین المقتص منه اکبر من عین الجانی او اصغر فهو سواء ویقتص له المحیط * چگونه تجویز کرده شود که در چشم مدعی علیه نور باقیست محمد بن رازی گفته که مدعی علیه مقابل آفتاب چشم وا کنند اگر اشك از چشم او بر آید نور باقیست والا نور نیست وطحاوی ذکر کرده است که مار را به پیش او بیندازند اگر از ان بترسد بدانند که در چشم او نور هست وامام محمد فرمود که بینند چشم او را اگر متحقق نشود که نور هست یا نه دعوی بطرف مدعی باشد وانکار

بطرف مدعی علیه یعنی مدعی دعوی خود ثابت نماید او بسه یا مدعا علیه قسم کند او انکار کند بر وجه که چشم مدعی در حقیقت بی نور نیست نه او انکار علم خود * وتکلموا فی معرفة ذهاب البصر قال محمد بن مقاتل الرازی تقابل عینه بالشمس مفتوحة فان دمعت علم ان الضوء باق وان لم تدمع علم ان الضوء قد ذهب وذکر الطحاوی انه یلقی بین یدیه حیة فان هرب من الحیة علم انه لم یذهب وقال محمد ینظر الی البصر وان لم نعلم ذلک یعتمر فیه الدعوی والانکار والقول قول الجانی مع یمینه علی البتات الظهیریه * واگر چشم از خانه بیرون آمد یا بشکست قصاص نیست * ذکر الکرخی انه لا قصاص اذا ضرب او انخسفت المحیط * امام ابو حنیفه و محمد فرموده که اگر حدقه چشم از جا بر آید قصاص نیست اگر کسی حدقه چشم شخصی بر آورد و مدعی گفت که من راضی ام برانکه چشم مدعا علیه را بی نور سازد و چشم او را بیارید من می خواهم کمتر از حق خود جایز نیست * قال ابو حنیفة و محمد لا قصاص فی قلع الحدقة بان قلع حدقة انسان فقال المقلوع حدقته انا ارضی بان یخسف عین منه او لا یقلع حدقته آخذ دون حقی ذکری المنتقی قال محمد لیس له ذلک المحیط * اگر کسی زد بر چشم شخصی عمدا که سپید شد چشم او و بینا باشد او ان قصاص لازم نباید وفرجا که قصاص لازم آید هیچ فرق نیست که جنایت از سلاح شده باشد یا غیر سلاح مثل انگشت وغیره * وان ضرب عین انسان عمدا فابیضت بحیث لا یبصر بها لا یجب القصاص عند عامة العلماء فی

کل موضع یجب القصاص لافرق بین ما حصل الضرب بالسلاح او شیٔ
آخر غیر السلاح کالاصبع ونحوها الظهیریه* اگر در چشم کسی
سفیدی بود و بصارت داشت و چشم شخصی دیگر نیز همین قسم بود و
ضایع کرد یکی نزد یکری را قصاص نیست* اذا جنی علی عین فیها
بیاض یبصر بها وعین الجانی ایضا فیها بیاض یبصر بها لا قصاص بینهما
المحیط اگر کسی زد بر چشم شخصی که سفید شد چشم او و باز سفیدی
از چشم او زایل شد و بصارت بحالت اصلی عود کرد بر مجرم ضمان
و قصاص نیست و اگر بصارت عود کرد کمتر از حالت اصلی او بر مجرم
حکومت عدل است* ضرب عین رجل فابیضت من ضربه ثم ذهب
البیاض والبصر لا شیٔ علی الضارب لکن هذا اذا عاد البصر کما کان
اما اذا عاد دون الاول ففیه حکومة العدل خزانة المفتیین*
اگر قدرے مرد مک چشم سفید شد از ضرب کسی یا قرحه یا ریح
یا ورم پیدا شد در چشم که بصارت از ان ناقص شد بر مجرم قصاص
نیست و حکومت عدل لازم آید* وان ضرب العین ضربة فابیض
بعض الناظر او اصابها قرح او ریح یسیل شیٔ مما یهیج بالعین
فنقص من ذلك لم یکن فیه قصاص انما یجب فیه حکومة العدل
خزانة المفتیین اگر چشم راست کسی سفید بود و چشم راست کسی
را که صحیح بود کور کرد بعد از ان سفیدی چشم متعدی زایل شد
مضروب را میرسد که قصاص از وی بگیرد* فی نوادر هشام عن
محمد اذا کان عینه الیمنی بیضاء وجنی علی انسان فی عینه الیمنی فذهب
عینه ثم ذهب البیاض عن عین الجانی کان للمجنی علیه ان یقتص

من هاتين الجاني المحيط بها اگر کسی احول چشم باشد لیکن در بصارت او هیچ گونه نقصان نه بود و چشم او را کسی کور نماید بر متعدی قصاص است و اگر در بصارت او نقصان باشد بر متعدی حکومت عدل لازم آید و اگر چشم کسی صحیح و سالم بود و کور کند او را متعدی که او خود احول چشم باشد مضروب مختار است اگر خواهد چشم ناقص متعدی را قصاص کند یا نصف دیت از وی بگیرد # عین الحسن اذا فقاء عین رجل و کانت عینه حولاء الا ان ذلک لایضر ببصره ولا ینقص منه شیا ففقاها انسان عمدا یقتص منه وان کان الحول هذا یضر ببصره ففقاها کان فیها حکومة عدل ولو کان عین الفاقی مثل هذا الحول یضر ببصره ففقا عینا لیس بها حول کان المجنی علیه بالخیار ان شاء اقتص و رضی بالنقصان وان شاء ضمن نصف الدیة فی ماله فتاوی قاضیخان # اگر چشم راست کسی مثلا سفید و ناقص بود و کور نماید چشم راست کسی را که صحیح باشد پس اگر در چشم متعدی قلیلی نور باشد مضروب اختیار دارد که قصاص نماید چشم ناقص او را یا از وی دیت چشم خود بگیرد و اگر چشم متعدی همه سفید و نفی نور محض بود که اصلا در ان روشنی نباشد قصاص نیست و اگر ملاحظه متون هیچ اختیار نکرده بود که دیگر مضمان چشم متعدی را کور کرد حق مدعی اول بدیت تمام شود # واذا کانت العین الیمنی بیضاء فاذهب العین الیمنی من رجل آخر فالمفقوة عینه بالخیار ان شاء اخذ عینه الناقصة اذا کان یستطاع فیه القصاص بان یبصر شیئا قلیلا وان شاء اخذ دیة عینه واذا کانت شحمة بیضاء

لا یبصر شیئا اصلا لا قصاص فیها فان لم یغیر شیئا حتی فقا رجل عینه
الفاقی فقد بطل حق الاول فی عینه خزانة المفتیین # اگر کسی
کور کند چشم راست کسی را مثلا وچشم چپ متعدی کور باشد
وچشم راست صحیح وسالم بود قصاص گرفته شود از چشم راست
او اگرچه متعدی کور بماند از هردو چشم # رجل اذهب العین
الیمنی من رجل ویسری الجانی ذاهبة ویمنا صحیحة یقتص له
من عینه الیمنی وترک اعمی عینیه الظهیریة # اگر کسی بکشد گوش
کسی را که برآید شحم از گوش او بر متعدی قصاص نیست وارش
لازم می آید از مال او # وان جذب اذنه وانتزع منها شحمة
لا قصاص فیه وعلیه الارش فی ماله محیط السرخسی # واگر
قطع کند تمام گوش کسی را عمدا قصاص لازم آید واگر قطع کند
قدری از گوش در ان نیز قصاص است بشرطیکه توان دریافت
بقدریکه مساوی باشد از قدر گوش مقطوع وامام ابو یوسف فرموده
که گوش را مفاصل است اگر قطع شود قدری از گوش وتوان دانست که
قطع از مفاصل شده بر قاطع قصاص باشد از همان مفصل # واذا قطع
الاذن کلها عمدا فعلیه القصاص وان قطع بعضها فعلیه القصاص
اذا کان یستطاع ویعرف هذا لفظ الکرخی وکان ابو یوسف یقول
للاذن مفاصل فاذا قطع منها شیء وعلم ان القطع من المفصل اقتص
منه الظهیریة # اگر گوش متعدی صغیر باشد خلقة وگوش مقطوع
کلان باشد مقطوع الاذن اختیار دارد اگر متعدی دیت گوش بخود
بگیرد یا گوش صغیر او را قطع نماید و همین حکم است اگر گوش

متعدد شق باشد واکرکوش مقطوع ناقص بود حکومت عدل بر متعدی لازم آید ＊ وفی الاجناس اذا کان اذن القاطع صغيرة الخلقة واذن المقطوع كبيرة الخلقة كان المقطوعة اذنه بالخيار ان شاء ضمن نصف الدية وان شاء قطعها على صغرها وكذلك لوكانت خرقاء مشقوقة فان كانت الناقصة هي التي قطعت كان له حكومة عدل الذخيرة ＊ اکرکسی قطع کرد بینی شخصی را از بیخ در ینصورت قصاص نیست زیرا که استخوان است ومفصل نیست ＊ والانف اذا قطع من اصله فلا قصاص فيه لانه عظم ليس بمفصل خزانة المفتيين ＊ واکرقطع کند تمام مرد بینی را همدا قصاص لازم آید واکر قطع کند تدری ازان قصاص نیست واکرقطع کند قدری از قصبۀ بینی نیز قصاص نیست زیرا که قصبۀ بینی استخوان است ＊ واذا قطع كل المارن عمدا يجب القصاص واذا قطع بعضه لايجب واذا قطع بعض قصبة الانف لايجب القصاص بالاتفاق لانه عظم الذخيرة ＊ ودر قطع کردن پرۀ بینی حکومة عدل است ＊ وقيل في ارنبة الانف حكومة عدل وهو الصحيح خزانة المفتيين ＊ اکرقاطع بینی اخشم باشد یعنی ادراک بونکند یا بینی اوکج باشد یا بینی او را نقصانی دیکر رسیده باشد درینصورت مقطوع الانف مختار است که بینی ناقص اورا قصاص کند یا دیۀ بینی خود ازوی بکیرد ＊ اذا كان قاطع الانف اخشم لايجد الريح اواخرم الانف اوكان بانفه نقصان من شي اصابه خير المقطوع انفه بين قطع انف القاطع وبين ان يضمنه دية انفه الظهيرية ＊ اکر بینی قاطع صغیر باشد مقطوع الانف

اختیار دارد در گرفتن تصاص و دیت * اذا کان انف القاطع اصغر کان المقطوعة انفه بالخیار ان شاء قطع انفه و ان شاء اخذ ارشه المحیط * در قطع کردن لب قصاص است لب بالا عوض لب بالا و لب پائین عوض لب پائین و بدانند که اگر تمام لب قطع شده قصاص لازم آید و اگر قدری از لب قطع شده باشد قصاص لازم نیاید * ذکر الطحاوی فی شرحه روایة ابی حنیفة انه اذا قطع شفة رجل السفلی او العلیا ان کان یستطاع ان یقتص منه فعلیه القصاص العلیا بالعلیا و السفلی بالسفلی و فی القدوری اذا قطع کل الشفة یجب القصاص و ان قطع بعضه لا یجب المحیط * در قطع کردن زبان قصاص نیست تمام زبان قطع شده باشد یا قدری ازان * لا قصاص فی قطع اللسان عمدا سواء قطع البعض او الکل الظهیریه * از برآوردن دندان قصاص لازم می آید اگرچه دندان متعدی کلان باشد از دندان او * و فی السن القصاص وان کان سن من یقتص منه اکبر من سن الآخر الهدایه * و نگیرند دندان راست عوض دندان چپ و دندان چپ عوض دندان راست و گرفته شود ثنیه عوض ثنیه و ناب عوض ناب و ضرس عوض ضرس و نگیرند دندان بالا را عوض دندان پائین و دندان پائین عوض دندان بالا * ولا یوخذ الیمنی بالیسری ولا الیسری بالیمنی یوخذ الثنیة بالثنیة والناب بالناب والضرس بالضرس ولا یوخذ الاعلی بالاسفل ولا الاسفل بالاعلی الجوهرة النیره * اگر کسی دندان شخصی برآورد عوض آن دندان متعدی برنیارند لیکن دندان متعدی را سوهن کنند از سوهان

تا که بکوشد از وصل و بیعلم انچه باقی مانده باشد • وان قلع لا
یقلع منه لکن یوخذ بالمبرد منه الی ان ینتهی اللحم و یسقط ما
سوا ساوی الصغری • اگر کسی بر دندان شخصی زد که بیفتاد
دندان از استعمار باید در گرفتن تمامی تا که موضع دندان از
صبی باشد و انتظار یک سال نکند زیرا که بعد اشدن دندان بعد
بلوغ نادر است و همین حکم صحیح است و در بعضی روایت
انتظار یک سال است • وان ضرب سن رجل فقطعت ینتظر حتی
یبرأ موضع السن ولا ینتظر حولا الا فی روایة ابی داود و الصحیح هو الاول
لان نبات من البالغ نادر الظهیریه • و اگر بر کند کسی دندان
طفلی را انتظار یک سال است • اذا نزع سن صبی یستانی السراجیه
• ضرار است که کرده شود لمجروح ضامن پس اگر بعد اشدن
دندان از مثل دندان سابق بر مجروح تصاص و دیت نیست و اگر
بعد اشدن دندان آن طفل زمور یک سال گذشته بود که آن طفل
مرد نزد امام ابی حنیفه بر مجروح هیچ لازم نیاید و نزد امام ابو یوسف
حکومة عدل است • و یسعی ان یاخذ له من الجانی ضمانا ان
نبت مکانها کان لاشی علیه و ان لم ینبت من الصبی حتی
مات قبل تمام الحول لاشی علی الجانی فی قول ابی حنیفة و قال
ابو یوسف فیه حکومة عدل الظهیریه • اگر شخصی دندان
کسی بر کند و عوض آب دندان مدعا علیه کند یک شد و باز دندان
از پهلو اکثیب بار دوم کند یک شود • اذا قلع للرجل ثنیة رجل متعمدا
فاقتص له من ثنیة القالع ثم نبت سن المقتص منه لم یکن للمقتص

له ان يقلع تلك الثنية التي نبتت للقالع ثانيا المحيط * اگر کسی
پشکست قدرے از دندان شخصی وباقی دندان شکسته خود بیفتاد
درینصورت قصاص نیست * واذا کسر سن رجل بعضها وسقط
مابقی لاقصاص فی المشهور خز انة المفتيين * اگر کسی دندان
شخصی رابرکند واوقصاصا دندان مدعاعلیه رابرکند و باز دندان
مدعی پیداشد او رامی باید که ارش دندان مدعاعلیه پانصد درم
ادانماید و اگر دندان مدعی کج برآید ارش بمدعا علیه بدهد و
حکومت عدل ازوی بگیرد و اگر مدعی رانصف دندان برآمد
نصف ارش بمدعا علیه بدهد * ولو نزع سن رجل فانتزع
المنزوعة منه سن النازع قصاصا ثم نبتت سن الاول كان على النازع
الثانی ارش سن النازع الاول خمسمائة ولو نبتت سنه معوجا كان
فيه حكومة عدل ولو نبت نصف السن كان عليه نصف الارش
قاضیخان * اگر بشکست قدرے دندان وباقي دندان شکسته
سیاه یاسرخ یا سبز شد یا دیگر عیبی از عیوبات بدندان شکسته
اورسید بسبب شکسته شدن آن درینصورت قصاص نیست ودیت
لازم آید * ولو كسر بعضها فاسودت الباقية او احمرت او اخضرت
او دخلها عيب بوجه من الوجوه بالكسر لاقصاص ويجب الدية
الخلاصه * واگر شکست نصف دندان یا ثلث یا ربع آن هموار
بنهجی که مثل آن قصاص تواند شد پس قصاص کنند دندان مجرم
را همان قدر از سوهان و اگر دندان او شکسته باشد ناهموار
بنهجی که قصاص نمی تواند شد مثل آن پس بر مجرم ارش لازم آید

ان كسر نصفه او ثلثها او ربعها كسراً مجتمعاً يستطاع مثلها
القصاص انتهى ونرد وان كان كسراً مثله ليس بمستوٍ بحيث لا يستطاع
ان يقتص منه فعليه ارش الظهيرية * ودر قصاص دندان
همه را صغير وكبير دندان كاسر ومكسور يكسان نيست بلكه بقدر
دندان شكسته باشد مثلاً اگر نصف دندان شكسته باشد نصف
دندان مجرم بتراشند واگر ثلث يا ربع دندان شكسته باشد همان
قدر را دندان مجرم بتراشند * والقصاص في السن لا يكون على
اعتبار قدر سن الكاسر والمكسور صغراً او كبراً انما هو على قدر ما
كسر من السن ان نصفاً او ثلثاً او ربعاً فكذلك الخ خيره *
واگر قدرى از دندان شكسته باشد انتظار بمانند تا يك سال اگر در
يك سال دندان او تغير نيابد همان قدر دندان مجرم را از همان
بتراشند * وفي المغني اذا كسر من رجل طائفة منها انتظرها
حولا فاذا تم الحول ولم يتغير فعليه القصاص يرد بالمبرد المحيط *
اگر شخصى بر دندان كسى زد بسبب ضرب او دندانش متحرك
شد تا يك سال انتظار كنند طفل باشد يا بالغ اگر در يك سال دندان ا
او سفت شد بر ضارب قصاص وديت نيست واگر درميان يك سال
دندانش افتاد همان ضرب كه او را رسيده بود پس اگر ضرب او
عمداً باشد بر مجرم قصاص است واگر خطاء باشد ديت لازم آيد *
واذا ضرب سن انسان فتحرك بسبب ضربه ذكر في الاصل انه
ينتظر بها حولا سواء كان المجني عليه بالغاً او صبياً ثم اذا وجب الاستيفاء
حولا فان لم يسقط فلا شيء على الضارب وان سقط السن في المدة

من تلك الضربة فان كان عمدا يجب القصاص وان كان خطاء يجب الدية المحيط * اگر کسی برکند دندان شخصی را و باز پید اشد نصف دندان او بر مجرم قصاص نیست و نصف دیت بر وی لازم آید * روی الحسن بن زیاد عن ابی حنیفة اذا نزع الرجل سن رجل فنبت نصفها فعليه نصف ارشها ولا قصاص فی ذلك المحیط اگر کسی برآورد دندان شخصی را و همان دندان مجرم عیب دار میاه یا زرد یا سرخ یا سبز باشد مدعی اختیار دارد که برآرد دندان عیب دار متعدی را قصاصا یا از وی دیت بگیرد پانصد درم و اگر عیبی در دندان مدعی بود درین صورت حکومت عدل است * اذا نزع من رجل ومن الجانی سوداء او صفراء او حمراء او خضراء خیر المجنی علیه ان شاء نزعها بنقصانها وان شاء ضمنه ارش سنه خمسمائة وان کان العیب فی سن المجنی علیه ففیه حکومة عدل الظهیریه * اگر کسی برکند دندان شخصی را و متعدی همان دندان نداشت و بعد از ان او را همان دندان پید اشد بروی قصاص نیست و برای مدعی ارش است * ولو قلع رجل ثنیة رجل وثنیة القالع مقلوعة فنبتت ثنیته بعد القلع فلا قصاص فیه وللمقلوعة ثنیته ارشها المحیط * اگر کسی را دندان زاید بود و همان دندان او را کسی برکند بر متعدی قصاص نیست و حکومت عدل بروی لازم آید * ولا قصاص فی السن الزایدة وانما یجب حکومة عدل الجوهرة النیرة * اگر کسی بگزید دست شخصی را از دندان و ان شخص دست خود را رها کرد و شکسته شد دندان آنکس که گزیده بود بران شخص هیچ لازم نیاید * ولو عض ید رجل

ما نزع صاحب الید وقلع من العاص لا ضمان علیه فی قول ابیحنیفة
قاضیخان * اگر کسی طپانچه زد بر روی شخصی که دندان او
بیفتاد بر متعدی قصاص دندان لازم آید * رجل ضرب لطمة
فسقط سن منه یجب القصاص الحمادیه * اگر شخصی دست
غیر را از مفصل قطع کرد عمدا دست قاطع بریده شود قصاصا اگرچه
دست او کلان باشد از دست مدعی لیکن قصاص بعد التیام جراحت
مدعی لازم شود * ومن قطع ید غیره من المفصل عمدا قطعت یده
ولو کانت اکبر من ید المقطوع وهذا انما کان بعد البرء ولا قصاص
قبل البرء الجوهرة النیرة * وهمین حکم است در قصاص انگشت
وقتیکه از مفصل بریده شود واگر انگشت مدعی از مفصل قطع نشده
باشد بر مدعا علیه قصاص لازم نیاید * وکذا فی الاصابع القصاص
اذا قطعت من مفاصلها ولا قصاص فیها اذا کان القطع لا من المفصل
خزانة المفتیین * واگر دست کسی از نصف ساعد بریده شد عمدا
یا پای کسی از نصف ساق بریده شد عمدا بر قاطع قصاص لازم نیاید *
ولو قطع رجل ید رجل من نصف الساعد او رجله من نصف الساق
عمدا لم یکن علیه فی ذلک القصاص المبسوط * موش انگشتهر است
مدعی را انگشت چپ مدعا علیه قصاص لازم نیاید وقصاص کز همان
انگشت مدعا علیه باشد که انگشت مدعی قطع کرده باشد ودر انگشت
دیگر قصاص نیست حاصل آنکه در قصاص اعضا مواخذه همان
عضو باشد از مدعا علیه که عضو مدعی بریده باشد * لا یقطع السبابة
الیمنی الا بالسبابة الیمنی ولا السبابة الیسری الا بالیسری وکذلک

لا يقطع الابهام بالسبابة ولا السبابة بالوسطى والحاصل انه لا يوخذ شيء من الاعضاء الا بمثله من القاطع * الذخيرة * كسي را كه انكشتي يا دستي نباشد اكر همان انكشت يا همان دست كسي را قطع كند بروي قصاص لازم نيايد * مقطوعة الابهام من يده اليمنى اذا قطع مثله لا قصاص بينهما وكذا مقطوع اليد اليمنى اذا قطع ساعد مثله لا قصاص محيط البرهاني * وقطع كرده نشود دست عوض پا ونه انكشت دست عوض انكشت پا * ولا يقطع اليد بالرجل ولا اصبع من يد باصبع من رجل المبسوط * واكر دو كس قطع كنند دست شخصي را پس بر هر دو كسان قصاص لازم نيايد و بر انها نصف ديه است * اذا قطع رجلان يد رجل واحد فلا قصاص على واحد منهما وعليهما نصف الدية الهداية * وقطع نكرده شود دستيكه صحيح باشد عوض دستيكه انكشت او ناقص بود * ولا يقطع اليد الصحيحة بمنقوصة الاصابع محيط السرخسي * واكر در دست مقطوع جراحت بود پس اكر جراحت مانع مشت بستن و ديكر افعال دست نبود واز ان نقصان ديت لازم نيايد مانع قصاص نيست زيرا كه وجود وعدم همچون جراحت برابر است واكر از جراحت نقصان افعال باشد بر قاطع قصاص نيست واز قاطع ان حكومت عدل لازم آيد * ان كان جراحة لا يوجب نقصان دية يده بان كان نقصانا لا يوهن في البطش فانه لا يمنع وجوب القصاص ويجعل وجوده العيب وعدمه بمنزلة وان كان نقصانا يوهن في البطش حتى يجب بقطعه حكومة عدل لا نصف الدية كان بمنزلة اليد الشلاء المحيط * واكر در دست

مقطوع انکشت زاید بود پس اگر نقصان فعل ازان داشته باشد بر
قاطع قصاص نیست و اگر در افعال او نقصان نباشد قصاص لازم آید
* ولو قطع الكف وفيه اصبع زائدة تومن الكف فلا قصاص فيه و
ان کانت لا تومن الکف يجب القصاص محيط السرخسي * و اگر
در دست کسی انگشت زاید بود و شخص قطع کند همان انگشت زاید
را بر قاطع قصاص نیست اگرچه در دست قاطع انگشت زاید باشد *
واذا قطع الرجل من يد رجل اصبعا زائدة فلا قصاص فيه سواء كان
للقاطع اصبع زائدة اولم يكن محيط البرهاني * هرگاه بسبب
قطع کردن دست کسی قصاص بر دست شخص لازم آید و دست
مدعا علیه بسبب مرض قطع شد یا دست او بطریق ظلم کسی قطع
کرد قصاص و دیت از وی ساقط گشت و اگر دست مدعا علیه بسبب
قصاص دست دیگری یا بسبب سرقه قطع شد دیت برای اول بروی
لازم آید * واذا قطع يد رجل عمدا حتى وجب القصاص فقطع
يد القاطع باكلة او ظلما بغير حق بطل القصاص ولا ينتقل الى الارش
ولو قطع يد القاطع بقصاص رجل آخر او في سرقة كان على من عليه
القصاص الارش لصاحب القصاص الاول قاضيخان * و اگر دست
مقطوع صحیح و دست قاطع شل یا نقص در انگشت او می بود پس
مقطوع مختار است اگر خواهد قطع کند دست عیب دار او را و
بعد قطع دیگر هیچ بروی لازم نخواهد آمد و اگر مقطوع خواهد دیت
دست خود از وی گیرد * اذا كانت يد المقطوع صحيحة ويد
القاطع شلاء او ناقصة الاصابع فالمقطوعة يده بالخيار ان شاء قطع اليد

المعیبۃ ولا شئ لہ غیرھا وان شاء اخذ الارش کاملا الکافی ٭
ومقطوع را اختیار وقتی است کہ قاطع را از دست ناقص فایدہ باشد
واگر او را از ان دست هیچ فاید نباشد محل قصاص نخواهد بود
زیرا کہ دست غیر نافع حکم عدم دارد درین صورت برای مقطوع
اختیار نخواهد بود و برای او دیت دست ذمۂ قاطع است ٭ وکان
الصدر الشهید برهان الایمۃ انما ثبت الخیار للمقطوع فی هذہ
الصورۃ اذا کانت الشلاء مما ینتفع بها مع ذلک واما اذا کانت غیر
منتفع بها فهی لیست بمحل القصاص فلا یخیر المجنی علیہ حـ بل لہ
دیۃ صحیحۃ کالو لم یکن للقاطع تلک الید اصلا وبہ یفتی المحیط ٭
واگر دست قاطع عیب دار باشد وهنوز مقطوع قصاص یا دیت را
اختیار نکردہ بود کہ قطع کردہ شد عیب دار قاطع را کسی از راہ ظلم
درین صورت باطل شود حق مقطوع واگر قطع شد دست عیب دار
مقطوع بسبب دیگر قصاص یا بسبب سرقہ درین صورت دیت
دست مقطوع ذمۂ او لازم آید ٭ ولو ذهبت المعیبۃ قبل اختیار
المجنی علیہ او قطعت ظلما بطل حق المجنی علیہ عندنا بخلاف ما
اذا قطعت بحق علیہ من قود او سرقۃ فانہ یجب علیہ ارش الید المقطوعۃ
الکافی ٭ اگر کسی قطع کرد دو انگشت کسی را و در دست
قاطع یک انگشت است از مثل انگشتهای مقطوع درین صورت
قطع کردہ شود یک انگشت قاطع و گرفتہ شود دیت یک انگشت ٭
اذا قطع لهما صبعین ولیس للقاطع الا صبع واحدۃ فانہ یقطعها ویاخذ
ارش الاخر الجوهرۃ النیرہ ٭ اگر کسی قطع کند دست راست

شخصی را و قاطع را دست راست نباشد درین صورت عوض دست مقطوع دیت لازم آید # رجل قطع یمین رجل ولا یمین للقاطع تحق المقطوعة یده فی الارش فی ماله خزانة المفتیین # اگر شخصی قطع کرد دست کسی را از زند دست و بعد از ان قطع کرد همان قاطع دست دیگر کسی را از مرفق پس هر دو مقطوع متفق شده باید در طلب قصاص درین صورت قطع کرده شود دست قاطع از بهر انکه بعد از ان صاحب مرفق مختار است قطع کند ما بقی دست قاطع را یا دیت از وی بگیرد # لو قطع کف رجل من مفصل ثم قطع ید آخر من المرفق ثم اجتمعا فان الکف یقطع لصاحب الکف ثم یخیر صاحب المرفق فان شاء قطع ما بقی لحقه وان شاء اخذ الارش شرح المبسوط # اگر شخصی قطع کرد دست راست کسی را و دست چپ دیگر کسی را درین صورت قطع کرده شود هر دو دست قاطع و همین حکم است اگر کسی قطع کند هر دو دست یک کس را یعنی هر دو دست او قطع کرده شود قصاصا # لو قطع رجل ید رجل الیمنی والیسری من آخر قطعت یداه بهما و کذلک ان قطعهما من واحد المبسوط # اگر کسی قطع کند دست راست دو کس را درین صورت قطع کرده شود دست راست قاطع و گرفته شود دیت یک دست و تقسیم کرده شود برای هر دو قاطع # ولو قطع رجل یمنی رجلین قطعت یمینه بهما و غرم دیة ید واحدة بینهما المبسوط # اگر شخصی قطع کرد انگشت کسی را بعد از ان قطع کرد دست او را از مفصل قبل از صحت یافتن او درین صورت قطع کرده شود دست قاطع از مفصل و قصاص انگشت ساقط شود # لو قطع اصابع رجل عمداً

ثم قطع كفه من المفصل قبل البرء يقطع يد القاطع دون اصابعه
محيط السرخسي * واگر در میان مرد و قطع صحت یافته شود
درین صورت واجب است قصاص انگشت و حکومت عدل است
در باقی دست * وان تخلل بينهما برء يجب القصاص فی الاصابع
وحكومة عدل فی الكف المحيط * اگر کسی قطع کرد انگشت
شخصی را و افتاد انگشت دوم نیز که متصل آن بود بسبب سرایت
زخم باورم درین صورت نزد ابی حنیفه برای هیچ انگشت قصاص
نباشد و دیت مرد و انگشت لازم آید و نزد امام ابی یوسف قصاص
است برای اول و دیت برای ثانی و نزد امام محمد قصاص برای مرد و
انگشت است * فی نوادر ابن سماعه عن محمد ان قطع اصبع انسان
فسقط اصبع اخرى بجنبه على قول ابي حنيفة لا يجب القصاص فی شيء
من ذلك ولكن يجب دية الاصبعين وعن ابی یوسف انه يجب
القصاص فی الاصبع الاولی والدية فی الاصبع الثانية وعن محمد يجب
القصاص فی الاصبعين الذخيره * و اگر کسی قطع کرد انگشت
شخصی را عمدا و شل شد دست او درین صورت قصاص نیست
برای انگشت و دیت برای دست لازم آید باتفاق * ولو قطع اصبع
رجل عمدا فشلت الكف فلا قصاص فی الاصبع وفی اليد دية فی قول
اصحابنا جميعا الذخيره * و اگر کسی قطع کرد انگشت شخصی را
و شل شد انگشت دیگر که متصل آن بود نزد امام ابی حنیفه قصاص
برای هیچ انگشت نیست و دیت مرد و انگشت لازم آید و نزد صاحبین
قصاص برای اول و دیة برای ثانی است * وان قطع اصبعا فشلت بجنبها

احرى وقال ابو حنيفة لا قصاص فى شئ من ذلك وعليه دية الاصبعين وقالا يقتص من الاولى وفى الثانية ارشها الظهيرية * اگر کسی انگشت زایدهٔ کسی را برید در قاطع قصاص نیست قاطع انگشت زاید داشته باشد یا نداشته باشد * واذا قطع الرجل من يد رجل اصبعا زائدة فلا قصاص فيه سواء كان للقاطع اصبع زائدة او لم يكن محيط البرهانى * اگر کسی قطع کرد انگشت شخصی را عمدا ازوان شد گرد بر انگشت دیگر نیز وقطع کرد او را درین صورت قصاص برای انگشت اول ودست برای ثانی است بالاتفاق * اذا قطع الرجل اصبع انسان عمدا فاسل المكين الى الاصبع الاخرى فعليه قصاص فى الاصبع الاولى والدية فى الاصبع الثانية بلا خلاف المحيط * اگر کسی قطع کرد دست شخصی را قصاص کرده شد دست قاطع بعد ازان هلاک شد مجروح اول از زخم درین صورت قصاص کرده شود مقطوع ثانی که قاطع اول است واگر هلاک شد مقطوع ثانی از زخم قطع درین صورت نزد امام ابی حنیفه دیت بر عاقلهٔ مجروح اول است ونزد صاحبین هیچ لازم نیاید * اذا ان رجلا قطع يد رجل فاقتص له فمات المقطوع الاول قبل المقطوع الثانى به وهو القاطع الاول قصاصا ولو مات المقتص وهو المقطوع قصاصا من القطع فديته على عاقلة المقتص له عند ابى حنيفة وقال ابو يوسف ومحمد لاشئ عليه التبيين * اگر کسی قطع کرد انگشت شخصی را باز قطع کرد دست شخصی را بعد ازان کسی دیگر قطع کرد بقیهٔ دست مجروح را ومجروح ازان هلاک شد

درینصورت قاطع ثانی قتل کرده شود قصاصا و قطع کرده شود انکشت
باد ست قاطع اول انچه قطع کرده باشد * لو قطع اصبعه او ید ثم قطع
الآخر ما بقی من الید فمات کان القصاص علی الثانی فی النفس دون
الاول و یقطع اصبع الاول او ید محیط السرخسی * اکر کسی
قطع کرد دست شخصی را بعد ازان قتل کرد او را بر مجرم مواخذه
هر دو جرم باشد برابر است که هر دو جرم عمد باشد یا هر دو خطا و یا
یکی ازان عمد باشد و دیکر خطاء در عمد قصاص و در خطا دیت بر
عاقله او لازم آید و نیز برابر است که جراحت اول به شده باشد یا نه مکر
درصورتیکه هر دو جرم خطا باشد و جراحت اول به نشده باشد
درین صورت دیت واحد لازم آید * من قطع یده فقتله اخذ بهما سواء
کانا عمدین او خطائین او مختلفین تخلل برء او لا الا فی خطائین
لم یتخلل برء فیجب دیة واحدة فان کانت الاولی خطاء یجب دیة
الید علی عاقلته و یقتل قصاصا و ان کانت الثانیة خطاء فعلیه القصاص
فی الید والدیة علی عاقلته فی النفس شرح المبسوط * اکر کسی
دو جرم کرد بر بدن یک شخص پس اکر هر دو جرم از یک جنس بود یا
یعنی هر دو عمد باشد یا هر دو خطا و هلاک شد این شخص درینصورت
هر دو جرم حکم یک جرم دارد و اکر هر دو جرم از جنس مختلف باشند
یعنی یکی ازان عمدا و دیکری خطاء باشد بشرطیکه یکی ازان بعد
صحت اول واقع شود درینصورت برای هر واحد ازان حکم او ست هر دو
جرم از یک کس حاصل شود یا از دو کس * وان جنی جنایتین علی
شخص واحد فان اتحد جنسا بان کانا عمدا او خطاء و مات اعتبرتا

واحد وان تبدل البرء واختلفا بالكاف احدهما عمدا والاخر خطاء والجاني واحد او اثنان فلكل واحد حكم نفسه خزانة المفتين

اگر کسی قطع کرد دست شخصی را عمدا و بعد ازان قتل کرد او را عمدا قبل صحت یافتن دست او در این صورت امام مختار است نزد ابی حنیفه اگر خواهد قطع کند دست قاتل را و بعد ازان قتل کند او را اگر خواهد قتل کند او را بغیر قطع دست او نزد صاحبین قتل لازم آید در قاتل و قطع دست بروی لازم نباشد # وان کان قطع يده عمدا ثم قتله عمدا قبل ان يبرء فان شاء الامام قال اقطعوه ثم اقتلوه وان شاء قال اقتلوه # وهذا عند ابي حنيفة وقالا يقتل ولا يقطع الهداية # ودر قطع تمام حشفه اگر عمدا باشد قصاص لازم آید ودر قطع کردن بعضی از حشفه قصاص نیست # واذا قطع الحشفة كلها عمدا ففيه القصاص وان قطع بعضها فلا قصاص المحيط

واگر کسی قطع کرد قدری از ذکر بر قاطع قصاص نیست واگر قطع کرد تمام ذکر را نیز قصاص نیست همین صحیح است ودر روایتی از امام ابی یوسف رح منقول است که در قطع تمام ذکر قصاص لازم می آید # ولو قطع بعض الذكر فلا قصاص ولو قطع كل الذكر كذلك في الجرد فلا قصاص وعن ابي يوسف ان فيه القصاص والصحيح ظاهر الرواية المضمرات # ودر قطع کردن ذکر خواجه سرا وعنین حکومت عدل لازم آید ودر قطع کردن ذکر طفل نه بینند اگر ذکر او حرکت میکرد در قطع عمد قصاص ودر خطا دیت باشد واگر حرکت نمیکرد حکومت عدل لازم گردد # اما في ذكر الخصي والعنين حكومة عدل

وفی ذکر المولود ان تحرک یجب القصاص ان کان عمدا او الدیة ان کان خطاء وان لم یتحرک کانت فیه حکومة عدل قاضیخان *

در کتب ظاهر الروایة منقول نیست که عوض قطع انثیین در صورت عمد قصاص لازم آید * ولم یوجد فی الکتب الظاهرة انه هل یجب فی قطع الانثیین القصاص حالة العمد الظهیریه * اگر کسی قطع کند پای شخصی را از مفصل قدم یا از مفصل ورک قصاص لازم آید واگر قطع از مفصل نباشد قصاص نیست و همین حکم است در قطع انگشت پا یعنی اگر از مفصل قطع کند قصاص است والا قصاص نیست * وفی الرجل فی العمد القصاص اذا قطع من مفصل القدم او من مفصل الورک بخلاف ما اذا قطع من غیر مفصل وکذلک الحکم فی اصابع الرجل ان قطعت من المفصل عمدا یجب القصاص وان قطعت من غیر مفصل لا یجب المحیط * در قطع کردن ناخن دست یا پا قصاص نیست ودران حکومت عدل لازم کرد * ولو قطع اظفار الیدین او الرجلین روی الحسن عن ابی حنیفة رح انه لا قصاص فیه وفیه حکومة عدل قاضیخان

* باب هشتم در بیان دیات *

دیت مالیست که عوض نفس لازم آید وارش انست که عوض مادون النفس لازم کرد * الدیة المال الذی هو بدل النفس والارش اسم للواجب بالجنایة علی مادون النفس الکافی * ودیه ادا کرده شود نزد امام ابی حنیفه از اشتر و دینار و درهم * وکل دیة وجبت بنفس القتل یقضی من ثلثة اشیاء فی قول ابی حنیفة من الابل

والملتقى والفقه شرح الطحاوي ودية كاملة من الشرع قدرها
مواردیارده هزاردرم زیرا که قاتل اختیار است که هرکدام بخواهد
ازین هرسه انواع دیت ادا سازد * وقال ابوحنیفة رح ومن الابل مائة
ومن العین الف دینار ومن الورق عشرة آلاف وللقاتل الخیار وهو
ان یدفع شاء محیط السرخسی * واگر دیه جمع دو صد جوڑها
هزار گوسپند یا دو صد حله پیر دیت باشد هر حله دو پارچه دو شال
تهمد و یک چادر * وما الامن البقرة مائتا بقرة ومن الغنم الفاشاة ومن
الحلل مائتا حلة کل حلة ثوبان الهدایه * واگر در قتل دادن گوسفند
قبول کند می باید که هر یک ازان قیمی بجعل درم بود * واما الغنم
فیجب ان تکون قیمة کل خمسة دراهم جامع الرموز * وهرگاه اداءِ
اشتر قاتل قبول کند پس اشتر ازیک می شوند بلکه از اصناف مختلفه
باشند و آن اینست که در خطا هرگاه اداءِ اشتر دین باشد از پنج حصه
کسی بیست اشتر ابنة مخاض یعنی شتر مادهٔ یک ساله و بیست اشتر
ابن مخاض یعنی شتر نریک ساله و بیست اشتر ابنة لبون یعنی شتر
مادهٔ دو ساله و بیست اشتر مادهٔ حقه یعنی سه ساله و بیست اشتر
مادهٔ جذعه یعنی چهار ساله و در شبه عمد دیت مغلظه باشد یعنی
چهار حصه کسی بیست و پنج شتر مادهٔ یک ساله و بیست و پنج شتر مادهٔ
دو ساله و بیست و پنج سه ساله و بیست و پنج چهار ساله * ثم
لایجب الابل کلها من واحد بل من اصناف مختلفة ففی الخطاء
المحض یجب المائة اخماسا عشرون ابنة مخاض وعشرون ابن
مخاض وعشرون ابنة لبون وعشرون حقة وعشرون جذعة وفی

شبه العمد یجب المائة ارباعا عند ابی حنیفة و ابی یوسف خمسة وعشرون ابنة مخاض وخمسة وعشرون ابنة لبون وخمسة وعشرون حقة وخمسة وعشرون جذعة المحیط* واگر قاتل دادن حله اختیار کند باید که هر حله در قیمت پنجاه درم باشد واگر دادن گاو اختیار نماید باید که هر گاو قیمتی پنجاه درم باشد * وقال اقضی علی اهل الحلل بمائتی حلة کل حلة قیمتها خمسون درهما وعلی اهل البقر بمائة بقرة قیمة کل بقرة خمسون درهما محیط البرهانی *وبدانند که دیت در فصل خطاء در قتل ما جری مجری الخطاء وقتل شبه عمد ودر قتل بسبب ودر قتل کردن صبی ومجنون بر عاقلهٔ قاتل لازم آید* ثم الدیة تجب فی قتل الخطاء وما یجری مجراه وفی شبه العمد وفی القتل بسبب وفی قتل الصبی والمجنون وهذه الدیات کلها علی العاقلة الجوهرة النیرة * در قتل عمد بر اطفال قصاص لازم نیاید وحکم عمد وخطاء او برابر باشد مگر در عمد دیت از مال او لازم گردد و امام محمد فرمود که در صورت عمد نیز دیت بر عاقلهٔ او لازم شود* لا قصاص فیما بین الصبیان و بین الصبی والمرأة سواء عندنا حتی یجب الدیة فی الحالین و یکون ذلک فی ماله فی فصل العمد وفی الزیادات ان الدیة فی فصل العمد تجب علی العاقلة ایضا محیط البرهانی * در قتل عمد هرگاه قصاص ساقط شود به سبب شبهه دیت از مال قاتل لازم آید در سه سال ودر هر مالی که بسبب صلح لازم گردد از مال قاتل بود واداء ان فی الحال لازم آید* وکل عمد سقط القصاص فیه بشبهة فالدیة

فی مال القاتل وکل ارش وجب بالصلح فهو فی مال القاتل * ودیت
الاول فی ثلاث سنین والثانی یجب حالا الی هنا ایه * در عمد اگر
دیت لازم شود بر مال جانی باشد جنایت نفس بود یا مادون نفس
در خطا هر دو صورت بر عاقلهٔ جانی لازم آید و در شبه عمد اگر قتل
نفس باشد بر عاقلهٔ جانی لازم شود و اگر مادون نفس بود بر جانی
لازم گردد اگرچه دیت کامله باشد * العمد المحض اذا اوجب الدیة
یجب فی ماله فی النفس وفی ما دون النفس والخطاء فیهما علی
العاقلة وشبه العمد فی النفس یوجب الدیة علی العاقلة وفی ما دون
النفس یجب علی الجانی وان بلغ دیة تامة * الخلاصه * دیت
قتلی که خطا باشد یا شبه عمد یا عمد که در آن قصاص از شبهه ساقط شود
هرگاه بر قاتل لازم افتد باید که در سه سال از وی بگیرند و هرچه بر
قاتل بسبب صلح لازم آید اگر مدت مشروط نبود باید که فی الحال
ادا کند * وکل دیة وجبت بنفس القتل فی خطاء او شبه
عمد او عمد دخله شبهة فهو فی ثلاث سنین وتجب علیه فی کل
سنة الثلث وکذا من اقر بقتل خطاء کانت الدیة فی ماله فی ثلاث
سنین ولو صالح من الجنایة علی مال فهو فی مال الجانی حالا الا
ان یشترط الاجل * الذخیرة * هرگاه ثلث دیت یا کمتر ازین لازم آید
در یک سال بگیرند و اگر زیاده ازان لازم افتد زیادتی را تا دو ثلث
در سال دوم بگیرند و اگر زیاده از دو ثلث بود زیادتی را تا تمام دیت
در سال سیوم بگیرند * واذا کان الواجب بالعقل ثلث دیة النفس
او اقل کان فی سنة واحدة وما زاد علی الثلث الی تمام الثلثین فی السنة

الثانية [و]ما زاد على ذلك الى تمام الدية فى السنة الثالثة العمادية*
اگر کسی اقرار بقتل خطا کند وبعد چند سال نزد قاضی رجوع
کند اداء دیت از مال قاتل باشد در سه سال از روز حکم قاضی*
ومن اقر بالقتل خطاء ولم يرفعوا الى القاضى الابعد سنين يقضى عليه
بالدية فى ماله فى ثلاث سنين من يوم يقضى الكافى* دیت نفس
طفل وبالغ مرد وبرابر است* الصبى كالبالغ فى دية النفس محيط
البرهانى* دیت مسلم وذمی ومستامن برابر است* دية
المسلم والذمى والمستامن سواء الكافى* دیت عورت عوض نفس
ومادون نفس نصف دیت مرد بود ودر جنایتی که ارش آن معین
نیست وحکومة عدل لازم آید در باب عورت اختلاف است بعضی
گفته اند که در حکومت عدل مرد وعورت برابر اند ونزد بعضی
هرچه برای مرد لازم آید نصف آن برای عورت بود* دية المرأة
فى نفسها ومادونها نصف دية الرجل وان كانت جناية ليس لها ارش
مقدر والواجب فيها حكومة عدل اختلف المشايخ فيه قيل يستوى
الرجل والمرأة فيه وقيل ينصف محيط السرخسى* ونصف شدن
دیت عورت بقياس آنست که عورت در میراث وشهادة بمنزلهٔ
نصف مرد است بناء علیه در حکم دیت نیز نصف دیت مرد شد*
وهو القياس على الشهادة والميراث فقد اقيم كل امرأة مقام نصف رجل
فى الميراث والشهادة فكذا فى الدية المحيط البرهانى* هر چیزیکه
برای آن ارش معین نیست در آن حکومت عدل لازم آید*
كل شئ ليس فيه ارش معلوم ففيه حكومة عدل العمادية*

ومعنی حکومت عدل آنست که مدعی از بدن عیب که داغ رسیده اسے مملوک فرض کردہ قیمت او تجویز نمایند و بار او را بامدین عیب قیمت کنند آنچه از قیمت اول نقصان شود همان حکومت عدل باشد در حق او# واختلفوا فی تفسیر حکومة العدل فقال الطحاوی السبیل الی ذلک ان یقوم لو کان مملوکا بدون هذا الاثر ویقوم مع هذا الاثر ثم ینظر الی تفاوت ما بین القیمتین ما کان نصف عشر القیمة یجب نصف عشر الدیة وان کان بقدر ربع العشر یجب ربع عشر الدیة وعلیه الفتوی الکافی # اصل در جنایت اطراف آنست که هرگاه فوت شود جنس منفعت تمام یا زایل شود تمام جمال که مقصود است در آدمی دیت کامله لازم آید# والاصل فی الاطراف اذا امات جنس منفعة علی الکمال او ازال جمالا مقصودا فی الآدمی علی الکمال یجب کل الدیة الکافی # هرگاه شخصی مع پسر صغیر خود در کرفتن دیت مقتول نوجه وراثت مقتول شریک باشد پدر را میرسد که تمام دیت بگیرد زیرا که مالک حصۀ خود است و بر مال پسر صغیر خود ولایت دارد و هرگاه کبیر شریک صغیر شود یعنی که کبیر برادر یا عم صغیر بود و کبیر وصی برای صغیر نباشد کبیر ارا بدل که از دیت مقتول بقدر حصه خود بگیرد و را نمیرسد که حصۀ صغیر بگیرد # ان کان القتل خطاء فان کان الشریک الکبیر ابا کان له ان یستوفی جمیع الدیة حصة نفسه بحکم الملک وحصة الصغیر بحکم الولایة وان کان الشریک الکبیر اخا او عما ولم یکن وصیا للصغیر یستوفی حصة نفسه ولا یستوفی حصة الصغیر المحیط # اگر شخصی

حلق کند موی سر کسی را و باز موی سر او پیدا نشود لازم آید
دیت کامله عوض موی سر او مرد باشد یا عورت صغیر باشد یا کبیر
مگر انکه وقت حلق حکم دیت نشود بلکه تاخیر کرده شود یک سال و اگر
مجنی علیه در همان سال بمیرد و موی سر او پیدا نشده بود بر مجرم
موافق قول ابی حنیفه هیچ لازم نیاید و موافق رای ابی یوسف
حکومت عدل لازم کردد * اذا حلق شعر راس انسان ولم ینبت
یجب فیه الدیة کاملة الرجل والمراة والصغیر والکبیر فیه سواء
الا انه لا یخاطب بالدیة حال الحلق بل یوجل سنة فان اجل سنة
ومات المجنی علیه فی السنة والشعر لم ینبت بعد لاشئ علی الجانی
فی قول ابی حنیفة وفی قول ابی یوسف یجب حکومة العدل
الذخیرة * ودر موی سینه و ساعد و ساق جمال متعلق نیست
لهذا از حلق ان هیچ لازم نیاید * لا یلزم شئ بقطع شعر الصدر و
الساعدین والساقین جامع الرموز * اگر شخصی حلق کند
یا بکند ابروی کسی و باز ابروی او پیدا نشود در هر دو ابرو دیت
کامله و در یک ابرو نصف دیت لازم اید * وفی الحاجبین اذا حلقهما
علی وجه افسد المنبت او نتف فافسد المنبت یجب فیهما الدیة وفی
احدهما نصف الدیة المبسوط * و برای هر دو مژگان بالا و پائین
یک چشم نصف دیت و برای یکی از ان ربع دیت است * وفی اثنتین
من الاهداب نصف الدیة وفی احدها ربع الدیة الکاملة المحیط *
اگر شخصی حلق کرد ریش کسی را و باز ریش او پیدا نشد دیت
کامله لازم آید * واذا حلق لحیة رجل ولم ینبت مکانها اخری ففیها

کمال الدیة الف خبرۃ * در حلق موی سر و در حلق ریش عمد و
خطا برابر است یعنی در هر دو دیت لازم آید * ویستوی العمد و
الخطا فی حلق شعر الراس واللحیة الکافی * و در حلق نصف ریش
نصف دیت لازم شود بشرطیکه توان دانست که نصف است و اگر
معلوم نشود که چه قدر ریش ضایع شد حکومت عدل لازم آید * ولو
حلق نصف اللحیة یجب نصف الدیة اذا علم انه نصف وان لم یعلم ان
الفایت کم هو یجب حکومة العدل الخلاصه * در کمتر از
نصف ریش حکومت عدل است و در نصف آن نصف دیت لازم گردد
ان الواجب فی بعض اللحیة حکومة عدل اذا کان دون النصف اما
اذا کان النصف فالواجب نصف الدیة منح الغفار * وبعضی برآنند
که در قدری ریش می باید که در تمام ریش تمام دیت ملحوظ داشته
هر قدر که در ریش نقصان رسد همان قدر از دیت بدهند * وفی
فتاوی الفضلی اذا نتف بعض لحیة رجل یقسم الدیة علی ما ذهب
وعلی ما بقی فیجب علی الجانی بحساب ذلك الخلاصه * و گفته اند
که اگر ریش وافر باشد که از آن جمال متعلق است تمام دیت لازم آید
و اگر ریش وافر نبود و از آن جمال نباشد از حلق آن هیچ لازم نگردد
و همین حکم است در ریش که بعضی عورات را پیدا می شود در زنخدان
آن هیچ لازم نیاید و اگر ریش وافر نبود لیکن فی الجمله جمال از آن
باشد از حلق آن حکومت عدل لازم گردد * قال ابو جعفر الهندوانی
ان اللحیة علی ثلثة اوجه ان کانت وافرة ففیه دیة کاملة وان کانت
طاقات لا یتجمل بها فلا شئ فیه وکذلك فی لحیة المرأة وان کانت

لحیة یقع بها الجمال فی الجملة ففیه حکومة عدل الحمادیه *
اگر شخصی حلق کرد ریش کسی را وقدری از ریش برآمد و
قدری پیدا نشد نیز حکومت عدل است * وان حلق لحیة الانسان
فنبتت بعضها دون البعض ففیها حکومة عدل قاضیخان * واگر
بعد حلق کردن ریش سپید برآید نزد امام ابی حنیفه برای حر هیچ
نیست و برای عبد حکومت عدل است و نزد صاحبین برای مرد و
حکومت عدل است * واذا نبت مکانه ابیض لم یذکر هذا فی ظاهر
الروایة وقد ذکر فی غیر روایة الاصول وقال علی قول ابی حنیفة
انکان حرا فلا شئ علیه وانکان عبدا فحکومة عدل وقال ابو یوسف
ومحمد فیهما حکومة عدل المحیط * ودر ریش کوسه یعنی کسیکه
ریش او ناقص باشد اختلاف است وصحیح انست که اگر معدود چند
بر زنخدان او موی بود از حلق آن دیت لازم نیاید واگر موی بسیار بود
لیکن مربوط و متصل نبود حکومت عدل است واگر متصل باشد کال
دیت لازم آید واگر پیدا شود موها وقسمیکه بود هیچ لازم نیاید
لیکن بر جانی تعزیر باشد * وتکلموا فی لحیة الکوسج والاصح فی ذلک
ما قاله ابو جعفر الهندوانی انکانت النابت علی ذقنه شعرات معدودة
فلیس فی حلق ذلک شئ وان کان اکثر من ذلک وکان علی الذقن والخد
جمیعا ولکنه غیر متصل ففیه حکومة عدل وانکان متصلة ففیه کال الدیة
فان نبت حتی استوی کما کان لا یجب فیه شئ ولکنه یودب علی ذلک
المبسوط * اگر شخصی حلق کرد شارب کسی را وباز شارب او پیدا
نشد حکومت عدل است * واذا حلق الشارب فلم ینبت یجب حکومة

العدل قاضیخان # اگر شخصی حلق کرد موی سر کسی را و باز موی سرش پیدا نشد و مجرم گفت که سرش اصلع بود یعنی او را موی سر کمتر بود بر جانی بقدر آن او دیت لازم آید و همین حکم است در حلق کردن ریش اگر مجرم بگوید او را کوسه و همین حکم است در ابرو و مژگان که مجرم انکار وجود آن کند بر جانی قسم باشد مگر اینکه مجنی علیه بر صحت آن گواه آرد # ذکر المحاز ولی لو حلق راس رجل فقال کان اصلع فلم ینبت علیه من الدیة بقدر ما زعم الحالق انه کان فی راسه من الشعر وکذا اللحیة لو حلقها وقال کان کوسجا لم یکن فی عارضه شعر وکذلک فی الحاجبین والاشفار کان القول قوله مع یمینه الا ان یقیم المجنی علیه البینة انه کان صحیحا محیط السرخسی # دیت با حکومت عدل در حلق موی وقتی است که باز پیدا نشود و اگر مثل سابق پیدا شد هیچ لازم نیاید مگر بر من علیه تعزیر لازم گردد # وهذا کلها اذا فسد المنبت فان نبتت حتی استوی کما کان لا یجب شئ لانه لم یبق اثر الجنایة ویودب علی ارتکابه ما لا یحل الهدایه # اگر شخصی زد بر گوش کسیکه گوشش از زایل گشت قوة سمع از آن دیه لازم آید # واذا ضرب اذن انسان حتی ذهب سمعه یجب الدیة الظهیریه # اگر شخصی قطع کرد هر دو گوش کسی را بخطاء دیه کامل لازم آید و برای یک گوش نصف دیه باشد و اگر خشک شود گوش کسی و ناقص گردد حکومت عدل لسعه # وفی الاذنین الشاخصتین فی الخطاء الدیة کاملا وفی احدهما نصف الدیة واذا نبتت الاذن وانخسف فیها حکومة عدل المحیط

اگر شخصی بشکند هر دو چشم کسی را خطاءً یا ناقص کند یا ضایع کند نور را چشم او و باقی باشد کمال دیت لازم آید و نصف دیت برای یک چشم بود و برای چشم کسیکه اعور بود یعنی یک چشم داشته باشد نیز نصف دیت است * وفی العینین اذا فقئتا خطاءً کمال الدیة وفی احدهما نصف الدیة وکذلک اذا لم تفقأ ولکنها انخسفت او ذهب بصرها وهی قائمة یجب کمال الدیة ونصف الدیة فی احدهما وفی عین الاعور نصف الدیة الظهیریه * ودر قطع کردن جفون کسیکه مژگان نداشته باشد حکومت عدل است و اگر شخصی جانی مژگان باشد و جانی جفون کسی دیگر بود برجانی مژگان تمام دیت بود و برجانی جفن حکومت عدل باشد * وفی قطع الجفون التی لاشعر علیها حکومة عدل وان کان الجانی علی الاهداب واحدا وعلی الجفون واحدا کان علی الذی جنی علی الاهداب تمام الدیة وعلی الذی جنی علی الجفون حکومة عدل المحیط * اگر شخصی قطع کرد جفون کسی را معه مژگان دیت واحد لازم آید * ولو قطع الجفون باهدابها ففیه دیة واحدة النهایه * ودر قطع کردن تمام بینی کمال دیت باشد و همین حکم است در قطع نصف قصبهٔ بینی و برجانی قصاص لازم نیاید ودر قطع کردن سر بینی نیز کمال دیت است * وفی قطع الانف دیة النفس فکذا اذا قطع المارن وهی ما لان من الانف وان قطع نصف قصبة الانف لاقصاص فیه وفیه دیة النفس قاضیخان * اگر کسی جرم کرد بر بینی کسیکه تنفس از بینی او نشود بلکه از دهان تنفس نماید درینصورت حکومت عدل است * اذا جنی علیه فصار

لا يتنفس من انفه ولكن يتنفس من فمه ففيه حكومة عدل الجوهرة * ودر شکستن بینی حکومت عدل است * اذا کسرانف انسان ففيه حكومة عدل الظهيرية * ودر قطع هر دولب کامل دیت است ودر قطع یک لب نصف دیت است لب بالا وپائین در دیت برابر اند * وفي الشفتين كمال الدية وفي احدهما نصف الدية العليا والسفلى في ذلك سواء المحيط * در شکستن هر دندان نصف عشر دیت است وهمه دندان در این حکم برابر اند * وتجب في كل سن نصف عشر الدية و يستوي في ذلك الانياب والضواحك والنواجذ و الطواحين المبسوط * ودر آدمی هیچ عضو نیست که ارش آن زیاده از دیت نفس باشد مگر دندان * وليس في الآدمي شئ من الاعضاء يزداد ارشه على دية النفس الا الاسنان خزانة المفتيين * زیرا که اگر بست وهشت دندان باشد ارش آنها چهارده هزار درم باشد واگر سی دندان باشد ارش آنها پانزده هزار درم باشد * حتى لو كانت ثمانية وعشرين فعليه اربعة عشر الفا وان كانت ثلثين خمسة عشر الفا الظهيريه * اگر شخصي بر کند دندان کسی را و باز او را دندان پیدا شود نزد امام ابی حنیفه ارش ساقط شود ونزد صاحبين بر جرم ارش لازم آید * ومن قلع سن رجل فنبتت مكانها اخرى سقط الارش في قول ابي حنيفة وقال ابو يوسف رحمه الله عليه الارش كملا الجوهرة النيرة * واگر پیدا شود دندان سیاه ارش در مه جانی باقی ماند * وان نبتت الاخرى سوداء بقي الارش على حاله المحيط * اگر شخصي زد دندان کسی را که حرکت کرد

دندان او تاخیر کرده شود پس اگر سبز یا سرخ شود دندان او دیت
دندان لازم شود و اگر دندان او زرد گردد هیچ لازم نیاید و اگر سیاه
شود به بینند اگر منفعت مضغ فوت شده باشد دیت دندان لازم
آید و اگر مضغ باقی باشد ملاحظه کنند که دندان او از قبیل
دندانها است که می بینند مردمان و فوت شد جمال آن نیز
دیت دندان لازم گردد و اگر از آن قبیل نیست هیچ لازم نباید*
لو ضرب سن انسان فتحرک فاجل فان اخضر او احمر یجب دیة السن
خمسمائة وان اصفر اختلف المشایخ رح فیه والصحیح انه لا یجب
علیه شیء وان اسود یجب دیة السن اذا فاتت منفعة المضغ وان لم
یفت الا انه من الاسنان التی یریها حتی فات جماله فکذلک وان لم
یکن واجل منهما ففیه روایتان والصحیح انه لا یجب شیء قاضیخان
*و اگر شخصی بر کند دندانهاکسی را و او دندان خود را کند اشت
در مکان آن و گوشت پیدا شد برد ندان او بر جانی دیت دندان
لازم باشد* ولو قلع سن غیره فردها صاحبها مکانها ونبت علیه اللحم
فعلی القالع کمال الارش الکافی* در قطع زبان دیت کامله است
و اگر قطع کند قدری زبان زاد رصورتیکه از کلام کردن معذور
شود نیز تمام دیت است و اگر قادر شود در گفتن بعضی حروف
درینصورت اختلاف است بعضی گفته اند که تقسیم کرده شود
بر حروف و نزد بعضی بر حروفهائیکه اداء آن از زبان تعلق دارد
و ادا کرده شود هر قدر که فوت کرده و نزد بعضی آنست که اگر قادر
شود بر اداء اکثر حروف حکومت عدل لازم آید و اگر عاجز شود از

ایا ادا اکثر حروف دیت کامله لازم شود # وفی اللسان الدیة وکذا فی قطع بعض اللسان ان امتنع عن الکلام الدیة ولو قدر علی التکلم ببعض الحروف قیل تقسم علی عدد الحروف وقیل علی عدد حروف یتعلق باللسان وقیل ان قدر علی اداء اکثر الحروف تجب فیه حکومة عدل وان عجز عن اداء الاکثر یجب کل الدیة الکافی # اگر کسی زبان طفل بریدا گر طفل تکلم میکرد حکومت عدل لازم آید واگر تکلم میکرد دیت لازم شود # لو قطع لسان صبی ان استهل یجب حکومة العدل وان تکلم ففیه الدیة شرح جامع الصغیر # ودر قطع کردن زبان گنگ حکومت عدل لازم آید # وفی لسان الاخرس حکومة عدل المحیط # ودر قطع هردو کف کامل دیت است ودر ای یک کف نصف دیت باشد # وفی اللحیین کمال الدیة وفی احدهما نصفها المحیط # اگر شخصی قطع کند هردو دست کسی را عطاء تمام دیت لازم شود ودر ای یک دست نصف دیت ودست راست را بر دست چپ هیچ فضیلت نیست اگرچه قوت کردن در دست راست بیشتر است # وفی الیدین اذا قطعتا مطلقا کمال الدیة وفی احدهما نصف الدیة ولا یفضل الیمین علی الشمال وان کان الیمین اکثر بطشا من الشمال الخبرة # ودر ای هر انگشت دست ویا دهم حصه دیت است وهمه انگشتها در دیت برابراند وهر انگشت که سه مفصل دارد در قطع یک مفصل آن ثلث دیت انگشت باشد وهر انگشت که دو مفصل دارد در قطع یک مفصل آن نصف دیت انگشت باشد # وفی کل اصبع من اصابع الیدین او الرجلین عشر الدیة والاصابع

كلها سواء وفي كل اصبع فيها ثلاث مفاصل ففي احدهما ثلث دية الاصبع ومافيها مفصلان ففي احدهما نصف دية الاصبع الهداية ودر قطع كردن انكشت زائد حكومت عدل است * وفي الاصبع الزائدة حكومة عدل جوهرة النيرة * ودر قطع دست شل حكومت عدل است * وفي اليد الشلاء حكومة عدل المحيط * اكر شخصي زد بر دست كسي كه دست اوشل شد ديت تمام لازم آيد * واذا ضرب رجل على يد رجل فشلت اليد فعليه الدية كاملة خزانة المفتيين * اكر شخصي قطع كرد انكشت را از مفصل اعلى وشل شد باقي انكشت يا تمام دست او بر جاني قصاص نيست وديت مفصل اعلى وحكومت عدل براى باقي نقصان لازم كردد وهمچنين در شكستن بند دست حكومت عدل باشد * وان قطع اصبع رجل من المفصل الاعلى فشل مابقى من الاصبع او اليد كلها لاقصاص عليه في شئ من ذلك وينبغي ان تجب الدية في المفصل الاعلى وفيما بقى حكومة عدل وكذا في الزند اذا كسر حكومة عدل الذخيرة * ودر قطع كردن دست از نصف ساعد ديت دست است وحكومت عدل براى انقدر كه ما بين كف تا ساعد است واكر دست از مرفق قطع شود ديت دست وحكومت عدل زياده از انچه مذكور شد لازم كردد * وفي اليد اذا قطعت من نصف الساعد دية اليد وحكومة عدل فيما بين الكف الى الساعد وان كان الى المرفق كان في الذراع بعد دية اليد حكومة عدل اكثر من ذلك وهذا قول ابي حنيفة المبسوط * ودر قطع سر انكشت حكومت عدل است ودر قطع ناخن اكر بازمثل سابق پيدا شود هيچ لازم

نباید واگر بار بدا شود حکومت عدل است اگرچه ستر پدید شود
مرحکومت عدل است کمتر از اول * وفی الاجانة حکومة عدل
والظفر اذا نبت کما کان لاشی فیه کافی عیرہ وان لم ینبت ففیه
حکومة عدل وان نبت علی عیب فحکومته دون الاول خزانة
المفتیین * ودر قطع اصلاع ودر قطع ترقوة حکومت عدل است *
وفی الضلع حکومة عدل وفی الترقوة حکومة عدل الذخیرة *
ودر قطع مرد و پستان مرد حکومت عدل است ودر قطع سرمرد و
پستان نیز حکومت عدل است کمتر از اول * وفی ثدی الرجل
حکومة عدل وفی حلمتیه حکومته مادون الاول الظهیریه * ودر
قطع یک پستان مرد نصف آن لازم شود * وفی احد ثدیی الرجل
نصف ذلك المحیط * ودر قطع مرد و پستان عورت دیه ودر قطع
سرمرد و پستان عورت نیز دیه لازم گردد وبرای یکی از آن نصف
دیت است ودر قطع پستان قصاص نیست وحکم پستان صغیرہ وکبیرہ
برابر است * وفی ثدیی المرأة الدیة وکذا فی حلمتی ثدییها وفی احدهما
وفی احدهما نصف الدیة ولم یوجد فی الکتب الظاهرة وجوب
القصاص فی ثدی المرأة اذا قطعت عمدا والصغیرة والکبیرة فی ذلك
سواء الظهیریه * اگر شخصی بر پشت کسی زد که منفعت جماع
فوت شد یا کوژه پشت گشت دیت کامله لازم شود * وان ضرب علی
الظهر ففات منفعة الجماع او صار احدب یجب دیة النفس
قاضیخان * واگر مانع جماع نشد وکوژه پشت نگردید واثر جراحت
باقی ماند حکومت عدل است * واذا لم یحدب ولم یمنعه عن الجماع

فان بقی للجراحة اثر ففیه حکومة عدل المحیط * واگر اثر ضرب هم باقی نماند نزد امام ابی حنیفه هیچ لازم نشود و نزد صاحبین اجرة طبیب است * وان لم یکن فیه اثر الضرب فلاشیٔ وقالا اجرة الطبیب خزانة المفتیین * اگر شخصی سینهٔ عورت را شکست و می منقطع شد دیت لازم شود * وصلب المرأة اذا انکسر وانقطع الماء ففیه الدیة الذخیرة * ودر قطع ذکر کامل دیت است ودر قطع ذکر خصی حکومت عدل است ذکرا وحرکت کند یا نکند وقادر وطی شود یا نه رهمین حکم در قطع ذکر عنین است * وفی الذکر کمال الدیة وفی ذکر الخصی حکومة عدل عندنا سواء کان یتحرک اولا یتحرک یقدر الخصی علی الوطی اولا یقدر وهو الحکم فی ذکر العنین الذخیرة * ودر قطع حشفه نیز کامل دیت است * واذا قطع الحشفة یجب کمال الدیة المحیط * ودر قطع انثیین دیت کامله لازم آید * وفی الانثیین کمال الدیة المحیط * اگر شخصی قطع کند ذکر وانثیین کسی را خطاء اگر اول ذکر را قطع کرد وبعد ازان انثیین را بروی دو دیت لازم آید واگر اول انثیین را قطع نمود وبعد ازان ذکر را درینصورت برای انثیین دیت است وبرای ذکر حکومت عدل باشد واگر ذکر وانثیین بیکدفعه قطع کرد نیز دو دیت لازم آید * واذا قطع الذکر والانثیین من الرجل الصحیح خطاء ان بدء بقطع الذکر ففیه دیتان ولو بدء بالانثیین ثم بالذکر ففی الانثیین الدیة کاملة وفی الذکر حکومة عدل وان قطعهما من جانب الفخذین معا فعلیه دیتان الذخیرة * ودر قطع یک خصیه بشرطیکه انقطاع

می گردد وحانی با آن اقرار کند دیت لازم آید ٭ ولو قطع احد الشیه فانقطع ماء ه فیه الدیة ولا یعلم ذلک الا بان یقر الجانی به خزانة المفتیین ٭ در قطع مرد مردین که مطام باشد دیت کامله لازم شود و در قطع یک مردین نصف دیت لازم گردد ٭ وفی الالیتین اذا قطعتا خطاء کمال الدیة وفی احدهما نصف الدیة المحیط ٭ اگر شخصی بر شکم کسی بزند که طعام در شکم او برا ونگردد دیت لازم شود ٭ ولو طعن بطنه برمح فصار بحال لا یستمسک الطعام ففیه الدیة الخلاصه ٭ اگر شخصی در مقعد کسی بزند که طعام در شکم او قرار نگیرد دیت کامله لازم شود و همین حکم است در صورتیکه ضرب موجب سلس البول شود یعنی دیت کامله لازم گردد ٭ ولو طعن برمح او غیره فی الدبر فلا یستمسک الطعام فی جوفه فعلیه دیة کاملة وکذلک لو ضربه فسلس بوله ولا یستمسک البول ففیه الدیة فتاوی قاضیخان ٭ اگر شخصی فرج عورتی را قطع کرد که موجب سلس البول شود دیت لازم آید ٭ لو قطع فرج امرأة وصارت بحال لا یستمسک البول ففیه الدیة الخلاصه ٭ اگر شخصی فرج عورت را قطع نمود واو قابل جماع نماند دیت لازم شود ٭ واذا قطع فرج امرأة وصارت بحال لا یستطیع وقاعها ففیه الدیة خزانة المفتیین ٭ اگر کسی زد عورت راکه او مستحاضه شد یک سال انتظار کرده شود اگر بحال اصلی آمد هیچ لازم نشود والا دیت لازم گردد و در مسئلهٔ سلس البول نیز یکسال انتظار کرده شود و در مسئله بر زدن بر شکم که طعام قرار نگیرد انتظار نیست ٭ واذا ضربت امرأة فصارت مستحاضة ینتظر حولا

فان برأت والا يقضى بالدية وفى مسئلة سلس البول يجب ان
ينظر هو لا ايضا بخلاف مسئلة الطعن فى البطن المحيط * اگر شخصي
فرج عورتی را فراخ کرد که ضبط بول نمی تواند کرد دیت لازم
شود و اگر ضبط بول تواند کرد حکم ان حکم شجهٔ جائفه است ثلث دیت
لازم آید * فى المتفرقات وان افضى امرأة فلا يستمسك البول
ففيها الدية وانكانت تستمسك فهى جائفة يجب فيها ثلث الدية
قاضيخان * اگر کسی سرین شخصی را زد که ازان سلسلهٔ بول پیدا
گشت و ضبط آن نتواند کرد دیت لازم آید * فاذا ضرب انسانا على
عجزه فسلس بوله وصار لا يستمسك ففيه الدية محيط البرهانى *
اگر مردی با عورت صغیره که قابل جماع نیست مجامعت نمود و او
هلاک شد اگر عورت غیر است بر عاقلهٔ مرد دیت لازم آید و اگر
منکوحهٔ اوست دیت بر عاقلهٔ مرد و مهر بروی لازم شود * رجل
جامع صغيرة لا تجامع مثلها فماتت انكانت اجنبية يجب الدية
على العاقلة وانكانت منكوحة فالدية على العاقلة والمهر على الزوج
الخلاصه * اگر مردی عورت غیر را صدمه داد که او افتاد
و بکر او ضایع شد بران مرد مهر مثل او لازم شود و نیز بروی تعزیر است
* انه دفع اجنبية فسقطت وذهب عذرتها فعلى الدافع مهر مثلها
والتعزير الظهيرية * در قطع هر دو پا که خطاء باشد دیت کامله
است و برای یک پا نصف دیت لازم شود * وفى الرجلين كمال الدية
فى الخطاء وفى احدهما النصف المحيط * اگر شخصی پای کسی را
از نصف ساق او قطع نمود خطاء درین صورت بر قاطع دیت قدم او

وحکومت عدل براے آنقدر که زیادہ از قدم قطع نمود لازم کردد* واذا قطع الرجل خطاء من نصف الساق یجب الدیة لاجل القدم وحکومة العدل فی ماوراء القدم الذخیرة * ودر قطع کردن پاکه ناقص وکج باشد حکومت عدل است * وفی قطع الرجل العوجاء حکومة عدل قاضیخان * اکر شخصی ران کسی راشکست وباز ران او صحیح شد وآن کس برخاستن میتواند نزد امام ابی حنیفه هیچ لازم نیاید ونزد امام ابی یوسف حکومت عدل باشد* وان کسر فخذه وبرأت واستقامت فلاشئ علیه فی قول ابی حنیفة رح وفی قول ابی یوسف حکومة عدل المحیط* براے دست وپاے طفل صغیر که برخاستن وحرکت کردن ودست وپارا جنبش دادن نتواند حکومت عدل لازم آید واکر حرکت میکرد براے مرد ودیت لازم کردد * وفی ید الصغیر ورجله حکومة عدل اذا لم یمش ولم یعقل ولم یحرکهما امااذا کان یحرکهما ففیهما الدیة کاملة السراج الوهاج* اکر کسی صد تازیانه بر شخصی زد وآن شخص از ضرب نود تازیانه صحت یافت واز ضرب ده تازیانه هلاک شد درینصورت برجانی دیه واحد است وعوض نود تازیانه هیچ لازم نمی آید* ومن ضرب رجلا مائة سوط نبرأ من تسعین ومات من عشرة فعلیه دیة واحدة ولیس علیه بضرب تسعین شئ الکافی* اکر کسی صد تازیانه بشخصی زد وجراحت التیام یافت واثر آن باقی ماند حکومت عدل لازم شود * ان ضرب رجلا مائة سوط فجرحه نبرأ منها وبقی له اثر یجب حکومة العدل لبقاء الاثر الکافی *

* باب نهم در بیان شجه ها و جراحتها *

جراحتی که در سر و روی واقع شود آن را شجه گویند و آنچه در باقی بدن حاصل شود آن را جراحت خوانند * یختص الشجة بما یکون بالوجه و الراس لغة و ما یکون بغیرهما فجراحة منح الغفار * بدانکه شجه ده اند اول حارصه دوم دامعه سیوم دامیه چهارم باضعه پنجم متلاحمه ششم سمحاق هفتم موضحه هشتم هاشمه نهم منقله دهم آمه حارصه آن است که خراش بر جلد شود و خون بر نیاید دامعه آنکه خون نیز ظاهر شود لیکن سیلان نکند دامیه آنکه سیلان خون شود باضعه آنکه جلد را قطع کند متلاحمه آنکه جلد قطع کرده تا به لحم رسد سمحاق آنکه از لحم گذر کرده تا سمحاق که جلد باریک در میان لحم و استخوان است برسد موضحه آنکه استخوان ظاهر کند هاشمه آنکه استخوان را بشکند منقله آنکه استخوان را شکسته از جا بر کرداند آمه آنکه تا ام دماغ رسد و ام دماغ جا بیست که در آن دماغ است * الشجاج عشرة الحارصة وهي التي تحرص الجلد ای تخدشه ولا تخرج الدم والدامعة وهي التي تظهر الدم ولا تسيله كالدمع في العين والدامية وهي التي تسيل الدم والباضعة وهي التي تبضع الجلد اى تقطعه والمتلاحمة وهي التي تاخذ في اللحم والسمحاق وهي التي تصل الى السمحاق وهي جلدة رقيقة بين اللحم وعظم الراس والموضحة وهي التي توضح العظم اى تبينه والهاشمة وهي التي تكسر العظم والمنقلة وهي التي تنقل العظم بعد الكسر اى تحوله والآمة وهي التي تصل الى ام الراس وهو الذي فيه الدماغ الهداية * جائفه آنست

که از حلق کن زکردنیا دماغ رسد وآن را امام محمد از اقسام شجه شمار نکرده زیرا که اسباب از جائفة دماغ رسد مماثل ٭ ثم الجائفة هي التي تجري الی الدماغ وتصل الی الدماغ ولم یذکرها محمد رح لان الانسان لایعیش منها محیط السرخسي ٭ محل شجه سر وروی است قاریحداز دیر آن موضع شجه نیست ٭ موضع الشجة الراس والوجه الی الذقن وتحت الذقن لیس بموضع الشجة خزانة المفتیین ٭ وآمه مخصوص بسر وروی است که تا ام دماغ رسد ٭ ولایکون الآمة الا في الراس او في الوجه في الموضع الذي یخلص منه الا الدماغ المحیط ٭ وشجه فرکاد التیام یافت وهیچ اثر آن نماند نزد امام ابي حنیفه وابي یوسف هیچ ضمان لازم نشود ونزد امام محمد دربعضة مجروح هرچه خرج شود درعلاج لازم آید ٭ وفي مثل اکله اذابرء ولم یبق لها اثر لایجب شيء الا عند محمد فانه قال یجب مقدار ما انفق الی ان برء الی جمرة ٭ وموضحه اگر عمد باشد قصاص لازم آید وفي الموضحة القصاص ان کان عمدا التبیین ٭ وسوای موضحه دردیگر اقسام شجه موافق قول امام محمد قصاص نیست ٭ ولا قصاص في غیر الموضحة ذکره محمد في الاصل وهو الاصح التبیین ٭ ودر شجه که زیاده از موضحه باشد اگرچه عمد آید قصاص نیست بالایمان وما فوقها من الشجاج لاقصاص فیه بالاجماع وان کان عمدا کالهاشمة والمنقلة جوهرة النیرة ٭ وانچه کمتر از موضحه باشد در صورت خطا حکومت عدل است ٭ ومادون الموضحة من الشجاج الثلثة اذا کانت خطاء حکومة عدل المحیط از اقسام شجه هرچه موجب قصاص است

دران حکم عمد وخطا برابر است یعنی هرچه در عمد لازم آید همان در خطا لازم شود * وفی کل ما ذکر من الشجاج انه لا یجب القصاص فحکمها عمدا وحکم الخطاء سواء فیجب فیہما ما کانت عمدا ما یجب فیہما اذا کانت خطاء المحیط * شجهٔ موضحه اگر خطا باشد نصف عشر دیت لازم شود ودر هاشمه عشر دیت ودر منقله عشر ونصف عشر دیت ودر آمه ثلث دیت لازم شود واگر نفوذ کند وجا نفه شود دو ثلث دیت لازم گردد * وفی الموضحة ان کانت خطاء نصف عشر الدیة وفی الهاشمة عشر الدیة وفی المنقلة عشر الدیة ونصف عشر الدیة وفی الآمة ثلث الدیة فان نفذت فهما جائفتان ففیہما ثلثا الدیة الهدایه * اگر شخصی شجهٔ منقله کرد کسی را او صحت یافت اگر بعد صحت اوقلیل اثر جراحت هم باقی ماند دیت منقله بر جارح لازم شود زیرا که تا وقتیکه بجمیع وجوه جراحت زایل نشود دیت ان ساقط نمی گردد * شج رجلا منقلة فبرأ وبقی شیء من اثر ما بعد المبرء وان قل فعلیه ارش المنقلة لان الارش اذا وجب لا یسقط الا اذا زال وجوبه من کل وجه المحیط * قصاص شجه موضحه گرفته شود موافق طول وعرض مقدار شجه در همان موضع که شجه رسیده باشد از وسط یا جنب سر * وقصاص الشجة یستوفی علی مساحة الشجة فی طولها وعرضها فاذا کانت فی مقدم الراس او فی موخره او وسطه او جنبه فعلی مثل ذلک فی الشجاج فی ذلک الموضع بالراس الذخیره * واگر شجه بتمام پیشانی مجروح رسید وانقدر شجه بتمام پیشانی جارح نمیرسد مجروح مختار است که قصاص بگیرد بقدر طول

شجه خود ار مرطرف ان موضع که بخواهد و یا ارش شجه خود بگیرد
واگر اندر شجهٔ مجروح زیاده از پیشانی جارح بود نیز مجروح
اختیار دارد که ارش شجهٔ خود بگیرد یا بقدر پیشانی جارح قصاص
بگیرد و از ان زیاده نکند * ولو شجه موضحة اخذت مابین قرنی
المشجوج وهی لا تاخذ مابین قرنی الشاج خیر المشجوج ان شاء اقتص
ولد من ای جانب شاء حتی یبلغ مقدار طول الاولی الی حیث
یبلغ ثم یکف وان شاء اخذ الارش وان کانت اخذت مابین قرنی
الشاج ایضا وتفضل فان شاء اخذ الارش وان شاء اقتص مابین قرنی
الشاج ولا یزید المحیط * اگر شخصی بر ابروی کسی شجه زد خطاء
ومو ی ان ابرو دوباره نروید باشد بر جارح نصف دیت عرض
ابروی است وارش شجه داخل دیت ابروی مجروح شود *
ولو شج رجلا فی حاجبه موضحة خطاء وسقط فلم ینبت کان علیه
نصف الدیة ودخل ارش الموضحة فی ذلک سراج الوهاج * واگر
از رسیدن شجه قوت سامعت یا بصارت یا کلام کردن زایل شود
نزد امام ابی حنیفه وامام محمد دیت آن معه ارش موضحه لازم شود و
نزد امام ابی یوسف ارش شجه داخل دیت سمع وکلام است ودر دیت
بصارت داخل نشود * وان ذهب سمعه او بصره او کلامه فعلیه
ارش الموضحة مع الدیة قال هذا قول ابی حنیفة ومحمد وعن ابی یوسف
ان الشجة یدخل فی دیة السمع والکلام ولا یدخل فی دیة البصر الهدایه
اگر شخصی شجهٔ موضحه زد کسی را که عقل او زایل شد یا موی تمام
سر او نتاند و باز نروید باشد در زوال عقل و موی ارش موضحه داخل

دیت شود ودر دیگر دیات داخل نشود واگر قلیل ری موی سر پیدا شد
ارش موضحه لازم آید ونقصان موی در ان داخل باشد واگر موی
سر بدستور سابق پیدا شد هیچ لازم نیاید ٭ ومن شج رجلا موضحة
فذهب عقله او شعر جمیع راسه فلم ینبت دخل ارش الموضحة فی
الدیة ولم یدخل ارش الموضحة فی غیرهذین وان تناثر بعض الشعر
او شیء یسیر منه فعلیه ارش الموضحة ودخل فیه الشعر وهذا اذا لم
ینبت شعر راسه اما اذا نبت ورجع کما کان لا یلزمه شیء جوهرة النیرة
اگر شخصی شجهٔ موضحه زد کسی را واز ان شجه مرد وچشم او ضایع شد
برای مرد وچشم نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست ودیت هردو لازم
آید ونزد صاحبین برای موضحه قصاص وبرای چشم دیت است واز
امام محمد روایت است که برای هردو قصاص است ٭ ومن شج رجلا
موضحة عمدا فذهب عیناه فلا قصاص فی شیء منه عند ابی حنیفة
رح ویجب الدیة فیها وقالا فی الموضحة القصاص والدیة فی البصر
وروی ابن سماعه عن محمد انه یجب القصاص فی الموضحة والعینین الکافی
موضحهٔ اصلع یعنی کسیکه در سرا وموی نباشد کمتر است از موضحهٔ
غیر اصلع لهذا ارش او کمتر از ارش غیر ان باشد وهاشمه اصلع وغیر
اصلع برابر است ٭ موضحة الاصلع انقص من موضحة غیره فکان
الارش انقص ایضا وفی الهاشمة یستویان واقعات الناطفی ٭
اگر شخصی عمدا شجهٔ موضحه زد کسی را که به سبب کبر سن او
در سرش موی نباشد بر جارح قصاص نباشد وارش لازم آید واگر
جارح بر دادن قصاص راضی باشد جایز نیست واگر جارح نیز

اصلع باشد بروی قصاص لازم شود * رجل اصلع ذهب شعره من کبره
فشجه موضحة اصاب متعمدا قال محمد لا یقتص وعلیه الارش وان
قال الشاج رضيت ان يقتص مني ليس له ذلك وللشاج وان كان
ايضا اصلع فعليه القصاص محيط السرخسي * ومرجراحتي كه
در غير سر وروی باشد دران حكومت عدل است استحسانا بر آيد
یا نشکند واين وقتی است که اثر جراحت باقی ماند واگر هيچ اثر
جراحت باقی نماند نزد امام ابی حنیفه وابی یوسف هيچ ضمان
لازم نیاید ونزد امام محمد است که نفقه مجروح تا صحت یافتن او
برجارح لازم آيد * والجراحات التي هي في غير الراس والوجه
فيها حكومة عدل اذا وضحت العظم او كسرته اذا بقي لها اثر وان
لم يبق للجراحة اثر فعند ابي حنيفة وابي يوسف لا شيء عليه وعن محمد
يلزمه قيمة ما انفق عليه الى ان برء محيط السرخسي * وجائفه
جراحتي است كه تا جوف بدن رسد مثل شكم وپشت وسينه وگردن
واگر تا جوف نرسد جائفه نيست ومر جراحتي كه در دست وپا وران
ودمن وغير واقع شود آن سر جائفه نيست واگر جراحت از انثيين و
ذكر تا جوف بدن رسد جائفه بود * والجائفة ما تصل الى الجوف
من البطن او الظهر او الصدر او ما يتوصل من الرقبة الى موضع الذي
اذا وصل اليه الشراب كان مفطرا فذلك كله جائفة وما فوق ذلك فليس
بجائفة ولا يكون في اليدين والرجلين والعنق والفم والراس جائفة
واذا كانت الجراحة بين الانثيين والذكر حتى تصل الى الجوف فهي
جائفة السراج الوهاج * اگر شخصى در گوش كسي بيرد كه از

راه گوش دیگر برآمد حکومت عدل لازم آید و اگر در دهان او نیزه زد که از دماغ او بیرون آمد برای دهان تا دماغ حکومت عدل و از دماغ تا بالا ثلث دیت لازم شود و اگر در چشم او نیزه زد که از طرف کردنش او برآمد برای چشم نصف دیت و برای باقی حکومت عدل است و اگر از دماغ بالا نفوذ کرد برای چشم نصف دیت و از چشم تا رسیدن دماغ حکومت عدل و از دماغ تا جائیکه بالا نفوذ کرد ثلث دیت لازم شود * رجل طعن رجلا فی اذنه فخرج من الاخری قال محمد فیه حکومة عدل وان طعن فی فمه فخرج من دماغه حتی نفذت من الفم الی الدماغ قال محمد فیه حکومة عدل ومن الدماغ اذا نفذت الی الفوق ففیه ثلث الدیة ولو رمی الرمح او السهم فی عینه وانفذها فی قفاه ففی عینه نصف الدیة وفی الباقی حکومة عدل وان اصاب الدماغ ونفذت فعلیه فی العین نصف الدیة ومنها الی ما اتصل الدماغ حکومة عدل وفی الدماغ حتی نفذت الی الفوق ثلث الدیة محیط السرخسی * در هیچ جراحت ارش معین نیست مگر در جایفه وقصاص هیچ جراحت بر جانی پیش از صحت یافتن مجروح لازم نیاید و نیز پیش از صحت او حکم ارش بر جانی نباشد * ولیس فی شیء من الجراحات ارش مقدر الا فی الجائفة ولا تقتص فی شیء من ذلك قبل البرء وکذلك لا یحکم بارشها قبل البرء محیط البرهانی *

* باب دهم در بیان امر جنایت ومسایل صبیان وجنین *

اگر شخصی امر کرد کسی را که بکش مرا و آنکس کشت او را بشمشیر درینصورت بر قاتل قصاص ودیت لازم نیاید وهمین حکم در قطع

اطراف است که اگر قطع کند دست کسی یا کور کند چشم کسی باجازت وامر او هیچ ضمان بر جانی نباشد # رجل امر غیره بان یقتله فقتله بسیف فلا قصاص فیه ولا یلزم الدیة فی اصح الروایتین عن ابی حنیفة رح وهو قول ابی یوسف ومحمد رح ولو امره ان یقطع یده او یفقا عینه ففعل فلا ضمان علیه فی الوجهین الظهیریه # اگر شخصی گفت کسی را که بکش پسر مرا یا قطع کن دست پسرم را و پسرش صغیر است در قاتل قصاص لازم آید وامام ابو حنیفه فرموده که استحسانا دیت از وی گرفته شود # رجل قال لاخر اقتل ابنی او اقطع ید ابنی وهو صغیر یجب علیه القصاص وعن ابی حنیفة انه قال استحسن فی ذلک واغرمه الدیة واقعات الحسامیه # اگر شخصی بگوید کسی را که بکش برادر مرا و وارث برادر خود است و آنکس قتل کرد برادرش را امام ابو حنیفه فرموده که از قاتل دیت گرفته شود استحسانا و اگر بگوید که شجه کن برادر مرا و آنکس برادرش را مجروح نمود بر جارح هیچ لازم نیاید و اگر بمیرد از آن جراحت بر جارح دیت باشد # ولو قال اقتل اخی فقتله والامر وارثه قال ابو حنیفة استحسن ان اخذ الدیة من القاتل ولو امره ان یشجه فشجه فلا شیء علیه فان مات کان علیه الدیة الظهیریه # اگر شخصی امر کرد کسی را که بکش پدر مرا و آنکس کشت پدر او را بر قاتل دیت لازم شود و اگر بگوید که قطع کن دست پدرم را و قطع کرد بر وی قصاص نیست # لو قال لرجل اقتل ابی فقتله فعلی القاتل الدیة لابنه ولو قال اقطع ید ابی فقطعه فعلیه القصاص واقعات الحسامیه # اگر شخصی

بکوید کسی را که بکش غلام مرا یا قطع کن دست او را و همچنین کرد بر وی هیچ ضمان لازم نیاید * ولو قال اقتل عبدی او اقطع یده ففعل فلا ضمان علیه واقعات الحسامی * واگر طفلی امر کرد طفلی را که بکشد کسی را او قتل کرد بر عاقلهٔ قاتل دیت لازم شود آنها و از عاقله طفلی که امر کرد مواخذه نمیرسد * ولو امر صبي صبیا بقتل انسان فقتله وجب الدیة علی عاقلة القاتل ولا یرجع عاقلة الصبی علی عاقلة الامر قاضیخان * واگر کسی امر کرد غلام کسی را بقتل و او قتل کرد مولای او مختار است که غلام را حواله مدعی کند یا تاوان دهد و از قیمت و تاوان هرچه اقل بود از عاقله آمر بگیرد * وان کان المامور عبدا محجورا صغیرا او کبیرا یخیر مولاه بین الدفع والفداء وایاما اختار یرجع بالاقل علی الامر شرح الزیادات * اگر شخصی غلام کسي را گفت که بکش خود را و خود را هلاک نمود درینصورت قیمت غلام بر آنشخص بود * رجل قال لعبد الغیر اقتل نفسك فقتل نفسه فعلیه قیمته محیط البرهانی * اگر شخصی امر کرد طفلی را بقتل کسی و آن طفل کشت او را بر عاقله حکم دهند دیت لازم آید * رجل امر صبیا بقتل رجل فقتله کانت الدیة علی الامر خزانة المفتیین * اگر شخصی بالغ حکم کرد بالغ را بقتل کسی و او قتل کرد ضمان آن بر قاتل است و برامر هیچ لازم نیاید * ولو امر بالغ بالغا بذلك کان الضمان علی القاتل ولا شیء علی الامر قاضیخان طفلي بدست پدر خود است و کشید آن طفل را شخصی از دست پدرش ناگاه طفل هلاک شد درینصورت دیت طفل بر آن شخص

باشد و پدرش وارث آن بود - واگر آن طفل را پدرش و آن شخص
مرد و کشند تا آنکه طفل هلاک شد درین صورت بر مرد و دیه
پدر لازم شود و پدر طفل وارث شود * صبی فی یدابیه یتیم له انسان
من یدی الاب فتمسک حتی مات فدیة الصبی علی الجاذب ویرث
منه الاب ولو جذبا حتی مات فالدیة علیهما ولا یرث الاب
الواقعات الحسامیه * هرگاه مادر طفل را حواله پدرش کرده
رفت و طفل شیر دیگر را قبول نمیکند و پدر او را دایه برای طفل نگرفت
و آن طفل از گرسنگی هلاک شد بر پدرش گناه و کفاره و دیه لازم شود
واگر طفل شیر دیگر قبول نمیکند و مادرش از عادت او اطلاع دارد پس
گناه و کفاره بر مادرش باشد * الام اذا ترکت الصبی عند الاب
وذهبت والصبی لایقبل ثدی غیرها فلم یاخذ الاب للصبی ظئرا حتی
مات جوعا فالاب آثم وعلیه الکفارة والدیة وان کان لایقبل ثدی غیرها
وهی تعلم بذلک فالاثم علیها فهی التی صنعته وعلیها الکفارة المحیط
اگر شخصی غصب کرد طفل را و در مهلکه انداخت و آن طفل هلاک
شد بر غاصب دیت آن لازم شود اگر طفل حر باشد * ولو غصب صبیا
ورده الی المهالک فهلک کان علیه دیة ان کان حرا قاضیخان * اگر
طفل مغصوب را کسی دیگر کشت پدر او را اختیار است اگر خواهد
قصاص از قاتل بگیرد درین صورت غاصب بری الذمه شود واگر
خواهد ضمان از عاقله غاصب بگیرد درین صورت عاقله غاصب
هرچه داده اند از مال قاتل میتوانند گرفت * ولو قتله اجنبی فی یده
کان الاب بالخیار فان قتل القاتل بری الغاصب وعاقلته وان ضمن

ما قتلة الغاصب الدية رجعوابها فی مال القاتل محیط البرهانی*

اگر حجام حجامت کرد یا فصاد فصد کرد یا بزاغ داغ کرد یا ختان ختنه کرد کسی را باجازت او وجراحت سرایت کرد وآنکس هلاک شد ضمان لازم نشود* الحجام او الفصاد او البزاغ او الختان اذا فصد او بزغ او اختن باذن صاحبه فسری الی النفس ومات لم یضمن السراجیه* حجام وفصاد وبزاغ وختان اگر حجامت یا فصد یا داغ یا ختنه کند طفلی را باذن ولی او ویا عبدی را باذن مولای او وجراحت سرایت کند وموجب هلاکی او شود ضمان لازم نگردد* البزاغ او الفصاد او الحجام اذا بزغ او فصد او حجم وکان باذن المولی فی العبد او باذن الولی فی الصبی وسری الی النفس ومات فلا ضمان علیهم وکذلك الختان فی مثله انهؤلاء لا یضمنون للسرایة بلا خلاف المحیط.

اگر سلطان بجبر بگوید کسی را که تو دست خود قطع کن والا ترا خواهم کشت اگر آنکس دست خود قطع کند بر سلطان قصاص لازم آید واگر سلطان بجبر بگوید کسی را که تو خود را بکش اگر خود را بکشد بر سلطان هیچ لازم نیاید* اذا اکره السلطان رجلا بالقتل علی ان یقطع ید نفسه وسعه ان یقطع یده ان شاء فان قطع یده ثم خاصم المکره فی ذلك فعلی المکره القود ولو اکرهه بالقتل علی ان یقتل نفسه لا یسعه ان یقتل نفسه ولو قتل نفسه لا شیء علی المکره المحیط*

اگر شخصی جبر کند بر کسی وبگوید که فلان کس را بکش یا قطع کن عضو او را او همچنین کرد نزد امام ابی حنیفه ومحمد رح قصاص بر جبر کننده لازم آید نه بر جانی ونزد امام ابی یوسف رح ضمان بر کسی

لازم نیاید مکر بر جبر کننده دیت لازم کردد * وان اکره بقتل او اتلاف عضو ففعل قال ابو حنیفة رحمه الله یصح الاکراه فیجب القصاص علی المکره دون المامور وقال ابو یوسف رحمه الله یصح الاکراه ولا یجب القصاص علی احد وکان علی الامر دیة المقتول من ماله فی ثلاث سنین قاضیخان * اکر شخصی بکوید کسی را که بکش فلان کس را والا ترا خواهم کشت اکر او از خوف جان خود بکشد بر قاتل دیت لازم نیاید * لا یجب علی المکره دیة المکره علی القتل اذا قتله الاخر دفعا عن نفسه الاشباه والنظایر * اکر سلطان جبر بکوید کسی را که بکش فلان کس را والا ترا خواهم کشت واو قتل کرد درینصورت بر سلطان قصاص وبر قاتل تعزیر لازم آید * لو اکره السلطان رجلا علی قتل مسلم بغیر حق وواعده بقتله فالقصاص علی السلطان والتعزیر علی القاتل عند ابی حنیفة رح قاضیخان * اکر سلطان بکوید کسی را که قطع کن دست فلان کس را والا ترا خواهم کشت واو قطع کرد درینصورت قصاص بر سلطان لازم آید * ولو قال السلطان لرجل اقطع ید فلان والا لاقتلنک وسعه ان یقطع ید فلان واذا قطع کان القصاص علی الامر فی قول ابی حنیفة رحمه الله المحیط

پدر اکر بزند پسر خود را برای ادب یا وصی بزند یتیم را برای ادب واو هلاک شود نزد امام ابی حنیفه ضمان لازم شود واکر معلم بزند طفل را بغیر اذن اب یا وصی یا شوهر بزند زوجه خود را برای ادب وآن هلاک شود بر بند دیت وکفاره باشد ودر موجب کفاره است ودیت نیست وبر شوهر کفاره ودیت هردو لازم آید * الاب اذا ضرب الابن فی

ادبا والوصی ضرب الیتیم فمات یضمن عند ابی حنیفة رح وان ضربه المعلم انکان بغیر اذنهما فلا ضمان علی احد ٭ زوج ضرب زوجة فی ادب فماتت ضمن وعلی الاب الکفارة والدیة وعلی المودب الکفارة دون الدیة وعلی الزوج الکفارة والدیة جمیعا الوقعات الحسامی

واگر مادر بزند پسر خود را برای ادب و پسر هلاک شود نزد امام ابی حنیفه رح بر مادر ضمان باشد ودر قول صاحبین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که ضمان نیست وبعضی بر انند که ضمان لازم آید ٭ والوالدة اذا ضربت ولدها الصغیر للتادیب فلا شك انها تضمن علی قول ابی حنیفة وقد اختلف فیه المشایخ علی قولهما بعضهم قالوا لا تضمن وبعضهم قالوا هی ضامنة المحیط ٭ طفل صغیر را پدر یا وصی برای تعلیم بمعلم سپرد ومعلم او را زد وکوب کرد اینقدر که مردم برای تعلیم میزنند ضمان آن برکسی لازم نشود ٭ والاب والوصی اذا اسلم الصغیر الی معلم یعلم القرآن او عملا آخر فضربه المعلم للتعلیم ان ضربه باذن الاب حیث یضرب مثل ما یضرب للتعلیم فلا ضمان لا علی المعلم ولا علی الاب والوصی محیط البرهانی ٭ اگر زیاده ازان زد وکوب کرد بر معلم ضمان لازم شود ٭ وان ضربه حیث لا یضرب اوفوق ما یضرب للتعلیم فالمعلم ضامن محیط برهانی

پدر اگر پسر صغیر را برای ادب خارج از رسم ومعمول زد وکوب کرد که او هلاک شد بر وی دیت وکفارة لازم شود ٭ الاب اذا ضرب ابنه الصغیر تادیبا فعطب من ذلك ینظر ان ضربه بحیث لا یضرب للتادیب اصلا وحیث یضرب ولکن فوق ما یضرب للتادیب فانه یضمن

الدیه وعلیه الکفارة محیط برهانی * اگر کسی برشکم زن
حامله که مسلمان باشد یا کافر ضرب رساند و از شکم او جنین مرده
بزاید و آن جنین حر بود ذکر بود یا انثی درین صورت بر عاقله
ضارب غره لازم آید و غره آنست که غلام یا کنیز یا اسپ که قیمت
آن پانصد درم باشد و آن غره بورثه جنین رسد و آن میراث
باشد از جنین را گر ضارب وارث جنین بود او را میراث جنین
نرسد و درین نوع قتل کفارة نیست * اذا ضرب بطن امراة
حامل مسلمه او کافرة فالقت جنینا میتا حرا ذکرا کان او انثی
فعلی عاقلته الغرة وهی عبد او امة او فرس قیمته خمسمائة درهم
ویکون موروثا من الولد ولو کان الضارب وارثا لم یرث ولا
کفارة فیه السراجیه * واگر درو جنین مرده برآمد دو غره
لازم آید * وان القت میتین فغرتان خزانة المفتین * وجنینکه
درو بعض پیدا شد بعض جز مثل ناخن و موی یا مانند آن حکم آن
مثل حکم جنین صحیح الخلقه است * والجنین الذی قد استبان بعض
خلقه کالظفر والشعر بمنزلة الجنین التام فی جمیع الاحکام الکافی *
واگر جنین بعد ضرب رسیدن زنده برآمد و باز هلاک شد دیت
کامل و کفارة بر ضارب لازم آید * وان خرج الجنین بعد الضربة
حیا ثم مات ففیه الدیة کاملة والکفارة المبسوط * واگر جنین مرده
برآمد و از ان مادرش نیز هلاک شد درین صورت غرة عوض جنین
و دیت عوض قتل مادرش بر ضارب لازم آید و اگر مادرش از ان ضرب
هلاک شد و بعد از ان جنین زنده برآمد و باز جنین نیز هلاک شد

درینصورت برضارب دیت جنین ودیت مادرش هرد ولازم شود
واگرمادرش هلاک شد وبعد ازآن جنین مرده برآمد درینصورت
برضارب دیت مادر جنین لازم گردد وعوض جنین هیچ لازم نشود*
ان القت میتا ثم ماتت الام فعلیه دیة بقتل الام وغرة بالقائها وان
ماتت الام من الضربة ثم خرج الجنین بعد ذلك حیا ثم مات فعلیه
دیة فی الام ودیة فی الجنین وان ماتت ثم القت میتا فعلیه دیة فی الام
ولا شئ فی الجنین الهدایه * واگر یک جنین مرده وجنین دوم
زنده برآمد وباز جنین زنده نیز از همان ضرب هلاک شد درینصورت
برضارب غره عوض جنین مرده ودیت کامله عوض جنین زنده
لازم شود * رجل ضرب بطن امرأة فالقت جنینا احدهما میت
والآخر حي فمات الحي بعد الانفصال من ذلك الضرب علی الضارب
فی المیت منهما الغرة وفی الحي الدیة کاملة الظهیریه * اگر کسی
برشکم عورتی که کنیز بود ضرب رسانید وازشکم او جنین مرده افتاد
ومادرش زنده است پس اگر جنین حر بود یعنی حمل از مولی بود
برضارب غره لازم شود جنین مذکر باشد یا مونث واگر جنین حر
نباشد برصورت ولون او قیمت زنده نمایند اگر جنین مذکر باشد
نصف عشر آن واگر مونث بود عشر آن برضارب لازم گردد واگر
جنین ضایع شود وتجویز قیمت ممکن نباشد ودر قیمت آن میان ضارب
ومولای کنیز خلاف واقع شود پس درینصورت قول قول ضارب است*
اذا ضرب بطن امة والقت جنینا میتا والام حیة ینظر ان کان هذا الحمل
حرا بان کان الحمل من المولی یجب الغرة ذکرا کان او انثی وان کان

الجنين وقال كرخى ظاهر رواية اصحابنا انه يقوم على انه انثى والذى
الى الفصل لو كان حيا ثم اذا ظهر قيمته سطرا ان كان ذكرا يجب عليه
نصف عشر قيمته وان كان انثى يجب عليه عشر قيمتها ولو صاح الجنين
ولم يكن يقوم باعتبار لونه وشبه على بعد براءة حتى وقع التسارع
فى قيمته بين الضارب ومولى الامة المضروبة كان القول قوله الضارب
المحيط # واگر ماده جنين كنيز بود از ضرب كسى جنين مرده
بنهاد وجود هم بمرد نزد امام ابى حنيفه از ضارب نيست آن در
سه سال گرفته شود # فى الملتقى رجل ضرب بطن امة والقت جنينا
ميتا وماتت الام قال ابو حنيفة على الضارب قيمة الام فى ثلث سنين
الى جبره # انچه عوض جنين كنيز لازم شود از مال ضارب گرفته
شود بدون معاد وانچه عوض جنين حره است از عاقلة ضارب
در يكسال گرفته شود # وما وجب فى جنين الامة فهو فى مال الضارب
يوخذ منه حالا فى ساعة رواه الحسن رح وما وجب فى جنين الحرة
فهو على عاقله الضارب الى سنة شرح الطحاوى # واگر عورتى شكم
خود را ضرب رساند يا داروئى حمل خود ساقط كرد عمدا بغير اذن
شوهرش و جنين مرده از شكم او برامد بر عاقلة او ضمان لازم شود و
اگر اسقاط حمل باذن شوهر خود كرد هيچ لازم نيايد # والمراة اذا
ضربت بطن نفسها او شربت دواء لتطرح الولد متعمدة او عالجت
فرجها حتى سقط الولد ضمن عاقلتها الغرة ان فعلت بغير اذن الزوج
وان فعلت باذنه لا يجب شئ الكافى # اگر عورتى دوائى مسقط
حمل خورد بى ارادهٔ سقوط بر وى هيچ لازم نيايد # امراة شربت

دواء ولم تتعمد به اسقاط الولد فلا شیء علیها الظهیریه * اگر مختلعه
حامل باشد و برای سقوط عدت اسقاط حمل نماید غرۂ آن بر عورت
لازم آید و آن حق زوج بود * فی فتاوی النسفی سئل عن مختلعۃ وهی
حامله احتالت لاسقاط العدۃ باسقاط الولد قال ان اسقطت بفعلها
وجب علیها غرۃ ویکون ذلک للزوج المحیط * اگر شخصی بر شکم
عورت حامله کارد زد که بر طفل رسید قطع کرد دست او را و بعد
ازان طفل زنده پیدا شد درینصورت حکم خطا است نصف دیت
بر عاقلۂ آن شخص لازم شود * ضرب رجل بطن حامل بسکین
فاصاب ید الولد فی بطنها فقطعها ثم ولدته حیا فنصف الدیۃ علی
عاقلته لانه خطاء الظهیریه *

* باب یازدهم در بیان جنایت حایط و بیر وغیر ذلک *

اگر بنا کرد صاحب خانه دیوار کج از ابتدای او و آن دیوار بیفتاد
و هلاک کرد کسی را یا ضایع کرد مال کسی را درینصورت بر مالک
دیوار ضمان لازم شود درخواست منهدم کردن دیوار
ازوی کرده باشند یا نکرده باشند * یجب ان یعلم بان الحایط
المایل ان بناه صاحبه مائلا فی الابتداء ثم سقط علی انسان فقتله
او اتلف مال انسان فانه یضمن سواء تقدم الیه بالنقض او لم یتقدم
الذخیره * و از افتادن دیوار کج اگر نقصان نفس شود دیت
بر عاقلۂ صاحب دیوار لازم آید و در نقصان مال ضمان بر ذات
صاحب دیوار بود * ثم ما تلف به من النفوس یتحمله العاقلة وما تلف
به من الاموال فضمانه علیه التبیین * مواخذه کردن از مالک

دیوار صحیح است بحضور سلطان وغیر سلطان # والتقدم الیه
صحیح عند السلطان وعند غیر السلطان الکافی # ومیباید که صاحب
حق از مالک دیوار مواخذه کند بدینوجه که دیوار تو خطرناک
است باکن آنرا تا دیوار بیفتد ونقصان کسی نکند # وتفسیر التقدم
ان یقول صاحب الحق لصاحب الحائط ان حائطك مخوف او یقول
مائل فانقضه حتی لا یسقط ولا یتلف شیئا المحیط # واگر صاحب حق
بگوید که دیوار تو کج شده است مناسب است که آنرا منهدم سازی این
قول مرلهٔ مشورة باشد مواخذه نخواهد بود # ولو قیل له ان حائطك
مائل ینبغی لك ان تهدمه کان ذلك مشورة ولا یکون طلبا فتاوی
قاضیخان # مواخذه شرط است وگواه در مواخذه داشتن شرط نیست
زیرا که اگر صاحب حق درخواست کرد از مالک که دیوار خود را
منهدم کن ومالک ان بار خود قدرت منهدم نکرد ودیوار بیفتاد و
نقصان کسی نمود ومالک دیوار اقرار مطالبهٔ صاحب حق نمود بروی
ضمان لازم خواهد شد مگر بالتهٔ گواه داشتن آنست که اگر مالک انکار
مواخذه نماید صاحب حق باثبات رساند # والشرط الطلب والاشهاد
لیس بشرط حتی لو طلب بالتفریغ من غیر اشهاد ولم یفرغ مع التمکن
حتی سقط وتلف به شیء وهو یقر بالطلب ضمن وفائدة الاشهاد امکان
اثبات الطلب عند الجحود الکافی # ومواخذه ثابت شود بگواهی
دو مرد یا یک مرد ودو زن وغیر ثابت شود از نوشته فرستادن قاضی #
وان شهد بالطلب رجلان او رجل وامرأتان تثبت المطالبة ویثبت
ایضا بکتاب القاضی الی القاضی قاضیخان # وشرط مواخذه آنست که

از هیچ کس درخواست کند که او را ولایت انهدام دیوار تواند بود
واگر از اجاره دار یا از کسی که بعاریت گرفته باشد مواخذه کرد
صحیح نیست * ویشترط لصحة التقدم والطلب ان یکون التقدم
الی من له ولایة التفریغ حتی لو تقدم الی من سکن الدار باجارة
او بعارة فلم ینقض الحایط حتی سقط علی انسان لاضمان علی احد
الذخیرة * ونیز شرط است که طلب انهدام از هیچ کس کرده باشد
که تا سقوط دیوار مالک آن باشد واگر بعد مواخذه بیرون شود دیوار
از ملک او بسبب بیع کردن ضمان از وی ساقط شود * ویشترط دوام
تلك الولایة الی وقت السقوط حتی لو خرج عن ملکه بالبیع بعد
الاشهاد بری عن الضمان التبیین * ونیز بر مشتری ضمان نخواهد بود
مگر در صورتیکه از مشتری مواخذه کرد بعد خریدن آن ودیوار
بیفتاد ونقصان کسی نمود بر مشتری ضمان لازم خواهد شد *
ولاضمان علی المشتری فان اشهد علی المشتری بعد شرائه فهو ضامن
الکافی * ونیز شرط است که بعد مواخذه این قدر مدت بکذرد
که انهدام دیوار ممکن باشد زیرا که اگر بعد مواخذه فی الفور
دیوار بیفتاد ضمان لازم نخواهد شد * ویشترط للضمان ان تمضی
مدة یتمکن فیها من النقض بعد الاشهاد حتی اذا اشهد علیه فسقط
من ساعة قبل التمکن من نقضه لایضمن ما تلف فیه التبیین * ونیز
شرط است که مواخذه کند صاحب حق وکسی را که هیچ حق نباشد
مواخذه او معتبر نیست ودر شارع عام همه کس را حق است و
کفایت میکند مواخذه یک کس از آنها * ویشترط ان یکون التقدم

والطلب من صاحب الحق والحق في طريق العامة للعامة مكتفي بطلب واحد من العامة الذخيرة # اگر دیوار کسی کج باشد و یا رحو مواجه تامی تمکه امکان انهدام بود منهدم نکرد وان دیوار بیفتاد هرچه از ان نقصان شود ضمان آن بر صاحب دیوار بود # ولو مال حایط وطولب ان ینقضه واشهد علیه فلم ینقضه فی المدة مع الامکان فسقط ضمن ما اتلف مجمع البحرین # در کوچهٔ خاص حق است باشد کان آن کوچه را و کفایت میکند مواجههٔ یک کس از آنها و در مکان مالک آنرا مواجهه میرسد یا سکنهٔ آن مکان را # فی السکة العامة الحق لصاحب السکة فیکتفی بطلب واحد منهم وفی الدار یشترط طلب المالك او الساکن الذخیرة # اگر کسی مواجهه دیوار کج کرد و مالك دیوار منهدم نساخت و دیوار او بیفتاد و از ان دیوار دیوار همسایه نیز افتاد ضمان دیوار همسایه بر مالك دیوار مائل باشد # رجل تقدم الیه فی حائط مائل له فلم ینقضه حتی وقع علی حائط الجار وهدمه یضمن لحائط الجار المحیط # واگر مهلت داد مالك خانه یا ساکن آنجا برای کردایند او را از مواجهه جائز باشد و بر مالك دیوار ضمان نقصان لازم نشود # ولو اجله رب الدار او ادرءه من المطالبة او فعل ذلك سکانها صح ولا ضمان علیه فیما تلف بالحایط الکافی # و اگر دیوار بیفتاد بعد انقضاء ایام مهلت بر مالك دیوار ضمان لازم شود # ولو سقط الحائط بعد مضی مدة الاجل کان ضامنا المحیط # و در شارع عام اگر قاضی بمالك دیوار بد رحو است او بعد مواجههٔ کردن مردم مهلت چند روز دهد جایز نیست # ولو اشهد علیه فی الطریق ثم

استمهل من القاضي فاجله فهو باطل خزانة المفتيين* ونيز در شارع
عام مهلت دادن آنكس كه مواخذه كرد صحيح نيست براى حق
ديكرى وهم براى حق او* وكذلك لولم يوخره القاضي ولكن اخره
الذى اشهد عليه لايصح لا فى حق غيره ولا فى حق نفسه المحيط
* وبراى ديوار مرهونه مواخذه از مرتهن صحيح نيست وضمان
بر راهن وبر مرتهن لازم نمى آيد واكر مواخذه از راهن كنند صحيح
باشد وضمان نقصان بروى لازم آيد* ولوكان الحايط رهنا فتقدم
الى المرتهن فيه لم يضمنه المرتهن ولا الراهن وان تقدم فيه الى الراهن
كان ضامنا شرح المبسوط* واكر مالك ديوار صغير بود مواخذه
از باب او واز وصى صحيح باشد وضمان نقصان بر مالك ديوار لازم
آيد* ولوكانت الدار للصغير فاشهد على الاب او الوصى صح الاشهاد
فان سقط الحايط واتلف شيئا كان الضمان على الصغير قاضيخان*
ونيز صحيح است مواخذه از مادر او* ويصح على امه ايضا الكافى
واكر مواخذه كردند براى ديوار از بعض ورثه درينصورت موافق
قياس ضمان برهيچ كس نيست وموافق استحسان بقدر حصة
آنكس كه ازو مواخذه كرده اند ضمان نقصان است* واذا تقدم
فى الحايط الى بعض الورثة فالقياس ان لاضمان على احد منهم
ولكنا نستحسن فيضمن هذا الذى اشهد عليه بحصة نصيبه مما اصابه
الحايط المبسوط* واكر ديوار مسجد كج شود مواخذه ان از كسى
باشد كه مسجد بنا كرد* مسجد مال حايطه فالاشهاد على الذى
بناه خزانة المفتيين* اكر ديوار كجى پيش از مطالبه افتاد وبعد

اران از وی مواخذہ کردند کہ سنگ وخشت دیوار خودرا از راہ
دور کند وازین عمل نیاورد واران کسی صدمہ خوردہ ہلاک شد
ضمان بر مالکش لازم آید # حایط الرجل مستقبل الاشہاد ثم
اشہد علی صاحبہ فی رفع النقض عن الطریق فلم یرفع حتی عثر بہ
آدمی او دابۃ فعطب کان ضامنا قاضیخان # واگر مواخذہ کردہ
از شخصی برائے دیوار کہ در قبضۂ اوست واو مہلت نکرد ودیوار
بر کسی افتاد وہلاک کرد عاقلۂ مالک انکار ملکیت او کردند یا
عدم اطلاع خود ظاہر کردند درین صورت بر عاقلہ ضمان لازم نیاید
تا وقتیکہ ثبوت ملکیت آنشخص نشود واگر خود اقرار ملکیت خود
نمود بر عاقلہ حجت نباشد وموافق قیاس بر وی نیز ضمان لازم نشود
واگر اقرار مواخذہ ہم کند بر وی دیت لازم آید استحسانا # اذا
اشہد علی الرجل فی حایط مایل من دار فی یدہ فلم یہدمہ حتی
سقط علی رجل فقتلہ فانکرت العاقلۃ ان تکون الدار لہ وقالوا
لاندری الدار لہ او لغیرہ فلاشئ علیہم حتی یقیم البینۃ علی ان
الدار لہ فان اقر ذوالید ان الدار لہ لم یصدق علی العاقلۃ ولایجب
الضمان علیہ قیاسا وفی الاستحسان علیہ دیۃ القتیل ان اقر بالاشہاد
علیہ قاضیخان # دیواریکہ مایل بشارع عام باشد مواخذۂ آن
ہمہ مردم میرسد مسلمان باشد یا ذمی لکن میباید کہ حر وبالغ بود
واگر طفل باجازت ولی خود یا غلام باجازت مولای خود مواخذہ
کند نیز جایز است # وفی شرح الطحاوی وان کان مایلا الی الطریق
العام فان الخصومۃ فیہ الی الناس مسلما کان او ذمیا بعد ان کان حرا

بالغاء اتلا أو كان صغيرا اذن له وليه بالخصومة فيه او كان عبد اذن له مولاه بالخصومة الكفايه* اگر کسی در شارع عام چیزی احداث نمود بغیر اذن امام درینصورت هرکس را میرسد که از امام آن نماید برای مسلمین مضر باشد یا نباشد و مسلمان و کافر و عورت در حق شارع عام برابرند و عبد را حق انهدام نیست* فی الجامع الصغیر رجل اخرج الی الطریق کنیفا او میزابا او بنی دکانا او جرصنا فلکل واحد من عرض الناس ان یقلع ذلک ویهدمه اذا فعل ذلک بغیر اذن الامام یضر ذلک بالمسلمین او لم یضر ویستوی فی هذا الحق المسلم والکافر والمرأة ولیس للعبد حق نقض الدار المبنیة علی الطریق الخلاصه* شخصی در شارع عام اگر چیزی بدون اجازت امام بنا کرد ضمان نقصان بروی لازم آید و اگر باجازت امام بنا کرد ضمان لازم نشود وامام را اجازت دادن وقتی میرسد که راه وسیع بود و اگر راه تنگ باشد در چیزیکه برای مردم مضر بود امام را اجازت دادن نمی رسد* ذکر المسئلة فی الاصل مطلقا وانها علی التفصیل ان فعل ذلک بغیر اذن الامام یضمن وان فعل باذن الامام لا یضمن قال مشایخنا وانما یجوز للامام ان یاذن بذلک اذا کان لا یضر بالعامة بان کان فی الطریق سعة فاما اذا کان یضر بالعامة بان کان فی الطریق ضیق یباح له ذلک الذخیرة* واچه در شارع عام قدیم باشد هیچکس را حق انهدام دران نخواهد بود و اگر احوال آن معلوم نباشد که قدیم است یا جدید درینصورت امام را میرسد که آنرا منهدم سازد* وان کانت هذه الاشیاء قدیمة لا یکون

لاحد حق الرفع وان كان لا يدري حالها فانها تجعل حديثة حتى
كان للامام حق الرفع المحيط * و انهدام ويس مرسل كه در شارع
عام چيزي براي ذات خود بنا كرده باشد و اگر بنا بر منفعت عامه
خلايق بود و براي كسي مضر بود انهدام آن جائز نباشد * فدا اذا
بني على الطريق العامة بناء لنفسه وان بني شيا للعامة كالمسجد ونحوه
ولا يضر لا ينقض كذا از وعن محمد النهاية * و انچه در كوچه خاص
بر آمد سازد همه مالكان آن كوچه را كه كذر بر آن بود منهدم كردن
آن مرسل و كسي را كه بر آن كذر نبود او را حقي نيست و انچه قديم
در كوچه خاص بود كسي را منهدم كردن آن نرسد و اگر حال آن
معلوم نباشد كه قديم است يا حديث حكم آن حكم قديم باشد * وان
اخرج في الطريق الخاص في سكة غير نافذة فلكل واحد من اهل السكة
اذا كان له المرور نقض هذه الاشياء بحق الرفع ومن ليس له المرور
نقض هذه الاشياء من اهل السكة فليس له حق الرفع وان كانت هذه
الاشياء قديمة فليس لاحد حق الرفع وان كان لا يدري حال هذه
الاشياء تجعل حديثة المحيط * برار اگر كسي بر آمده سازد همه كس
را مواخذه مي رسد و كسي كه مواخذه نكند كنهكار ميشود * لكل واحد
التعرض على من شرع جناحا في الطريق ولا ياثمون بالسكوت عنه
الاشباه والنظائر * اگر كسي در شارع عام ساتبان سازد مر
مسلمان را ميرسد كه مانع شود و نه نكند براي مردم مضر باشد
يا نه و اگر در كوچه خاص سائبان سازد اجازت اهل محله ميبايد
* اذا اراد احداث ظلة في طريق العامة وذلك لا يضر بالعامة فالصحيح

من مذهب ابی حنیفة رح ان لکل واحد من احاد المسلمین حق المنع
وحق الطرح وان اراد احداث الظلة فی سکة غیر نافذة لا یعتبر فیه
الضرر وعدمه عندنا بل یعتبر فیها الاذن من اهل السکة فصول
عمادیه* در کوچهٔ خاص کسی را احداث کردن چیزی میسر
نگردد باجازت جمیع ساکنان انجا برای آنها ضرر داشته باشد یا نه
* ولیس لاحد من اهل الدرب الذی هو غیر نافذة ان یشرع کنیفا
ولا میزابا الا باذن جمیع اهل الدرب یضر ذلک بهم اولم یضر الخلاصه
* در کوچه نا نافذ اجازت اهل محله اعتبار ندارد* لا اعتبار برضاء
اهل المحلة فی سکة نا نافذة الاشباه والنظایر* اگر کسی باجارة
گرفت چند کس را برای انهدام دیوار و از انهدام کسی هلاک شد از
انها یا غیر آنها ضمان وکفارہ ذمه مزدوران باشد نه برمالک* اذا
استاجر رجل قوما یهدمون له حایطا فقتل الهدم من فعلهم رجلا منهم
او من غیرهم فالضمان والکفارة علیهم دون رب الدار المبسوط*
واگر از دست مزدوران چیزی بیفتاد وکسی را هلاک نمود کفارة بر
آنکس باشد که از دست او بیفتاد است و دیت بر عاقلهٔ او لازم آید* ولو
سقط من ایدیهم اجر او حجارة او خشب فاصاب انسانا فقتله فانه یجب
الدیة علی عاقلة من سقط ذلک من یده وعلیه الکفارة سراج الوهاج
* اگر کسی در راه آتش افروزد ضمان نقصان بروی لازم آید* لو
وضع فی الطریق جمرا فاحترق به شیء کان ضامنا قاضیخان* اگر
شخصی چوب در راه بگذارد و از ان کسی از یا در افتد و هلاک
شود ضمان بر آن شخص لازم آید بشرطیکه بر چوب گذر کرده باراده

خود نیفتاده باشد زانی وقتی است که چوب کلان وزلی امتادن
آدم باشد واگرچوب چور شود که ازان آدم بیفتد ضمان لازم نگردد
\# او وضع خشبة على الطريق فتعقل به رجل فهو ضامن له فان وطى
المار على الخشبة ووقع ومات كان ضامنا له ولان لايتعمد الرجل قال
ومنه اذا كانت الخشبة كبيرة يوطأ على مثلها فان كانت صغيرة لايتوطأ
على مثلها فلا ضمان على الذي وضعها المبسوط \# در کوچه خاص
همه کنه رامیرسد که چوب کلان رند و چار پایه را به بندند و صو کنند
پس اگر کسی ازین چیزها هلاک شود ضمان لازم نباید واگر در روی
چیزی نا کند ناچاه کند وازان کسی هلاک شود ضمان لازم گردد \#
قال ابو حنيفة رح اذا كان الطريق غير نافذة فلكل واحد من اصحاب
الطريق ان يضع فيها الخشبة وتربط فيه الدابة ويتوضأ فيه فان عطب
بذلك انسان لايضمن وان بنى فيه بناء او حفر فيه بيرا فعطب به
انسان كان ضامنا قاضيخان \# اگر در مسجد شخصی نشسته باشد
وکسی از وی ضرب خورده از یاد آید نزد امام ابی حنیفه اگر آن
شخص در نماز بود ضمان لازم نیاید والا ضمان لازم شود نزد صاحبین
بهر حال ضمان نباشد \# ان جلس في المسجد رجل فيهم معطف به
رجل ان كان في غير الصلوة ضمن وان كان في الصلوة لايضمن وعند ا
عند ابي حنيفة وقالا لايضمن في كل حال الكافي \# واگر در مسجد
کسی راه رفت واز پای او کسی هلاک شد یاد ر مسجد خواب بود بر
شخصی منقلب شد که از هلاک گشت ضمان لازم شود \# لاخلاف في انه
اذا مشى في المسجد فوطئ انسانا اونام فيه وانقلب على انسان فهو ضامن

المبسوط* اگر آهنگر آهن گرم در دوکان خود بکوبد واخگر آن جسته در شارع کسی را بسوزد یا چشم کسی ضایع کند دیت بر عاقلهٔ آهنگر باشد واگر نقصان مال کسی کند ضمان بر آهنگر لازم شود واگر بدون کوفتن اخگر از هوا رود ضمان لازم نیاید* الحداد اذا اخرج الحدید من الکیر وذلک فی حانوته فوضعها علی الغلات وضربها بمطرقة فخرج شررها الی الطریق العامة فاحرقت رجلا او فقات عینه فدیته علی عاقلته ولو احرقت ثوب انسان فقیمته فی ماله ولو لم یضربها بالمطرقة ولکن الریح اخرجت شررها فاصاب ما اصاب فهو هدر الخلاصه* اگر آهنگر بکنارهٔ دوکان خود آتش افروزد و میداند که آتش تا به شارع میرسد انچه از آتش نقصان کسی شود ضمان آن بر حداد است* ولو کان الحداد اوقد النار علی طرف حانوته الی جانب طریق علی ما یحیط العلم بان تلک النار یشتعل الی جانبها فی الطریق حتی احرقت کان ضامنا الذخیرة* اگر شخصی بار بر سر گرفته راه رود و بار از سر او افتاده نقصان کسی کند یا بار خود را در شارع عام بگذارد که از ان کسی صدمه خورد و بار نقصان رسد ضمان آن بر آن شخص باشد* رجل مر فی الطریق وهو یحمل حملا فوقع الحمل علی انسان فلتلفه کان ضامنا ولو عثر انسان بالحمل الواقع فی الطریق ضمن ایضا قاضیخان* شخصی در شارع عام چاه بکند وکسی خود را عمداً در چاه انداخت ضمان لازم نشود* رجل حفر بیرا فی الطریق فجاء انسان والقی فیها نفسه متعمدا لا یضمن الحافر قاضیخان* اگر کسی در چاه افتاده هلاک شد ورثهٔ او بگوید که نادانسته در چاه افتاد وکسی که چاه

کند تو-نکرند که از عبداحو- رادرچاه افکند قول اومع یمین معتبر باشد
* فی حفر البیر لو قال الولی سقط و قال الحافر اسقط نفسه فالقول للحافر
الاشباه والنظایر * اگر شخصی در شارع عام چاه کند و کسی در ان
پیفتد ضمان لازم شود بالاتفاق وکفاره و حرمان میراث لازم نباشد
واگر در زمین مملوک خود چاه سازد هیچ لازم نشود و اگر زمین حق
مسلمین بود یا شرکت ملکیت داشته باشد مثل کوچه خاص ضمان لازم
گردد * اذا حفر الرجل بیرا فی طریق المسلمین فی مصر فانه موقع بها
انسان ومات من الوقوع اجمعوا علی انه یجب الدیة علی عاقلته
ولا یجب علیه الکفارة ولا یحرم من المیراث عندنا ان حفر فی فناء
داره ان کان الفناء مملوکه او کان له حق الحفر فی القدیم لا یضمن وان لم یکن
ملکا له بل کان لجماعة المسلمین او مشترکا بان کان فی سکة غیر نافذة فانه
یضمن المحیط * سه کس مالک مکان باشند و یکی از آنها بدون
اجازت باقی شرکا چاه کند یا دیوار ساخت و از ان کسی هلاک شد
درین صورت ثلث دیت بروی لازم شود و در صاحبین نصف دیت لازم
گردد * ارض بین ثلثة نفر حفر احدهم بیرا او بنی حایطا بغیر اذن صاحبه
فعطب به انسان فعلیه ثلث الدیة و قال ابو یوسف و محمد نصف الدیة
شرح جامع الصغیر * واگر چاه و دیوار با جازت باقی شرکا بنا کرد
هیچ لازم نیاید * وان کان الحفر و البناء باذن الباقین لا یکون جنایة
سراج الوهاج * اگر در شارع عام چاهی باشد و در ان کسی بیفتد و
شخصی اقرار کند که من این چاه کنده ام دیت از مال او لازم آید در
سه سال نه بر عاقله از برا که حکم اقرار بر ذات مقر باشد * لو وقع انسان

فی بیر فی الطریق فاقر رجل انه هو الذی حفر البیر کان مصدقا علی نفسه دون عواقله ویکون الدیة فی ماله فی ثلث سنین المبسوط *
شخصی در زمین غیر چاه کندید ودران چاه کسی افتاده هلاک شد صاحب زمین گفت که باجازت من چاه کندیده بود موافق قیاس قول او مقبول نباشد واستحسانا مقبول بود * رجل حفر بیرا فی ملک غیره فوقع فیها انسان فقال صاحب الارض انا امرته بذلک وانکر اولیاء الواقع فالقیاس ان لایصدق صاحب الارض وفی الاستحسان یصدق
الظهیریه * شخصی در شارع عام چاه کندید ودران چاه کسی بیفتاد بسبب گرسنگی یا تشنگی یا بسبب غم هلاک شد ضمان آن بران شخص لازم نیاید * حفر بیرا فی الطریق فجاء انسان وتردی فیها ومات جوعا او عطشا او غما لاضمان علی الحافر فی قول ابی حنیفة رح
الظهیریه * اگر شخصی در راه چاه کندید وکسی دران بیفتاد لیکن هلاک نشد ومردمان اورا بیرون آوردند که تا وسط چاه رسید باز افتاده هلاک شد درینصورت ضمان بران شخص نباشد * اذا حفر بیرا فی قارعة الطریق فوقع فیها انسان وسلم من الواقعة وطلب الخروج منها فتعلق حتی اذا کان فی وسطها سقط وعطب فلا ضمان الذخیره * اگر شخصی چاه بکند در صحرا بغیر اذن امام ومرور مردم انجا نباشد دران چاه کسی افتاده هلاک شود ضمان لازم نشود وهمین حکم است در داشتن چارپایه ونصب کردن خیمه واگر در شارع عام باشد ضمان لازم آید * رجل حفر بیرا فی المفازة فی موضع لیس بممر ولا طریق لانسان بغیر اذن الامام فوقع فیها انسان لایضمن الحافر وکذلک لو قعد انسان .

فی المفازة او نصب حیة مشربه مار جل لا نضمن الفاعل فی الناصب ولو کان ذلک فی الطریق ضمن قاضیخان # اگر شخصی در چاه باشد از دکسی افتاده بران شخص لازم آید چاه در ملک او باشد یا ناشد # واذا دفع رجل رجلا فی بئر فی ملکه او فی الطریق فالضمان علی الدافع المبسوط # شخصی در زمین عمر چاه کند و بکری در همان چاه کسی را افکند ضمان آن بر همان کس باشد که در چاه افکند نه بر کسیکه چاه کنده باشد # اذا اجتمع المباشر والمتسبب اضیف الحکم الی المباشر فلا ضمان علی حافر البیر تعدیا بما تلف بالقاء غیره الاشباه والنظایر # اگر کسی اجاره نمود چهار مزدوران را برای کندن چاه و آنها چاه میکندند و بر یکی از آنها چاه نشستاد و او هلاک شد درینصورت چهارم حصه دیت بر هر یک از سه مرد دیگران لازم آید چهارم حصه ساقط شود و اگر یک مزدور چاه بکند و چاه بروی بیفتد و او هلاک شود خون او هدر است # اذا استاجر الرجل اربعة رهط یحفرون له بیرا ووقعت علیهم من حفرهم فقتلت واحدا منهم فعلی کل واحد من الثلثة الباقین ربع دیة ویسقط الربع وکذلک لو کانوا اعوانا له وان کان الذی یحفر واحدا فانهارت علیه من حفره فدمه هدر المبسوط # اگر شخصی بسبب غفلت یا در حالت خواب نا از بلندی بر کسی بیفتد که او هلاک شود ضمان لازم آید کفاره بران شخص باشد برابر است که در ملک خود باشد یا در ملک دیگری و اگر در ملک خود چاه کنده باشد و دران کسی بیفتد و مالک چاه بیرا افتاد را زاند ازان شخص از ان هلاک شد ضمان لازم آید # وکذلک ان تعدل

فسقط الاِنام فتقلب فسقط فهو ضامن لما اصاب الاسفل وعليه الكفارة
في ذالك وكذالك لو تردى من جبل على رجل فقتله فعليه ضمانه ملكه
وغير ملكه في ذلك سواء وكذالك لو سقط في بير احتفرها في ملكه وفيها
انسان فقتل ذلك الانسان كان ضامنا للدية المبسوط * اكر
ريسماني را دو كس ميكشيدند واز قطع شدن آن مرد وبر پشت افتاده
فوت شدند بر كسي ضمان لازم نيايد زيرا كه مرد وا زفعل خود ها
فوت شدند واكر هر دو برو وافتاده فوت شدند ديت هريكي ذمه
ديكري باشد زيرا كه هريكي از فعل ديكري افتاد واكر يكي
بر پشت وديكري برو وافتاده فوت شدند ديت آنكس كه برو
افتاده ذمه عاقله آنكس باشد كه بر پشت افتاد واكر كسي ديكر
ريسمان را قطع كرد هر دو بر پشت افتاده فوت شدند ديت هر دو
بر آنكس باشد كه ريسمان را قطع كرد واكر برو وافتاده فوت
شدند منسوب بقطع ريسمان نتوان كرد * منديل او حبل طرفاه
في يد رجلين يتجاذبان فانقطع المنديل او الحبل وسقطا وماتا قال
ابو يوسف رح ان سقطا مستلقيين على قفاهما فلا دية لاحد منهما
على الآخر لان كل واحد منهما مات بفعل نفسه وان سقط كل واحد
منهما على وجهه يجب الدية لكل واحد منهما لانه مات بفعل صاحبه
وان سقط احدهما مستلقيا والآخر على وجهه فدية الذي سقط على
وجهه على عاقلة المستلقي ولا شيء للمستلقي لانه مات بفعل نفسه وان
قطع اجنبي هذا الحبل فوقعا على قفاهما وماتا لا يضمنان شيأ ويضمن
القاطع ديتهما ولو وقعا على وجوههما قال محمد رح في ذلك لا

یکون من قطع الحبل قاضیان * اگر شخصی در زمین مرد بور
نکند و آب آن طغیان نموده ملک دیگر را غرق سازد ضمان بر آن
شخص لازم شود۔ و اگر در ملک خود بھر نکند ہیچ لازم نباشد * اذا حفر
الرجل نھرا فی غیر ملکہ فانشق من ذلک النھر ماء فغرق ارضا او ورثۃ
کان ضامنا ولو کان فی ملکہ فلا ضمان المحیط * و اگر در زمین او
سوراخ یا خانہ موش باشد اگر با وجود علم بند نکند آب را و بسبب سوراخ
ضائع شود زمین دیگری ضمان لازم گردد۔ و اگر از آن سوراخ اطلاع
نباشد ہیچ لازم نیاید * وان کان فی ارضہ ثقب او جحر فار وان علم بذلک
ولم یسد حتی فسد ارض جارہ کان ضامنا وان کان لا یعلم لا یکون
ضامنا قاضیخان * اگر کسی در زمین خود آتش را فروزد و حس
و خاشاک سوزد و آتش بزمین غیر رسد و از آن نقصان کسی شود
در صورت کہ باد تند نباشد ہیچ لازم نباشد و اگر باد تند بود و مید اند
کہ آتش در زمین غیر خواہد رسید ضمان بروی لازم شود چنانچہ آب
در میزاب خود در برد و مید اند کہ مال دیگری زیر میزاب است اگر آن
مال ضائع شود ضمان لازم گردد۔ و اگر در خانہ خود یا تنور خود آتش
افروزد از آن ہرچہ سوزد ضمان لازم شود * لو احرق حشیشا فی
ارضہ او حصائدا و اجمتہ فخرجت النار الی ارض غیرہ و احرقت شیئا
لا یکون ضامنا قیل ھذا اذا کانت الریاح ساکنۃ حین اوقد النار
فاما اذا کان الیوم ریحا یعلم ان الریح یذھب بالنار الی ارض جارہ
کان ضامنا ونظیرہ اذا صب الماء فی میزاب وتحت المیزاب متاع
لانسان یفسد بہ کان ضامنا ولو اوقد النار فی دارہ او تنورہ لا یضمن ما

المشرق به قاضیخان *

* باب دوازدهم دربیان جنایت بهایم *

شخصی که برچارپایه سوار باشد ضامن بود برای چیزیکه نقصان کند
چارپایه او از دست یا از پا یا از سر یا دست وی زند یا از دندان بگزد یا
صدمه رساند * الراکب ضامن لما وطئت الدابة ما اصابت بیدها او
رجلها او رأسها او کدمت او خبطت وکذا اذا صدمت النهایه * وبرسوار
ضمان نیست از نقصان چیزی که چارپایه از پای یا بزند یا از دم خود
* ولا یضمن ما نفحت برجلها او ضربت بذنبها الذخیره * وقائد یعنی
کسیکه بکشد چارپایه را از پیش حکم او برابر سوار است و در سابق یعنی
کسیکه براند چارپایه را از عقب در ضمان چیزیکه چارپایه از پای خود
بیراند اختلاف است نزد بعضی ضمان لازم می آید و نزد بعضی
ضمان نیست * والجواب فیها اذا کان قائد لها نظیر الجواب فیما
اذا کان راکبا علیها واما السایق هل یضمن النفحة اختلف المشایخ فیه
الذخیره * وصحیح آنست که آنچه چارپایه از پای براند بر سایق
ضمان او لازم نشود * والصحیح ان السابق لا یضمن النفحة الکافی * اگر
برای چارپایه سوار و سایق هر دو باشند و چارپایه کسی را از پایمال کند
نزد بعضی بر سایق ضمان نیست و بعضی گفته اند که بر سایق و راکب
هر دو ضمان لازم آید * ولو کان راکب وسایق قیل لا یضمن السایق
ما وطئت الدابة وقیل الضمان علیهما النهایه * هرگاه چارپایه
پا فشرد کسی را در سوارش کفاره لازم آید و محروم میاند از میراث
و از وصیت او بخلاف قائد و سایق یعنی آنها از میراث و وصیت

محروم نشود * ولو ابراکب الکفارة فی الایطاء لا علی السایق والقائد
وکذا یتعلق الایطاء فی حق الراکب حرمان المیراث والوصیة دون
السایق والقائد التبیین * اگر از پای چارپایه ریزه سنگ یا شمار
برخاست که از ان چشم کسی کور شد ضمان لازم نیاید واگر سنگ
کلان بود ضمان لازم شود * واذا اصابت بیدها او رجلها حصاة او
نواة او اثار غبارا او حجرا صغیرا ففقأ عین انسان او افسد ثوبه لم یضمن
ولکن حجرا کبیرا یضمن المحیط * بدانکه جنایت چارپایه بر سه
قسم است یا در ملک صاحب چارپایه بود یا در ملک غیر باشد یا در
شارع عام بود اگر در ملک صاحب چارپایه باشد اگر مالک با
چارپایه نبود در هیچ صورت بر مالک ضمان لازم نشود واگر مالک همراه
چارپایه باشد در صورتیکه قائد باشد یا سایق نیز بر مالکش در هیچ
صورت ضمان لازم نگردد واگر مالکش بر وی سوار بود و چارپایه را میرود
در صورتیکه چارپایه پامال کرد از دست یا از پا بر سوارش ضمان مال و
بر عاقله او در صورت قتل دیت و بر سوار کفاره لازم آید و محروم شود
از میراث مقتول واگر چارپایه از دنبال بکرد یا بزند از دست و پا
یا بزند از دم جنبد بر سوارش ضمان نیست * یجب ان یعلم ان جنایة
الدابة لا یخلو من ثلثة اوجه اما ان تکون فی ملک صاحب الدابة او فی
ملک غیره او فی طریق المسلمین فان کانت فی ملک صاحب الدابة ولم یکن
صاحبها معها فانه لا یضمن صاحبها لانه کانت الدابة واقفة او سائرة وطئت
بیدها او رجلها او نفحت بیدها او رجلها او ضربت بذنبها او کدمت
وان کان صاحبها معها ان کان قائدا لها او سائقا لها فکذا لا یضمن

صاحبها في الوجوه كلها وان كان صاحب الدابة راكبا على الدابة و الدابة تسير ان وطئت بيدها او برجلها يضمن وعلى عاقلته الدية ويلزمه الكفارة ويحرم عن الميراث وان كدمت او نفحت برجلها او بذنبها او خبطت بيدها فلا ضمان الا بحضرة ٭ واگر در ملك غير بود در صورتيكه چارپايه داخل شده باشد در ملك غير بدون داخل كردن مالكش درين صورت بر مالكش اصلا ضمان لازم نشود واگر چارپايه را مالكش رسانيده باشد در ملك غير بر مالكش ضمان لازم گردد بهرحال مالكش همراه چارپايه باشد يا سوار بود يا سايق يا قائد بود يا همراه نباشد ٭ وان كانت في ملك غير صاحب الدابة فان دخلت في ملك الغير من غير ادخال صاحبها بان كانت منفلتة فلا ضمان على صاحبها وان دخلت بادخال صاحبها فصاحب الدابة ضامن في الوجوه كلها سواء كانت واقفة او سائرة وسواء كان صاحبها معها يسوقها او يقودها او كان راكبا عليها او لم يكن معها الا بحضرة ٭ واگر رسانيده باشد چارپايه خود را در ملك غير باجازت مالك زمين حكم آن برابر حكم زمين مملوكه او باشد ٭ وان كان باذن مالكه فهو كما لو كان في ملكه التبيين ٭ واگر در شارع عام باشد در صورتيكه مالكش استاده كرده باشد چارپايه خود را در شارع عام بهرصورت ضامن است براي چيزيكه چارپايه نقصان كند از فعل خود واگر چارپايه راه ميرود و مالكش همراه او نبود در صورتيكه مالكش رانده باشد ضامن است تا وقتيكه چارپايه راه راست رود و چپ و راست نكرد د ٭ وان كانت في طريق المسلمين ان كانت الدابة واقفة في طريق المسلمين واوقفها صاحبها فصاحبه

الدابة بما من الاتلاف بفعل الدابة من الوجوه كلها وان كانت سائرة ولم يكن مانع يمنعها فان سارت بارسال صاحبه فصاحبه ضامن مادامت تسير في وجهها ولم تعرج يمينا وشمالا الا لحيرة * واگر چپ وراست بر گردد در صورتیکه سوای آن راه دیگر نباشد نیز ضمان بر وی لازم گشته است واگر راه دیگر نیز بود ضمان لازم نشود واگر چارپایه بعد روان کردن مالکش خود ایستد و باز خود راه زود ضمان لازم نیاید واگر کسی دیگر آن را دواند حکم او برابر حکم خوراننده اول است * فان عطفت يمينا وشمالا فان لم يكن لها طريق الا ذلك فالضمان على المرسل وان كان لها طريق آخر لا يضمن ولو وقفت الدابة ثم سارت خرج السائق من الضمان فان رد ما راد ان لم يرتد ومضى في وجهها فالضمان على المرسل فان ارتدت ثم وقفت ثم سارت فلا ضمان على احد وان ارتدت ولم تقف ومضى في وجهها واصاب شيئا ضمن الراد محيط السرخسي * اگر دو کس بر یک چارپایه سوار باشند وعقب چارپایه سایق و پیش او قاید بود و آن چارپایه ملاک کند کسی را بر هر یک از آنها دیت لازم شود بحصه مساوی یعنی هر یکی چهارم حصه دیت دهند مگر بر سوار آن کفاره نیز لازم شود * اذا سار الرجل على دابة و خلفه رديف وخلف الدابة سايق وامامها قائد فوطئت انسانا فالدية عليهم ارباعا وعلى الراكب والرديف الكفارة المحيط * شخصي بر چارپایه سوار شده راه میبرد و چارپایه بیفتاد بسبب سنگی که کسی در راه گذاشته باشد یا بسبب دوکان که کسی در راه بنا کرده باشد یا بسبب آب که کسی در راه ریخته باشد و شخصی از افتادن چارپایه ملاک شد

ضمان آن بر آنکس بود که در راه احداث آن نموده باشد وا ین وقتی است که سوار چارپایه ازان مطلع نباشد و در صورتیکه باوجود علم آزان قصدا بکذرد ضمان بر سوار لازم آید * واذا سار الرجل دابته فی الطریق فعثرت بحجر وضعه رجل او بدکان قد بناه رجل او بماء صبه رجل فوقعت علی انسان فمات فالضمان علی الذی احدث ذلک فی الطریق قالوا هذا اذا لم یعلم الراکب بما احدث فی الطریق فان علم بذلک وسیر الدابة علی ذلک الموضع قصدا فالضمان علیه المبسوط * شخصی استاده کرد چارپایه خود را در راه زنه بست اورا وچارپایه ازانجا حرکت کرده نقصان چیزی نمود بروی ضمان لازم نشود * رجل اوقف دابة فی طریق المسلمین ولم یسد فانسارت عن ذلک المکان واتلف شیئا لا یضمن الرجل قاضیخان * واکر شخصی چارپایه را بسته در راه کذاشت درصورتیکه چارپایه واشد وازانجا حرکت کرده نقصان چیزی نمود بران شخص ضمان لازم نباشد و درصورتیکه کشاده نشد ضمان لازم آید اکرچه ازانجا حرکت کرده باشد * ولو اوقفها فی الطریق مربوطة فجالت فی رباطها فاصابت شیئا ان اصابت بعد ما انحل الرباط وزال عن مکانه لا ضمان علی صاحبها وان اصابت والرباط علی حاله ضمن ما جنت وان زال الشغل عن مکان الایقاف المحیط * اکر کسی دابه خود را در احاطه دواب مثل اصطبل وغیر آن کذاشت واز پا زد کسی را ضمان بر مالکش نرسد وهمین حکم دارد کشتی که برکناره بسته باشند * ولو اوقف دابة فی سور الدواب فرمحت فلا ضمان علی صاحبها وعلی هذا

المسئلة المربوطة في الشط المحيط # اگر شخصی دابه خود را در دروازه
مسجد عام کلاشت و آن دابه لکد زد کسی را در بصورت در مالکش
ضمان است # من اوقف دابة على باب المسجد الاعظم او باب غيره
من مساجد المسلمين # فجت برجلها انسانا فهو ضامن المحيط و اگر
امام جای مقرر کرده باشد برای دابه استاده کردن بودر دروازه مسجد
اگر دابه استاده باشد و چیزی احداث بهاند موجب ضمان
نیست # ولو جعل الامام موضعا لوقوف الدواب عند باب المسجد
فلا ضمان عما حدث من الوقوف التبيين # مگر وقتیکه دابه را سائق
کسی از عقب براند یا از پیش بکشد یا سوار شده براند در ينحالت
ضمان احداث لازم آید # ولكن اذا ساق الدابة او قادها او سار به على
الدابة ضمن محيط السرخسي # اگر کسی دابه خودرا بر در دروازه
سلطان استاده کرد و آنجا دیگر مردمان هم دابه می کدایند پس امام محمد
در مالکش ضمان لازم آید # في المنتقى عن محمد او قف دابة على باب
سلطان وقد يوقف الدواب ثمة فانه يضمن ما اصابت الحاوى #
شخصی بر چارپایه راه میرود کسی دیگر چارپایه او را از چیزی
هلاک کند چارپایه سوار را بیفکند و او هلاک شد اگر بدون اسوار
هلاک شده باشد برنحس کسنده دیت لازم شود و اگر با جازت سوار هلاک شده
باشد هیچ لازم نباید و اگر نحس کسنده را چارپایه هلاک کرد خون
او هدر بود و اگر چارپایه کسی دیگر را هلاک نمود در صورتیکه بدون
اجازت سوار هلاک کرده باشد ضمان بر وی لازم بود و اگر با جازت او
هلاک کرده باشد بر هر دو ضمان است مگر در صورتیکه چارپایه لکد زند

یازدم بزند ضمان بر کسی لازم نکردد * انکانت الدابة تسیر وعلیها
رجل فنخسها رجل فالقت الراکب فان کان النخس باذنه لا یجب
علی الناخس شیء وان کان بغیر اذنه فعلیه کال الدیة وان ضرب النافس
فمات فدمه هدر وان اصاب رجلا آخر بالذنب او بالرجل او کیف
ما اصاب ان کان بغیر اذن الراکب فالضمان علی الناخس وان کان باذنه
فالضمان علیهما الا فی النفحة بالرجل والذنب فانها جبار ا ۵ محیط
هر چارپایه را که کسی سابق وقائد بود ودیگری از چیزی خلید بدون
اجازت آنها وآن چارپایه کسی را لکد زد درینصورت ضمان بر آنکس
بود که چارپایه را خلیده باشد واگر باجازت سایق یا قائد خلیده باشد
در لکد ضمان نیست * دابة لها سایق وقائد فنخسها رجل بغیر اذن
احدهما فنفحت انسانا کان ضمان النفح علی الناخس خاصة وان کان
النخس بامر احدهما لا یجب الضمان علی احد قاضیخان * شخصی
چارپایه را در راه استاده کرد ودیگری گفت که او را از چیزی بخلد
واوهمچنین کرد از ان سبب اگر چارپایه کسی را هلاک کند دیت او
بر هردو لازم آید بالمناصفه * وان کان الآمر اوقفها فی الطریق ثم امر
رجلا حتی نخسها فقتلت رجلا فدیته علی الآمر والناخس نصفان
المحیط * واگر چارپایه رسید بچیزیکه در راه استاده کرده باشد
وآن چیز به چارپایه خلید وچارپایه کسی را لکد زده هلاک کرد
ضمان بر آنکس بود که آن چیز را در راه استاده کرده باشد * واذا
مرت الدابة بشیء قد نصب فی الطریق فنخسها ذلک الشیء فنفحت
انسانا فقتله فالضمان علی الذی نصب ذلک الشیء ایضا وجیز * واگر

چار پایه از دیدن سنگی که در راه گذاشته باشد گریخته کسی را هلاک نمود ضمان بر آنکس بود که سنگ را در راه گذاشته باشد * ولو نفرت من حجر وضعه رجل على الطريق فالواضع بمنزلة الناخس محيط السرخسي * شخصی سگ خود را بر کسی مردار سگ گزیده آنکس را یا ضایع کرد مال او را موافق قول ابی حنیفه ضمان لازم نبود ومطابق قول ابی یوسف ضمان لازم گردد وفتوی بر قول ابی یوسف راست * رجل اغری کلبه على رجل فعضه او مزق ثيابه لا يكون ضامنا في قول ابي حنيفة ويضمن في قول ابي يوسف والمختار للفتوى قول ابي يوسف قاضیخان * اگر کسی سگ خود بر شکار گذاشت وسایق او نباشد وسگ خود بر شخصی رسید ضمان لازم نباشد * واذا رسل كلابه الى صيد ولم يكن سايقا فاصاب انسانا لا يضمن في الروايات الظاهرة قاضیخان * اگر شخصی را سگ دیوانه باشد که اذیت میرساند کسی را که نزد او بگذرد مکنه شهر را میرسد که آن سگ را بکشند واگر نقصان چیزی نمود درصورتیکه قبل از آن با لکش اطلاع کرده باشند بروی ضمان است والا بروی هیچ لازم نیاید * ولو كان لرجل كلب عقور يؤذي من مر به فلاهل البلدان يقتلوه وان اتلف يجب على صاحبه الضمان ان كان تقدم اليه قبل الاتلاف والا فلا شيء عليه كالحايط المايل التبيين * گربه وسگ اگر مال کسی را ضایع کردند بر مالکش ضمان لازم نگردد * السنانير والكلاب اذا افسدت شيئا من اموال الناس فلا ضمان على صاحبها المحيط * شخصی حیوان درنده را بردا دو خود سایق او است وآن حیوان في الفور کسی را

هلاک کرد یا نقصان مال نمود ضمان آن بر آنشخص باشد واگر سرداده
حیوان پرنده را و آن فی الفور بر چیزی رسید ضمان لازم نیاید * ومن
ارسل بهیمة وکان لها سایق فاصابت فی فورها انسانا او شیئا ضمنه وان
ارسل طیرا وساقه فاصاب فی فوره لم یضمن السراج الوهاج * اگر
بهرشد چارپایهٔ و رسید بر مال یا بر کسی در شب یا در روز بر مالکش
ضمان لازم نشود * ولو انفلتت الدابة فاصابت مالا او آدمیا لیلا او نهارا
لاضمان علی صاحبها الهدایه * اگر چارپایه سرکشی کرد و سوار
او را از دیا لگام او کشید و درین حالت اگر چارپایه کسی را از پا یا از دم زد
بر سوار هیچ لازم نیاید * اذا جمحت الدابة فضربها او کبحها باللجام
فضربت برجلها او بذنبها لم یکن علیه شیء الحاوی * کسیکه قائد
قطار چارپایه باشد ضامن بود برای نقصان چیزیکه از دابه قطار حاصل
شود اگرچه قطار کلان باشد که آخر آن را ضبط نتوان کرد و اگر برای
قطار سایق نیز بود بر هردو ضمان لازم شود و اگر کسی در وسط قطار
بود بر هرسه ضمان لازم آید بحصهٔ مساوی * قائد القطار تضمن اوله
وآخره وانکان عظیما لا یمکنه ضبط آخره وانکان معه سایق فالضمان
علیهما وانکان ثالث وسط القطار ضمنوا اثلاثا خزانة المفتیین *
شخصی از پیش میکشد قطار شتران را و شخصی در وسط قطار لجام
گرفته بکشد شتران را که عقب او بود و نمی راند بیش این خود را
انچه نقصان از ما خلف او حاصل شود بر قائد اول ضمان آن لازم نباید و
انچه نقصان از ما قبل او حاصل آید بر کسی که درمیان قطار بود ضمان
نباشد و ضمان آن بر قائد اول بود * وانکان الذی فی وسط القطار اخذ

بزمام بعیر یقود ما خلفه ولا یسوق ما قبله فما اصاب مما خلفه فلا ضمان فیه علی القائد الاول وما اصاب ما قبله فضمان ذلک علی القائد الاول ولا شیء فیه علی من الذی فی وسط القطار لانه لیس بسایق لما قبله المحیط # اگر شخصی در وسط قطار بر شتری سوار باشد وهمی راند ما قبل خود را آنچه نقصان از شتران پیشین او حاصل شود ضمان آن بران شخص نبود لیکن از جهت مرکب خود و ما بعد او ضمان لازم آید وبعضی گفته اند این وقتی است که لگام ما بعد در دست او بود که بکشد ما بعد خود را و اگر بر شتری در خواب باشد یا غیر قائد بود برای ما بعد خود بروی ضمان لازم نیاید و او در حق ما خلف مثل متاعی بود بر شتر نهاده # ولو کان رجل راکبا وسط القطار علی بعیر ولا یسوق منها شیئا لم یضمن مما یصیب الابل التی بین یدیه لکن هو معهم فی الضمان فیما اصاب البعیر الذی هو علیه وما خلفه وقال بعض المتاخرین منه اذا کان زمام خلفه بیده یقوده واما اذا کان نائما علی بعیر او غیر قائد لما خلفه فلا ضمان علیه فی ذلک وهو فی حق ما خلفه بمنزلة المتاع الموضوع علی بعیر المبسوط # اگر شخصی مار را در راه انداخت تا وقتیکه مار از آنجا نرود و بگزد کسی را ضمان بر سان شخص باشد که او در راه انداخت # رجل القی حیة فی الطریق فهو ضامن لما اصاب حتی یزول عن ذلک المکان قاضیخان # اگر کسی حیوان درنده را در شارع عام به بند د و آن درنده نقصان کسی کند ضمان بر آنکس لازم شود که آن درنده را در راه بسته انست و اگر واشده از آنجا علیحده گشته نقصان کند ضمان لازم نگردد و اگر کسی درمنه

بر شخصی هوام یا سگ گزنده را ضمان لازم شود * ومن اوقف مبعاقی الطریق ضمن ما اتلف اذا کان مربوطا فاصاب قبل حل الرباط واذا اصاب بعدما انحل الرباط وزال عن مکانه لم یضمن وکذلک لو طرح بعض الهوام علی رجل فعقر یضمن وکذلک الوشلی کلبا عقورا علی رجل مبسوط السرخسی * اگر شخصی سوار کرد طفلی را همراه خود بر چارپایه وان طفل خود سوار نمیتواند شد ونمیتواند راند وچارپایه از پای خود مالیه هلاک کرد کسی را درین صورت خاصة بر عاقله آن شخص دیت وبروی کفاره لازم آید واگر طفل بر چارپایه سوار میتواند شد ومیتواند راند درینصورت بر عاقله هر دو دیت لازم آید وانچه عاقله طفل بدهند بدان از عاقله آن شخص مطالبه کنند * اذا حمل الرجل معه الصبی علی الدابة ومثله لا یضرب ولا یستمسک علیها فوطیت الدابة انسانا فقتله فالدیة علی عاقلة الرجل خاصة وعلیه الکفارة ولو کان الصبی یضرب الدابة ویسیر علیها فالدیة علی عاقلتهما جمیعا ورجع عاقلة الصبی علی عاقلة الرجل المبسوط * اگر شخصی بر چارپایه سوار کرد غلام کسی را که مثل او بر چارپایه سوار میتواند شد وامر کرد او را که براند وچارپایه کسی را هلاک کرد ضمان آن بر کردن عبد باشد مولای او غلام را حواله مدعی کند یا ضمان دهد وازارش وقیمت غلام هرچه اقل باشد از آن شخص بگیرد واگر غلام هیچ وبود که مثل او بر چارپایه سوار شدن نمیتواند و او را کسی بر چارپایه سوار کند وچارپایه کسی را هلاک سازد خون او هدر باشد * واذا حمل الحر الکبیر العبد الصغیر علی الدابة ومثله

يصريها رسته سك عليهاثم امرقان يسير عليهاوطأ انسانا مد لك في عنق العبد يدفعه به مولاه او يفديه ويرجع مولاه بالاقل من قيمته ومن الارش على الغاصب ولو حمله عليها وهو لا يضرب الدابة ولا يسمك عليها فسار الدابة فاوطأت انسانا فلا شئ عليه كذا في المبسوط * اگر غلام کسی سوار کرد طفل حر را بر چارپایه وان طفل افتاد و فوت شد ديت طفل بر کردن غلام باشد مولی را باید که غلام را حواله ورثه طفل نماید یا فدیه دهد واگر غلام وطفل مرد وبرچارپایه سوار باشد وچارپایه کسی را هلاک کند نصف دیت بر عاقله طفل ونصف دیت بر گردن غلام باشد * لوان عبدا حمل صبيا حرا على دابة فوقع الصبي منها ومات فدية الصبي يكون على عنق العبد يدفعه المولى بها او يفديه وان كان العبد مع الصبي على الدابة فسارا عليها فوطأت الدابة انسانا ومات يعقل على عاقلة الصبي نصف الدية وفي عنق العبد نصفها

قاضیخان *

* باب سیزدهم در بیان قسامه *

قسامه حلف چند است که تقسیم کرده شود بر اهل محله که یافته شود قتیل در ان محله * هي الايمان يقسم على اهل المحلة الذين وجد القتيل فيهم الكافي * سبب قسامه یافتن قتیل است در محله یا انچه بمعنی محله باشد مثل مکانی یا مقامی قریب شهر که از انجا آواز مردم توان رسید * سببها وجود القتيل في المحلة او مافي معناها من الدار والموضع الذي يقرب من المصر بحيث يسمع الصوت منه النهاية * اگر لاش مقتول در محله یافته شود وقاتل آن معلوم نبود پنجاه مردم از اهل محله از تجویز ورثه مقتول قسم کنند برايشمعی کس

یا یان نکشته ایم و نمیدانیم که کدام کس کشت او را * اذا وجد القتیل فی محلة لا یعلم من قتله استحلف خمسون رجلا منهم یتخیرهم الولی یا لله ما قتلناه ولا علمنا له قاتلا الهدایه * بر طفل و مجنون قسامه لازم نیاید * ولا یدخل فی القسامة صبی ولا مجنون السراج الوهاج و عورات و مملوک در قسامه داخل نشوند * ولا یدخل فی القسامة النساء والممالیک المبسوط * وقتیل آنست که یافته شود در ان اثر قتل و میت آن است که اثر قتل در ان نباشد * والقتیل من به اثر القتل والمیت من لا یکون به اثر القتل الذخیره * اگر یافته شود میت که در ان اثر قتل نباشد پس قسامه و دیت لازم نیاید * وان وجد میت لا اثر به فلا قسامة ولا دیة خزانة المفتیین * و اثر قتل آنست که یافته شود جراحت یا ضرب یا خنق شدن گلو یا بیرون آمده باشد خون از چشم یا از گوش * والاثر بان یکون به جراحة او اثر ضرب او خنق او خرج الدم من عینه او اذنه خزانة المفتیین * اگر خون از دهن بیرون آمده باشد به بینند اگر از شکم بالا شده باشد قتیل است و اگر از دماغ نازل شده قتیل نیست * وان خرج الدم من الفم ان علا من الجوف کان قتیلا وان نزل من الراس فلا المحیط * اگر خون از مقعد یا ذکر بر آمده باشد قتیل نیست * وان خرج الدم من دبره او ذکره فلیس بقتیل الاختیار * هرگاه یافته شود قتیل در محله قومی و ولی دعوی کرد بر تمام اهل محله بقتل عمد یا خطا و اهل محله انکار کردند پس میباید که پنجاه کس از ان محله قسم کنند و هر یک از آنها گوید که بالله من نکشته ام و نمیدانم قاتل او را نه آنکه قسم کنند که بالله ما

نکشته اند # واذا وجد قتیل فی محلة قوم وادعی ولی القتیل علی جمیع اهل المحلة انهم قتلوا ولیه عمدا او خطاء وانکر اهل المحلة فانه یحلف خمسون رجل منهم یحلف کل رجل بالله ما قتلته ولا علمت له قاتلا ولا یحلف بالله ما قتلناه المحیط # واگر دران محله زیاده از پنجاه مرد باشد اختیار کردن پنجاه کس ازانها باختیار ولی قتیل است واگر دران محله کمتر از پنجاه مردم باشند بر بعضی آنها قسم مکرر شود تا آنکه پنجاه قسم حاصل شود # والاختیار فی التعیین الی ولی القتیل ان کانوا اکثر من خمسین وان کانوا اقل من خمسین فانه یکرر الیمین علی بعضهم حتی یتم خمسین یمینا المحیط # ومختار است که برای قسامه اختیار کند جوانان وفاسقین را یا پیران وصالحین را # وله ان یختار الشبان والفسقاء وله ان یختار المشایخ والصلحاء منهم الکافی هرگاه قسم تمام شد اهل محله دیت ادا نمایند واگر قسم نکنند مقید باشند تا که قسم نمایند # فان حلفوا غرموا الدیة وان نکلوا انهم یحبسون حتی یحلفوا المحیط # در اختیار کردن پنجاه مردم ولی مقتول مختار است امام را درین باب دخل نمی رسد # والخیار لولی القتیل دون الامام قاضیخان # ورمد عی قسم نیست برین معنی که اهل محله کشته اند اگرچه درمیان مقتول واهل محله عداوت ظاهر باشد یا نباشد # ولا یحلف المدعی ان اهل المحلة قتلوا ولیه سواء کان الظاهر شاهد المدعی بان کان بین المقتول وبین اهل المحلة عداوة ظاهرة او لم یکن شاهد المدعی بان لم یکن بین المقتول وبین اهل المحلة عداوة ظاهرة المحیط # دیتی که بر عاقلهٔ اهل محله لازم آید در سه سال

ادا نما يند * ثم تجب على عاقلة اهل المحلة فى ثلث سنين المحيط *
وکسانیکه در محله بعاریت با اجازت سکونت دارند با مالکان محله در
قسامه شریک نشوند * ولا يدخل السكان فى القسامة مع الملاک
عند ابى حنيفة ومحمد رح التبيين * اگر مدعی دعوی قتل کرد
بر اهل محله بغیر تعیین قسامه و دیت بر اهل محله لازم آيد واگر بر
چند کس از اهل محله بتعیین دعوی کرد نیز همین حکم است استحسانا
* وان ادعى القتل على بعض اهل المحلة لا باعيانهم فكذا الجواب
يجب القسامة والدية على اهل المحلة وكذا اذا ادعى على بعض اهل
المحلة باعيانهم استحسانا المحيط * واگر مدعی دعوی قتل کرد بر کسی
از غیر محله بر اهل محله قسامه و دیت لازم نیاید پس مدعی بر دعوی
خود اگر گواهان داشته باشد باثبات رساند و اگر گواه ندارد مدعی علیه
یکبار قسم کند نه پنجاه بار * وان ادعى القتل على واحد من غير اهل
المحلة لم يكن على اهل المحلة قسامة ولا دية فيقال للمدعى الك بينة على
ما ادعيت فان قال نعم اقامها و ثبت ما ادعاه ببينة وان لم يكن له بينة
يحلف المدعى عليه يمينا واحدة ولا يحلف خمسون يمينا المحيط * اگر
دعوی کرد ولی مقتول بر یک کس از محله که آنجا مقتول یافته شد
گواهی اهل محله بر آنکس مقبول نیست * وان ادعى ولى القتيل
على واحد من اهل المحلة بعينه فشهد شاهدان من اهل المحلة عليه
لم يقبل شهادتهما بالاجماع سراج الوهاج * زیرا که دعوی بر جمیع
اهل محله قایم است * لان الخصومة قائمة مع الكل الهداية * واگر
دعوی قتل کرد وارث مقتول بر یک کس از غیران محله و اهل محله

در قتل او گواهی دهند نزد امام ابی حنیفه گواهی آنها مقبول نیست مگر اهل محله از قسامه و دیت بری میشوند و نزد صاحبین گواهی اهل محله بر آنکس مقتول است و مدعا علیه را از گواهی آنها قتل توان کرد # وان ادعی ولی القتیل علی واحد من غیر اهل المحلة انه قتله و شهد له بذلك شاهدان من اهل المحلة التی وجد فیها القتیل قال ابو حنیفة لا تقبل شهادتهما الا انه برء اهل المحلة عن القسامة والدیة وقال ابو یوسف ومحمد رح تقبل شهادتهما فی حق القضاء بالعمل علی المدعی علیه الذخیره # اگر یافته شود مقتول در یك محله و اهل محله دعوی قتل کنند بر شخصی معین و گواه آرند مردمان غیر محله را درینصورت گواهی آنها مقبول است و اهل آن محله از قسامه و دیت بری میشوند وارث مقتول بر آنکس دعوی کند یا نکند # اذا وجد القتیل فی محلة وادعی اهل المحلة ان فلانا قتله دونهم و اقاموا علی ذلك بینة من غیر محلتهم جازت الشهادة و وقعت لهم البراءة من القسامة والدیة ادعی ولی القتیل ذلك او لم یدع الذخیره # اگر یافته شود قتیل در یك محله و وارث مقتول بر اهل محله دعوی نمود و اهل محله بر این معنی گواه آرند که کشته است او را فلان کس غیر سکنه این محله یا گواه آرند این معنی که مقتول درین محله مجروح آمده افتاده هلاك شده درینصورت اهل آن محله بری الذمه میشوند # فی نوادر هشام قال سمعت محمدا یقول اذا وجد قتیل فی محلة وادعی اولیاء علیهم واقام اهل المحلة بینة علی انه قتله فلان الرجل من غیر محلتهم او جاء مجروحا حتی سقط فی محلتهم ومات قال یبرؤن من الدیة المحیط #

هرگاه شخصی در محلهٔ مجروح شد و او را برداشته برد ند و در محله دیگر رفته از همان جراحت فوت شد تسامه و دیت بر اهل همان محله لازم آید که در ابتدا مجروح شده بود* لو جرح فی محلة او قبیلة فحمل مجروحا و مات فی محلة اخری من تلک الجراحة فالقسامة والدیة علی اهل المحلة التی جرح فیها محیط السرخسي* اگر شخصی در قبیلهٔ مجروح شد و بخانه خود رفته از همان زخم هلاک شد اگر تادم مرگ صاحب فراش ماند قسامه و دیت بر همان قبیله لازم آید واگر آمد و رفت میکرد ضمان و قسامه هیچ لازم نکردد و نزد امام ابی یوسف در هردو صورت قسامه وضمان نیست* اذا جرح الرجل فی قبیلة فنقل الی اهله فمات من تلک الجراحة فان کان صاحب فراش حتی مات فالقسامة والدیة علی القبیلة وان لم یکن صاحب فراش فلا ضمان فیه ولا قسامة وقال ابو یوسف رح لا ضمان فیه ولا قسامة فی الوجهین الکافی* اگر یافته شود تمام بدن قتیل یا زیاده از نصف بدن یا نصف بدن مع سر در محلهٔ قسامه و دیت بر اهل محله لازم آید واگر نصف یا کمتر از نصف یافته شود هیچ لازم نیاید* اذا وجد بدن القتیل او اکثر من نصف البدن او نصف البدن ومعه الراس فی محلة فعلی اهلها القسامة والدیة وان وجد نصفه مشقوقا بالطول او اقل من النصف ومعه الراس او وجد یده او راسه فلا شیء علیهم فیه المبسوط* واگر یافته شود جنین یا بچهٔ که از شکم مادر بیفتاده در صورتیکه اثر ضرب نداشته باشد هیچ لازم نیاید واگر اثر ضرب بود بشرطیکه کامل خلقت باشد قسامه و دیت لازم آید واگر ناتمام خلقت بود اگرچه اثر

ضرب یافته شود دیت لازم نیاید * ولو وجد فیهم جریح ارحلة طلیس به اثر الضرب فلا شیء على اهل المحلة وان کان به اثر الضرب وهو تامة الحلة وجبت القسامة والدية عليهم الكان بافص الحلق فلا شیء عليهم الکافی * و هرمکانیکه مملوک کسی بود و کشته یافته شود قسامة بر مالك و دیت بر عاقله او لازم گردد * ان وجد القتيل فى مكان مملوك كانت القسامة على الملاك والدية على عواقلهم قاضیخان * و اگر یافته شود قتیل در مکان عورتی قسامه که عمارت از پنجاه قسم بود بر ممان عورت لازم آید و دیت بر عاقله او * وان وجد القتيل فی دار امرأة كانت القسامة عليها تحلف خمسين يمينا فى قول ابی حنیفة و محمد والدية على عاقلتها قاضیخان * و اگر در مکان خالی و مقفل قتیل یافته شود قسامه و دیت بر عاقله مالك مکان لازم شود * واذا كانت الدار معروفة وهی مقفلة ووجد فيها قتيل فالقسامة والدية على عاقلة رب الدار وهو قول ابی حنیفة وابی یوسف ومحمد رح المحیط * اگر کسی خرید کرده مکانی را و هنوز قبضه کرده بود که دران قتیل یافته شد اگر بایع و مشتری را خیار نباشد نزد امام ابی حنیفه دیت بر عاقله بایع و نزد صاحبین بر عاقله مشتری لازم آید و اگر بایع یا مشتری را خیار بود نزد امام ابی حنیفه دیت بر عاقله ذی الید است و نزد صاحبین مکان در تصرف هرکس که در آید دیت قتیل بر عاقله او لازم گردد * من اشتری دارا لم يقبضها حتى وجد قتيل وليس فى الشراء خيار فالدية على عاقلة البائع وان كان فى البيع خيار لاحدهما فهو على عاقلة ذی الید وهذا عند ابی حنیفة وقالا ان لم يكن فى الشراء خيار فالدية

علی عاقلة المشتری وانکان فیه خیار فالدیة علی عاقلة الذی یصیر
الدار له الکافی* اگر قتیل یافته شود در خانهٔ که آن را کسی غیر از اهل
محله خرید کرده بر اهل محله قسامه لازم نشود قسامه بر مالک خانه
ودیت بر عاقله او لازم آید* اذا وجد القتیل فی دار رجل قد اشتری
وهو من غیر اهل الخطة فان اهل الخطة یبرئ من ذلک والقسامة علی
صاحب الدار والدیة علی قومه محیط البرهانی* اگر کسی قابض
مکانی باشد وانجا قتیل یافته شود تا وقتیکه گواهان بر ملکیت او گواهی
ندهند دیت بر عاقله او لازم نگردد* ومن کان فی یده دار فوجد فیها
قتیل لم یعقله العاقلة حتی شهد الشهود انها للذی فی یده خزانة
المفتیین* اگر کسی در مکان خود مقتول یابد نزد امام ابی حنیفه
ورثه او از عاقله وی دیت بگیرند ونزد صاحبین هیچ لازم نیاید* لو وجد
الرجل قتیلا فی دار نفسه فعلی عاقلته دیة لورثته عند ابی حنیفة رح
وقالا لاشیٔ علیهم الکافی* اگر دو کس در مکانی باشند ویکی از آنها
مقتول یافته شود نزد امام ابو یوسف دیت آن بر دیگری لازم آید ونزد
امام محمد دیت نباشد زیرا که احتمال دارد که او خود را خود کشته باشد*
فی المنتقی عن محمد عن ابی یوسف رح فی رجلین فی بیت لیس معهما
احد فوجد احدهما مقتولا قال ابو یوسف رح اضمنه الدیة وقال محمد
لا اضمنه لعله قتل نفسه خلاصه* اگر قتیل یافته شود در صحرا او در
ملک کسی بود قسامه ودیت بر مالک آن وبر قبیلهٔ او لازم شود واگر صحرا
در ملک کسی نبود ودر آنجا آواز مردم از هیچ قریه میرسد بر سکنه
آنجا قسامه لازم گردد واگر هیچ قریه هیچ قریب نباشد به بینند که اگر

مسلمانان را ازان صحرا منفعت مسلوب و کاه باشد دیت تحمل از بیت المال باشد و اگر مانده از ان صحرا منقطع شده باشد هیچ لازم نیاید و مردمی ایکه نزدیک آن معموره نباشد هیچ حکم ندارد * واذا وجد القتیل فی فلاة فی ارض فانکانت ملکا لانسان فالقسامة والدیة علی المالک وعلی قبیلته وان لم یکن ملکا لاحد فانکان یسمع فیه الصوت من مصر من الامصار فعلیهم القسامة وانکان لا یسمع فیه الصوت فانکان للمسلمین فیها منفعة الاحتطاب والاحتشاش والکلاء فالدیة فی بیت المال وان انقطعت عنها منفعة المسلمین فدمه هدر وکذلک اذا وجد فی المفازة ولیس بقربها عمران محیط السرخسی * اگر دو لشکر باهم جنگ کردند وقتیل را گذاشته رفتند قسامه ودیت لازم نیاید اگرچه قاتل آن معلوم نباشد * انکان اهل العسکر قد تقاتلوا وهم من الکفرة فاجلوا عن قتیل مسلم فلا قسامة فی القتیل ولا دیة وانکان لا یدرى من قتله المحیط * اگر عبد یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد یا عبدیکه بعض قیمت خود ادا کرده باشد در محلهٔ قتیل یافته شود بر اهل محله قسامه وقیمت بر عاقله آنها لازم شود در سه سال * اذا وجد العبد او المکاتب او المدبر او ام الولد او الذی یسعى فی بعض قیمته قتیلا فی محلة فعلیهم القسامة ویجب القیمة علی عواقل المحلة فی ثلث سنین المحیط * اگر قتیل یافته شود در مکان عبد ماذون قسامه ودیت بر عاقله مولای او لازم آید * ولو وجد الرجل قتیلا فی دار عبد الماذون کانت القسامة والدیة علی عاقلة المولی کان العبد مدیونا ولم یکن قاضیخان * اگر قتیل یافته شود در مکان عبد مکاتب از قیمت خود واز دیت هرچه کمتر

باشد در سه سال ادا نماید وعاقله تحمل آن نتوانند کرد * ولو وجد قتیل
فی دار مکاتب فعلیه ان یسعی فی الاقل من قیمته ومن دیة القتیل فی
ثلث سنین ولا یتحمل العاقلة الظهیریه * اگر مکاتب قتیل یافته شود
در مکان خود درین صورت هیچ لازم نگردد * وان وجد المکاتب قتیلا
فی داره فهو هدر بالاجماع السراج الوهاج * اگر مکاتب قتیل یافته
شود در مکان مولی درین صورت مولی را میرسد که قیمت ادا کند در سه
سال وحق کتابت از ان محسوب کرده حکم حریت او باشد وباقی
قیمت را ورثه او بگیرند * ولو وجد المکاتب قتیلا فی دار مولاه کانت
قیمته علی المولی یوجله فی ثلث سنین یقضی منه کتابته ویحکم بحریته وما
بقی یکون میراثا عنه لورثته قاضیخان * اگر یافته شود قتیل در خانهٔ
شخصی پس دیت بر عاقلهٔ او باشد وقسامه بران شخص وبر قوم او که آنجا
حاضر باشند لازم آید واگر حاضر نباشند مالک خانه خود پنجاه بار قسم
کند * وان وجد القتیل فی دار انسان فالدیة علی عاقلته والقسامة
علیه وعلی قومه ان کان حضورا وان کان غیبا فالقسامة علی رب الدار
یکرر علیه الایمان هذا عند ابی حنیفة ومحمد رح الهدایه * هرگاه
عبد در خانه مولای خود قتیل یافته شود بر مولی هیچ لازم نیاید
بشرطیکه عبد مدیون نباشد واگر قرضدار بود مولی را باید که از دین
وقیمت عبد هرکدام که کمتر باشد ادا نماید * اذا وجد العبد قتیلا
فی دار مولاه فلا شیء علیه قالوا هذا اذا لم یکن علی العبد دین فاما اذا کان
علی العبد دین فانه یضمن المولی الاقل من قیمته ومن الدین المحیط *
اگر یافته شود قتیل در مسجد جامع یا شارع عام درین صورت قسامه

لازم نباشد وبجز بیت المال باشد * وان وجد فی المسجد الجامع او الشارع الاعظم فلا قسامة فیه والدیة علی بیت المال الهدایه * واگر شارع مملوک باشد قسامه ودیت بر مالکان باشد * وان کان مملوکا فالقوم بالقسامة والدیة علیهم محیط السرخسی * واگر قتیل یافته شود در مسجدی که برای مسجد جامع وقف باشد دیت آن نیز بر بیت المال باشد * ولو وجد القتیل فی وقف المسجد الجامع کانت الدیة فی بیت المال المحیط * واگر قتیل در مسجد اهل محله یافته شود دیت وقسامه بر اهل محله باشد * وان کان فی مسجد اهل المحلة فعلی اهل المحلة محیط السرخسی * واگر یافته شود قتیل بر زمین یا خانه که وقف باشد برای اشخاص معلوم در آن صورت قسامه ودیت بر آنها لازم آید * ولو وجد قتیل فی ارض او دار موقوفة علی ارباب معلومة فالقسامة والدیة علی اربابها محیط السرخسی * واگر مقتول یافته شود در محبوس خانه دیت بر بیت المال است ونزد امام ابی یوسف دیت وقسامه بر سکنهٔ آنجا است * ولو وجد فی السجن فالدیة علی بیت المال وعلی قول ابی یوسف رح الدیة والقسامة علی اهل السجن الهدایه * اگر یافته شود قتیل در میان دو قریه یا در میان دو کوچه قسامه ودیت بر آنچه قریب تر از مقتول باشد لازم آید بشرطیکه آواز آنجا تا محل لاش مقتول تواند رسید واگر آواز نرسد هیچ لازم نباشد * وان وجد القتیل بین قریتین او سکتین کانت القسامة والدیة علی اقرب القریتین والسکتین الی القتیل هذا اذا کان صوت القریتین یبلغ الموضع الذی وجد فیه القتیل وان لم یبلغ فلا شیء علی

وحد من القريتين فانصفان * واكر قرب مردو قريه از لاش مقتول برابر باشد بر اهل مرد وقريه ديت بالمناصفه لازم آيد اكرچه در يك قريه مردمان كثير باشند ودر قريه دوم مردمان قليل * اذا وجد قتيل بين قريتين هو في القرب اليهما على السواء وفي احد القريتين الف رجل وفي الآخر اقل من ذلك فالدية على القريتين نصفان بلا خلاف المحيط

اكر مقتول يافته شود در ملك مشترك قسامه بر همه شريكان لازم آيد وديت بر عاقله آنها بحصه عدد شريكان باشد نه موافق حصه شراكت * ان وجد في ملك مشترك قتيل فان القسامة على الملاك وتجعل الدية على عواقلهم بعدد الرؤس من الملاك لا بعدد الانصباء حتى لو كان لاحد الشريكين نصف الدار وللآخر ثلثاها فالدية على عواقلهما نصفان الخيرة * واكر يافته شود قتيل در ملك عورت قسامه بروى لازم آيد وبر عاقله او ديت وعاقله عورت آن است كه قرابت قريبه باوى دارد نسبا * ولو وجد قتيل في قرية الامرأة فعند ابي حنيفة ومحمد رح عليها القسامة يكرر الايمان وعلى عاقلتها الدية وعاقلتها اقرب القبائل اليها في النسب الكافي * واكر قتيل يافته شود در خانه مملوك طفل با مجنون بر طفل ومجنون قسامه نباشد وبر عاقله آنها قسامه وديت لازم آيد * واجمعوا ان القتيل اذا وجد في دار صبي فانه لا يكون على الصبي قسامة وانما تجب الدية والقسامة على عاقلته واجمعوا انه اذا وجد في دار مجنون انه لا قسامة على المجنون وانما القسامة والدية على عاقلته الخيرة * اكر قتيل يافته شود در خيمه قسامه وديت بر ساكنان انجا لازم آيد * ان وجد في خيمة او فسطاط فالقسامة والدية على من

هكذا في التبيين * و اگر یافته شود قتیل در کشتی قسامه و دیه ملکه کشتی لازم آید سواران کشتی و کسانیکه او را می کشند و مالک کشتی وغیر مالک همه برابر اند و همین حکم عجله است * و ان وجد قتیل في السفينة فالقسامة على من فيها من الركاب و الملاحين و اللفظ يشمل أربابها حتى يجب على الارباب الذين فيها و على السكان و على من يمد ما و المالك في ذلك و غير المالك سواء و كذلك العجلة الهداية *

قتیل اگر یافته شود بر چارپایه و همراه آن چارپایه سایق یا قائد یا راکب باشد بر عاقله آنها دیت است مالک و غیر مالک برابر اند و بر اهل محله هیچ لازم نباشد اگر همراه دابه کسی نباشد دیت و قسامه بر اهل محله که اینجا قتیل یافته شد لازم آید * قتیل على دابة معها سائق او قائد او راكب فديته على عاقلته دون اهل المحلة و ان اجتمع فيها السائق و القائد و الراكب كانت الدية عليهم جميعا و لا يشترطان يكونوا مالكين للدابة بخلاف الدار و ان لم يكن مع الدابة احد فالدية و القسامة على اهل المحلة الذين وجد فيهم القتيل على الدابة التبيين * اگر چارپایه کشته یافته شود هیچ لازم نیاید * و ان وجد البهيمة و الدابة مقتولة فلا شيء فيها ضيخان *

* باب چهاردهم در بیان عاقله *

عاقله آن است که دیت ادا نماید * العاقلة الذين يعقلون العقل اى يؤدون الدية الكافي * عاقله مرد اهل دیوان اوست * عاقلة الرجل اهل ديوانه المحيط * اهل دیوان اهل رایات اند و آن گروهی باشند که نام آنها در دفتر نوشته باشد * اهل الديوان اهل الرايات وهم

الجیش الذین کتبت اسامیهم فی الدیوان اهل ایه * اگر قاتل از
فرقه سپاهیان باشد که روزها و همراه آن فرقه بود پس عاقله او همان
فرقه سپاهیان باشند و اگر قاتل در فرقه محرران باشد که روزها و
همراه آنها بود پس عاقله او همان فرقه محرران شوند بشرطیکه امداد
و حمایت او از ان فرقه بود و اگر قاتل در هیچ دیوان نباشد پس امداد
او از هر کس که باشد همان عاقله او بود و اگر امداد او از اهل محله یا از
سکنه جائی بود آنها عاقله او باشند و اگر امداد او از باشندگان دیهی
بود آنها عاقله او باشند * اذا کان القاتل من اهل الدیوان فانکان غازیا
وله دیوان یرتزق منه للقاتل فعاقلته من کان فی دیوانه من الغزاة وانکان
کاتبا وله دیوان یرتزق منه فعاقلته من کان یرتزق من دیوان الکتاب
انکانوا یتناصرون بها وان لم یکن له دیوان فعاقلته انصاره فانکان نصرته
بالمحال والدور یحمل علیهم وانکان من اهل القریة ونصرته باهل القریة
یحمل علیهم المحیط * و کسی را که امداد و نصرت هم از اهل دیوان
و هم از اقربا و هم از اهل محله و هم از اهل بازار بود حکم بر اهل دیوان
اولی است و اگر اهل دیوان نباشد اهل اقربای او اولی است و اگر اقربا
هم نباشد بر اهل محله و بازار تواند بود * فانکان له متناصرون من
اهل الدیوان ومن العشیرة او المحلة او السوق فاهل الدیوان اولی فان
لم یکن متناصرون من اهل الدیوان فالمتناصرون من اهل العشیرة ثم
بعد ذلك المتناصرون من اهل المحلة والسوق الذخیرة * اگر قاتل را
دیوان و قرابت نباشد به بینند اگر نصرت او از اهل حرفه بود همان اهل
حرفه عاقله او باشند و دیت بر آنها لازم آید و آنچه باقی ماند از مال

جانی نیز مانند آنکه بصره اول از اهل محله و همان اهل محله نیست آنرا
جاید را آنچه باقی ماند از مال جانی نیز مانند آنکه بصره اول از اهل مصر
بود حکم دیه در آنها باشد * وان لم یکن له عاقلة الا انه بعطاء انکان
یتناصر باهل الحرف فعقله علیهم والفضل فی ماله وانکان یتناصر باهل
المحلة فعقله علی اهل المحلة ویفضل علیه وانکان یتناصر بالمصر فهو علی
اهل المصر المحیط * اگر قاتل را دیوان نبود از وظیفه و وظیفه خوران
بود حکم دیت در آنها باشد و از وظیفه ایامیکه پیش از حکم قضا گرفته
دیت محسوب نشود از وظیفه ایامیکه بعد از حکم باشد دیت
میتوان گرفت * فان کان عاقلة الرجل اصحاب الرزق یقضی علیهم
بالدیة فی ارزاقهم فان خرجت لهم ارزاق اشهر قبل القضاء
بالدیة لا یوخذ من ذلک شیء وان خرجت لهم ارزاق اشهر بعد
القضاء یوخذ منه الدیة بالحصة المحیط * و از عاقله نه گرفته شود
در سه سال و از هر یک در هر سال یک درم یا یک درم و ثلث درم نگیرند
یا در سه سال تمام حصه دیت سه درم یا چهار درم باشد زیاده از آن
نگیرند اگر عاقله کمتر باشند از قبایل قاتل را نزدیکتر اهل قبیله ضم
دارند آنکس که نزدیکتر باشد از روی نسب بترتیب عصبات که اول
برادران باز اولاد برادران پس عم باز اولاد عم بود و حکم پدر
و پسر اختلاف است بعضی گفته اند که داخل عاقله میشوند و برخی
گفته پدر و پسر داخل عاقله نشوند * یقسم علیهم فی ثلث سنین
لا یوخذ من کل واحد فی کل سنة الا درهم او درهم وثلث درهم ولا یزاد
علی کل واحد من کل الدیة فی ثلث سنین علی ثلثة او اربعة فان لم یتسع

القبیلة لذلك ضم الیه اقرب القبایل نسبا ویضم الاقرب فالاقرب علی ترتیب العصبات الاخوة ثم بنوهم ثم الاعمام ثم بنوهم واما الاباء والابناء فقد قیل ید خلون وقیل لاید خلون الکافی * اگر عاقله کمتر باشند اینقدر که بر هر یکی زیاده از چهار درم دین شود هر دیوان که قریب تر از دیوان قاتل بود ضم کنند * وان قلت العاقلة حتی یصیر نصیب کل واحد اکثر من اربعة دراهم یضم الیهم اقرب دیوان اخر محیط السرخسی * اگر شخصی قتل کرد کسی را خطاء و بعد چند سال نزد قاضی رجوع آرند از روز حکم قاضی در سه سال دیت بر عاقله باشد * اذا قتل الرجل خطاء فلم یرفع الی القاضی حتی مضت سنون ثم رفع الیه فانه یقضی بالدیة علی عاقلته فی ثلث سنین من یوم یقضی المبسوط * هر جنایتی که موجب کمتر از نصف عشر دیت باشد دیت آن بر عاقله لازم نیاید و نصف عشر عبارت از پنجاه دینار یا پانصد درم باشد و عاقله متحمل نصف عشر و اضعاف شد و زیاده از آن * لا تعقل العاقلة اقل من نصف عشر الدیة و یتحمل نصف العشر فصاعدا الکافی * اگر دیت زیاده از پانصد درم باشد بر عاقله جانی لازم آید از پانصد درم تا ثلث دیت در یک سال و از ثلث انچه زیاده باید و ثلثین بود در سال دوم و از دو ثلث تا تمام دیت انچه زیاده باشد در سال سیوم ادا نمایند * وما زاد علی خمس مائة درهم الی ثلث الدیة یکون علی العاقلة فی سنة واحدة فان زاد علی الثلث والزیادة الی الثلثین یکون فی السنة الثانیة وان زاد علی الثلثین الی تمام الدیة یکون فی السنة الثالثة قاضیخان * و حکومت عدل اگر کمتر از ارش موضحه باشد یا برابر آن

برعاقله نمی رسد و اگر زیاده از ارش موضحه باشد دران اختلاف
است نزد بعضی بر عاقله میرسد و نزد بعضی بر عاقله لازم نیاید * واما
حکومة العدل ان کان دون ارش الموضحة او مثل ارش الموضحة لا
یتحملها العاقلة وان کان اکثر من ذلک فلا روایة فیه عن اصحابنا وقد
اختلف المتاخرون فیه المحیط * و قاتل نیز ادای حصه دیت نماید
بقدر حصه که بر هر یک کس از عاقله لازم آید * ثم القاتل احد
العواقل یلزمه من الدیة مثل ما یلزم احد العواقل عندنا المبسوط
* و عورات و اطفال که در دیوان شریک باشند در عاقله قاتل محسوب
نشوند و بر آنها حصه دیت لازم نیاید * و لیس علی النساء والذریة
ممن کان له حظ فی الدیوان عقل الهل ایه * و اگر خود مرد
یا طفل قاتل باشد دیت بر عاقله ایها لازم آید و بر ایها هیچ لازم
نشود * لو کان القاتل صبیا او امرأة لا شیء علیهما من الدیة الکافی
* و بر عمد و کنیز حصه دیت لازم نیاید یعنی در عاقله کسی محسوب
نشوند * ولا یوخذ من العبید والاماء والمجانین المحیط * و کسیکه
داخل دیوان نیست عاقلهٔ او قربای او باشد اگرچه خانه آنها
بعید بود * ومن لا دیوان له من اهل البادیة و نحوهم تعاقلون علی
الانساب وان تباعدت منازلهم واختلف البادیات المبسوط *
مسلمانان عاقله کافر و کفار عاقله مسلمان نیستند و کفار عاقله یکدیگر
اند بشرطیکه در میان آنها نصرت بود اگرچه اختلاف در دین آنها
باشد * لا یعقل مسلم عن کافر ولا کافر عن مسلم والکفار یتعاقلون فیما
بینهم اذا تناصروا التعاقل وان اختلف مللهم المحیط * و اختلاف دین کفار

وقتی مانع دیت نبود که درمیان آنها عداوت دینی ظاهر نباشد* قالوا هذا اذا لم یکن المعادات فیهم ظاهرة الکافی* اگر قاتل را نصرت از هیچ دیوان نباشد اقربای پدرش عاقلهٔ او شوند* وان کان لا یتناصر بعضهم ببعض فعاقلته عشیرته من قبل ابیه المحیط* زن و شوهر عاقله یکدیگر نباشد و پسر عاقله مادر نبود مگر وقتی که قرابت از جانب پدر داشته باشد در عاقله محسوب تواند شد* والزوج لا یکون عاقلة المرأة وکذا المرأة لا یکون عاقلة الزوج والابن لا یکون عاقلة الام الا ان یکون الزوج من قبل ابیها المحیط* وعاقلهٔ ولد الحرام عاقلهٔ مادر او است و هرگاه آنها دیت ادا کردند بعد از ان پدر ده خود پسر خود کرد درینصورت عاقله مادر هرچه ادا کرده باشند از عاقله پدر بگیرند در سه سال از روزیکه قاضی برای عاقله مادر بر عاقله پدر حکم کند* وابن الملاعنة تعقل عنه عاقلة امه فان عقلوا عنه ثم ادعاه الاب رجعت عاقلة الام بما ادت علی عاقلة الاب فی ثلث سنین من یوم یقضی القاضی لعاقلة الام علی عاقلة الاب الکافی* هرگاه در عمد قصاص بسبب شبه ساقط شود ودیت لازم گردد یا مستحقان بر مالی صلح کنند یا جانی خود اقرار بجرم کند یا ارش کمتر از موضحه از مال جانی بد مانند نه از عاقله او ونیز از جنایت عبد بر عاقله هیچ لازم نگردد بلکه بر مولای او لازم شود* وما وجب بالعمد الذی تمکن فیه شبهة او بالصلح من الجناية علی مال او بالاقرار علی نفسه خطاء او ما دون ارش الموضحة وما یجب بجنایة العبد لا یکون علی العاقلة بل یجب فی مال الجانی وفی العبد علی المولی محیط السرخسي*

بر عاقلهٔ مولی از جنایات عبد و مدبر و ام ولد هیچ لازم نگردد # لا یعقل
عاقلة المولی شیئا من جنایة العبد والمدبر وام الولد المبسوط # و بنده
که آزاد شده باشد عاقله او قبیله مولای اوست و مولای موالاة عاقله
مولی و قبیله اوست # و عاقلة المعتق قبیلة مولاه و مولی الموالاة یعقل
عن مولاه و قبیلته الکافی # اگر کسی خطاء جنایت در اطراف ممالیک
کند ارش آن بر عاقله جانی نباشد اگرچه جانی حر بود و در قتل
خطا دیت بر عاقله جانی لازم شود در سه سال # لا تعقل العاقلة فیما
جنی علی الممالیک خطاء فیما دون النفس وان کان الجانی حرا واذا
بلغ النفس عقلته العاقلة فی ثلث سنین المبسوط # اگر قاتل طفل یا
مجنون بود گفته اند که تمام دیت بر عاقله باشد و صحیح آن است که
طفل و مجنون هم در ادای دیت شریک عاقله شوند # لو کان الجانی
صبیا و مجنونا فان جمیع الدیة تکون علی عاقلة فی قول مولانا و
الصحیح ان القاتل یشارک العاقلة منح الغفار # آنچه جانی اقرار
کند بر عاقله اش لازم نیاید مگر وقتیکه عاقله هم تصدیق جرم او کنند #
لا تعقل العاقلة ما لزم باعتراف الجانی الا ان یصدقوا الهدایة # اگر
کسی اقرار بقتل خطا کند و وارث مقتول بر قتل او گواه آرد گواهی
آنها مقبول بود و حکم ادای دیت بر عاقله او باشد و اقرار قاتل مانع قبول
شهادت نگردد # رجل اقر عند القاضی انه قتل فلانا خطاء فاقام ولی
القتیل بینة علی ان المدعی علیه قتله یقبل هذه الشهادة و یقضی
بالدیة علی العاقلة و اقرار المدعی علیه بالقتل لا یمنع قبول هذه البینة
قاضیخان # گواهانیکه بر هیچ قتل گواهی دهند که از آن دیت بر

عاقله لازم آید در غیبت عاقله گواهی آنها مقبول نیست ٭ وذکر فی المعاقل ان البینة علی القتل الذی یوجب الدیة علی العاقلة لا تقبل عند غیبة العواقل الظهیریه ٭ اگر کسی قتل بخطا کرد واو را هیچ عاقله نباشد دیت بر مال او لازم آید ٭ اذا لم یکن لقاتل الخطاء عاقلة یجب الدیة فی ماله الخلاصه ٭ اگر قاتل را هیچکس عاقله از دیوان واقرباء او نباشد نزد امام ابی حنیفه دیت بر مال او لازم آید و فتوی به آن است که دیت بر بیت المال لازم شود ٭ ومن لیس له عشیرة ولا دیوان فعن ابی حنیفة رح انه یکون فی ماله وبه اخذ عصام وفی ظاهر الروایة علی بیت المال وعلیه الفتوی قاله حسام الدین السراجیه ٭ هر کسیکه اقربا و وارث داشته باشد بیت المال عاقله او نبود وارث او مستحق میراث باشد یا نه ٭ ذکر فی کتاب الولاء ان بیت المال لا یعقل من له عشیرة او وارث سواء کان مستحقا للمیراث بان کان حرا مسلما او لم یکن بان کان کافرا او عبدا المحیط ٭ بعضی گفته اند که برای اهل عجم عاقله نیست ٭ اختلف المتاخرون قال بعضهم لا عاقلة للعجم قاضیخان ٭ وبعضی گفته اند که برای اهل عجم عاقله هست زیرا که مدد میکنند وقت جنگ بعضی به بعضی ٭ وقال بعضهم للعجم عاقلة عند التناصر والمقاتلة مع البعض لاجل البعض قاضیخان ٭

٭ باب پانزدهم در بیان احکام جنایت عبد واحکام جنایتیکه بر عبد واقع شود ٭

هرگاه عبد بر کسی جنایتی کرد که از ان مال لازم آید مثل دیت وارش درینصورت مولای او را اختیار است که غلام را دفع کند یعنی حواله

بد مي نمايد وا گر بخواهد ارش آن ادا كند ليكن در اصل دفع است و
مولى را ميرسد كه بدادن ارش متخلص گردد و هرچه از دفع و ارش مولى
اختيار كند بعد اختيار كردن ميبايد كه بلا توقف و مهلت ادا نمايد و
حكم ارش بادنع كرده نشود تا وقتيكه مجنى عليه از جراحت صحت نيابد
وخطاء عمد و عمدا ودر حق اطراف بدن برابر است يعنى برعمد
قصاص عضو لازم نيايد ودر هردو صورت مال لازم شود * اذا جنى
العبد على آدمى جناية موجبة للمال فان مولاه بالخيار ان شاء دفعه
بها وان شاء فداه بالارش هذا مذهبنا الا ان الموجب الاصلي الدفع وله
التخليص عن ذلك بالفداء او بالارش واى ذلك اختار فانه يكون حالا ولا
يكون موجلا ولا يقضى بشئ حتى يبرء المجنى عليه وخطاء العمد وعمده
فيمادون النفس على السواء يوجب المال فى الحالين المبسوط * اگر مولى
عبد را حواله مد مى كند عبد در ملكيت او شود و اگر مولى فديه اختيار
كند فديه ارش جنايت او باشد و مولى هرچه اختيار كند بايد كه فى
الفور ادا سازد * فان دفعه ملكه ولى الجناية وان فداه فداه بارشها وكل
ذلك يلزمه حالا الهدايه * واگر هنوز مولى از دفع وارش هيچ قبول
نكرده بود كه عبد او فوت شد درينصورت حق مجنى عليه باطل گشت
وبر مولى هيچ لازم نباشد * وان لم يختر شيا حتى مات العبد بطل حق
المجنى عليه الكافى * واگر مولى خود قتل كرد عبد خود را پيش از
اختيار درينصورت ارش مجنى عليه بر مولى عايد شود و اگر مولى نكشت
وكسى ديگر عبد او را قتل كرد پس اگر قتل عمد باشد جنايت عبد باطل
گشت و مولى را ميرسد كه قصاص از قاتل بگيرد واگر قتل خطا باشد

مولی قیمت عبد خود از قاتل بگیرد و ارش بمجنی علیه ادا کند ٭ وان لم
یمت ولکن مولاه قتله فانه یصیر مختار الارش فان لم یقتله مولاه ولکن
قتله اجنبی ان کان عمدا بطلت الجنایة وللمولی ان یقتص وانکان خطاء
یاخذ القیمة ثم یدفع تلك القیمة الی اولیاء الجنایة شرح الطحاوی
٭ اگر عبد جانی را دیگر غلام کسی قتل کرد مولای غلام قاتل در
دفع و دادن فدیه اختیار دارد اگر ادا کرد قیمت عبد مقتول را سپاید
که آنرا ورثه مقتول موافق حصه خود منقسم سازند مولای عبد مقتول
را در ان هیچ دخل نباشد واگر مولای غلام قاتل او را حواله مولای
عبد مقتول کرد او را اختیار است که عبد را حواله ورثه مقتول اول
نماید یا قیمت غلام خود بورثه مقتول اول دهد ٭ ولو قتل العبد
الجانی عبد الرجل آخر فان مولی العبد الثانی یتخیر بین الدفع والفداء
فان فداه بقیمة المقتول قسمت القیمة بین اولیاء الجنایة الاولی بقدر
حقوقهم ولا یتخیر المولی وان اختار مولی الثانی دفعه الی مولی العبد
المقتول کان مولی المقتول فی العبد الذی اخذه مخیر ان شاء دفعه وان
شاء فداه الحاوی ٭ واگر مولی دادن مال قبول کرد و بعد از ان غلام
او مرد درین صورت مولی بری الذمه نشود و او را لازم است که ادای مال
نماید ٭ وان مات بعد ما اختاره المولی الفداء لم یبرء بموت العبد الکافی
٭ اگر عبد بر دو کس جنایت کرده باشد او را مولی باولیاء هر دو جنایت
حواله کند آنها بقدر حق خود تقسیم کنند واگر مولی فدیه اختیار کند
باید که ارش هر دو جنایت ادا سازد ٭ وان جنی جنایتین قیل المولی
اما ان تدفعه الی ولی الجنایتین فیقتسمانه علی قدر حقهما واما ان تفدیه

بارش کالواحد منہما القتل و رمی # ومرکاه مولی دانست مالدہ ول بود
وبار غلام او جنایت دیگر و عوض آن بر مولی را اختیار است که
غلام را حواله مدعی دوم کند یا ادای مال نماید وبار اگر غلام جنایت
کرد همین حکم است # الفن اداجنی بعد الفداء یتخیر المولی بین الدفع
والفداء کالجنایه الاولی وکلما جنی بعد الفداء یومر بالدفع او الفداء
التبیین # واگر مولی غلام خود را دفع کرد مد بجنایت او را انفر وشد در
بعد رحق ارش خود ما نکرند # ثم اد ادفعه الیهم اقتسموا علی قدر
حقوقهم بحق کل منهم ارش جنایته التبیین # اگر غلام کشت کسی را
دگر تر کند چشم دیگر را در بصورت از کسب غلام دو ثلث عوض
خون باشد و یک ثلث عوض چشم # فاذا قتل واحدا وفقاء عین آخر فانہما
یقسمانه اثلاثا سراج الوهاج # واگر غلام بعد جنایت بند اگر د
چیزی یا کسی بعد جنایت پسر زائید مولی اختیار کرد که غلام و پسر
را حواله مدعی کند در بصورت غلام اچه از کسب پیدا کرد و کسی
طفل زائید حق مولی است # ولو اکتسب العبد الجانی او ولدت
الجانیة ولدا فاختار المولی الدفع لم یدفع الکسب والولد الحاوی #
واگر غلام بعد جنایت معیوب شد مولی در دفع غلام و ادای مال مختار
است و بوجه عیب ذمه مولی هیچ باقی نماند # واداجنی العبد جنایة
ثم اصابه عیب سماوی فان المولی یخاطب بدفعه او الفداء ولاشیء علیه
بسبب ذلک العیب المبسوط # اگر مولی در وجب غلام خود را بعد
جنایت یا آزاد کرد او را تا مدبر یا مکاتب کرد و میداند است جنایت او در
در بصورت اختیار کرده است مولی ارش را ای محی علیه واگر

تمیل انسـه جنایت او درینصورت از قیمت وارش جنایت هر کدام که کمتر باشد ادا نماید * لو باع المولی العبد الجانی او اعتقه او دبره او کاتبه وهو یعلم بالجنایة فهو مختار وان لم یعلم بالجنایة لم یکن مختارا وغرم الاقل من قیمته ومن الارش محیط السرخسي * واگر مولی عبد رابدست مجنی علیه فروخت پس او مختار است * ولو باعه من المجني علیه فهو مختار الهدایه * وهمین حکم است در هبه کردن مملوک بدیگری وام الولد شدن کنیز یعنی در صورت علم ارشست ودر صورت بی علمی از قیمت وارش هرچه اقل باشد * وطی هذین الوجهین الهبة والاستیلاد فی الامة الهدایه * اگر عبد ماذون دین دار هزار درم باشد وجنایتی کند ومولی از جنایت او مطلع نباشد واو را آزاد کند باید که دو چند قیمت عبد ادا سازد قیمتی برای قرض خواه وقیمتي برای ولی جنایت * واذا جنی العبد الماذون له جنایة وعلیه الف درهم فاعتقه المولی ولم یعلم بالجنایة فعلیه قیمتان قیمة لصاحب الدین وقیمة لاولیاء الجنایة الهدایه * واگر کنیز جنایت کرد وبعد از ان مولی باو وطي نمود اختیار کردن مال بر مولی لازم نباشد میتواند که کنیز را دفع کند مگر وقتي که کنیز حامله شود یا ازاله بکارت شد درینصورت اختیار دفع نماند وبر مولی ادای مال لازم گردد * ولو کان الجاني جاریة فوطیها لا یصیر مختارا للفداء الا اذا حبلها او کانت بکرا خزانة المفتیین * اگر مولی عبد را این قدر زد که نقصان قیمت او شد در صورتیکه از جنایت مطلع بود ارش ادا سازد * ولو ضربه فنقصه فهو مختار اذا کان عالما بالجنایة الهدایه * اگر مولی

همه کرد علام خود را جنی علیه بعد علم جنایت تابع شود لازم بر مولی

توجه جنایت او هیچ لازم باشد * لو وهب العبد الجانی مع العلم

بالجنایه او من غیر العلم من المجنی علیه فلا شیء علی المولی المحیط *

واگر علام جنایت کرد و مولی گفت که علام را پیش از جنایت بد شت

فلان کس فروخته ام اگر مشتری بیر قبول کرد پس اختیار دفع یا فدا

بمشتری است والا باختیار مولی است * ولو جنی العبد جنایة فقال

المولی کنت بعته من فلان قبل الجنایة وصدقه فلان قیل لفلان

ادفعه او افده وان کذبه فلان قیل للمولی ادفعه او افده المبسوط

اگر تصرف کند مولی علام خود را بعد جنایت نه بقتل عمد یا خطا و از

جنایت او واقف شود در این صورت مولی را لازم است که قیمت علام

بمجنی علیه بدهد فی الفور * ولو قتل المولی عبده الجانی عمدا او خطاء

وهو لا یعلم بالجنایة فعلیه قیمته حالة فی ماله الحاوی * وجائز نیست

اقرار عبد بر جنایت واگر بعد اقرار آزاد شد وجه اقرار او بر مواخذه

نمیرسد * ولا یجوز اقرار العبد بالجنایه ما دونا او محجورا علیه ولا

یتبع بذلک بعد العتق الحاوی * اگر عبد امر کرد طفلی را برای

کشش کسی وطفل قتل کرد آنکس را برما قله صبی دیت لازم آید

زیرا که صبی فی الحقیقت قاتل است حکم عمد وخطاء صبی برابر

است وبر عبد هیچ لازم نیاید همین حکم است در صورتیکه طفل امر

کرده باشد زیرا که بر طفل وعبد نسبت قول آنها مواخذه نمیرسد *

واذا امر العبد المحجور علیه صبیا بقتل رجل فقتله فعلی عاقلة

الصبی الدیة لانه هو القاتل حقیقة وعمده وخطاؤه سواء ولا شیء علی العبد

من قبل ولا شيء على الآمر وكذلك اذا كان الآمر صبيا لانهما لا يواخذان باقوالهما الهداية * ارش جنايت عبد مدبر وام ولد از مال مولی ادا کرده شود فی الحال نه از عاقله مولی * وجناية المدبر تكون على سيده في ماله دون عاقلته وكذا ام الولد سراج الوهاج * اگر قیمت عبد مدبر زیاده از ده هزار درم باشد بر مولی تا نه هزار ونهصد ونود درم ارش تاوان بود و برابر است جنایت او در نفس ودر اطراف یعنی تا یک هزار درم نیز همد * وعند كثرة قيمة المدبر لا يجب على المولى اكثر من عشرة آلاف الا عشرة ويستوي جنايته على النفس وما دونها المبسوط * اگر [illegible] ارش جنایت هر کدام [illegible] المدبر او ام الولد جناية ضمن المولى الاقل من قيمته ومن ارشها الهداية * اگر در میان مولی ومدعی در قیمت عبد اختلاف واقع شود یعنی مولی بگوید که روز جنایت قیمت عبد کمتر بود ومدعی بگوید که قیمت او بیشتر بود درینصورت قول مولی مع حلف معتبر است * وان اختلف ولي الجناية مع المولى في قيمته بعد زمان وقال ولي الجناية كانت قيمته يوم جنى الفي درهم وقال المولى كانت خمسمائة فالقول قول المولى مع يمينه ورجع اليه ابو يوسف الذخيرة * اگر مدبر چند جنایت کرد بر مولی زیاده از یک قیمت لازم نیاید * جنايات المدبر وان توالت لا توجب الا قيمة واحدة الهداية * واگر عبد مدبر جنایت چند کرد قیمت او بر همه مدعیان تقسیم شود پس وپیش ایام جنایت معتبر نباشد جنایت عبد مدبر اگر کشت کسی را بخطا وکور کرد یک چشم دیگری را

پس مولی قیمت عبد ادا سازد دو ثلث ورثاء مقتول بگیرند و یک ثلث
کور چشم بگیرد و اگر عبد مال بسیار کسب چیزی پیدا کند یا کسی با او
چیزی هبه بخشد حق اهل جنایت نیست * وان کثرت الجنایة من
العبد فالقیمة مشترکة بین اولیاء الجنایات سواء ترتبت الجنایات
بینهما او جدت ثانیا فتل العبد رجلا خطاء وفقا عین آخر فعلی مولاه
قیمته لاصحاب الجنایتین اثلاثا وان اکتسب کسبا او وهب له منه
لم یکن لاهل الجنایة من ذلک شیء المبسوط * اگر مولی در یک جنایت
عبد بحکم قاضی یکبار قیمت ادا کرد در جنایت دیگر بر مولی هیچ لازم
نگردد ولی جنایت اول حق خود بگیرد و اگر بی حکم قاضی ادا کرد ولی
جنایت دوم اختیار دارد که اگر از ولی جنایت مواخذه کند بر مولی هیچ
لازم نیاید و اگر از مولی بگیرد مولی را میرسد که آنچه ادا نماید از ولی
جنایت اول بگیرد * فان جنی جنایة اخری وقد دفع المولی القیمة
الی ولی الجنایة الاولی بقضاء فلا شیء علیه ویتبع ولی الجنایة الثانیة
ولی الجنایة الاولی فیشارکه فیما اخذ * فان کان المولی دفع القیمة بغیر
قضاء فالولی بالخیار ان شاء یتبع المولی وان شاء اتبع ولی الجنایة
وان اتبع المولی فله ان یرجع علی ولی الجنایة الاولی الفتاوی *
اگر عبد برا قرار جنایتی کند اقرارا و معتبر نباشد و بر مولی هیچ لازم
نیاید * واذا اقر العبد بجنایة لم یجز اقراره ولا یلزمه شیء عتق او لم یعتق
الهدایه * عبد مکاتب اگر جنایتی کند که موجب مال باشد دین
آن بر مکاتب است نه بر مولی * المکاتب اذا جنی جنایة موجبة للمال
فموجبها علیه دون مولیه بلا خلاف بین علمائنا الثلثة ذخیره * بر عبد

مکاتب از ارش جنایت رقبۀ خود زر جنایت هر کدام که کمتر باشد
لازم آید * اذا جنی المکاتب جنایة خطاء فعلیه أن یسعی فی الاقل
من ارشها و من قیمته یوم جنی المبسوط * و اگر قیمت او ده هزار درم یا
زیاده از ان باشد به نه هزار و نه صد و نود سعی خواهد کرد و بزیاده از ان
مولی ده نمیرسد * ولو قتل مکاتب قیمته عشرة الاف او اکثر رجلا
یسعی فی عشرة آلاف الا عشرة محیط السرخسی * اگر اختلاف
شود درمیان مکاتب و مدعی در قیمت او وقت جنایت قول مکاتب
معتبر است * و اذا اختلف المکاتب و ولی الجنایة فی [illegible]
الجنایة فالقول قول المکا[illegible]

و بعد جنایت فوت شد [illegible] جنایت دفع شود
حکم قاضی باداء آن شده باشد یا نه * و لو جنی المکاتب ثم
مات و لم یدع شیئا بطلت قضی علیه او لم یقض محیط سرخسی *
و اگر مکاتب جنایتی کرد و عاجز شد باز رجوع بعبدیت اصلی آورد
اگر پیش از حکم قاضی یا مصالحه بمال رجوع بمولی آورد مولی را
باید که دفع کند او را بمدعی یا اداء مال نماید و اگر قاضی حکم به اداء
مال کرده با بامدعی مصالحه بر مال نموده بعد از ان رجوع بسوی مولی
کرد جانی حواله مدعی نگردد و برای جنایت فروخته شود * فاذا جنی
و عجز و رد فی الرق فان کان قبل قضاء القاضی بالمال و قبل اصطلاحهما
علی المال فانه یخاطب المولی بالدفع او بالفداء و ان کان بعد قضاء
القاضی او بعد الاصطلاح علی المال یباع فیه و لا یدفع عند ابی حنیفة
فی المحیط * و اگر مکاتب اداء حق مولی کرده آزاد شد

دیں جنایت برگردن جانی باشد ❊ ولو لم الحر ولکنه ادی معتق
مارد یا علیه البیاوی ❊ هرگاه شخصی کشت غلام کسی را خطاء
بر قاتل قیمت او بسر له دیت بود و زیاده از ده هزار درهم ولو ده درم
لازم نیاید اگرچه قیمت او زیاده ازان باشد و قیمت مقتول بر عاقله
قاتل باشد در سه سال ادا نماید و قیمت کنیزک در قتل خطا تا پنج هزار
پنج درم کم بود ❊ اذا قتل رجل عبدا خطاء فعلیه قیمته فما کانت
قیمته عشرة آلاف او اکثر قضی علیه بعشرة آلاف الا عشرة دراهم
ویکون ذلک علی العاقلة فی ثلث سنین وهذا قول ابی حنیفة ومحمد رح
وفی الامة اذا زادت قیمتها علی الدیة خمسة آلاف درهم الا خمسة
دراهم السراج الوهاج ❊ اگر عبد ماذون که دین دار بود کشته شود
خطاء همان یک قیمت ما لکش بگیرد وآنرا حواله قرض خواهان کند ❊
ولو قتل العبد الماذون المدیون خطاء لم یغرم الا قیمة واحدة للمالک ثم
یدفعها المولی الی الغرماء الکافی ❊ وحکم اطراف بدن عبد آنست که
هرچه برای حر موجب دیت کامله باشد در عبد موجب قیمت کامله
او بود و هرچه برای حر موجب نصف دیت بود در عبد موجب نصف
قیمت او بود مگر وقتیکه قیمت ده هزار درم یا زیاده ازان باشد از ده
هزار درم ده درم یا پنج درم کم معتبر دارند واین بر امام ابی حنیفه
است و بر صاحبین عبد را صحیح البدن فرض کرده قیمت نمایند و
باز با نقصانیکه با و رسیده باشد قیمت کنند هرچه در قیمت نقصان
آید همان ارش جنایت او بود ❊ واما الجنایة علی اطراف العبد قال ابو
حنیفة کل شئ من الحر فیه الدیة یجب فی العبد القیمة وکل شئ

من الحر فيه نصف الدية نقوم من العبد نصف القيمة الا اذا كان
قيمته عشرة الاف او اكثر ينقص منه عشرة وخمسة وعندهما يقوم
صحيحا ويقوم منقوصا بالجناية فيجب فضل ما بين القيمتين وهو
رواية ابي يوسف عن ابي حنيفة محيط * وهر جنايتيكه در حق
حر ارش آن معين نيست در حق عبد هرچه نقصان قيمت شود ارش
او باشد * وكل جناية ليس له ارش مقدر في حق الحر ففي العبد
نقصان القيمة السراجيه * در قطع كردن كوش و بيني عبد و در
كندن ريش او بشرطيكه باز نبرويد نقصان قيمت لازم آيد *
وفي اذن العبد وانفه ولحيته اذا [illegible]
ما ذكره القدوري [illegible] نقصان
قيمت لازم آيد * قال في اشعار عين المملوك وفي حاجبه وفي اذنه
ما نقصه الذخيرة * وارش يكدست عبد نصف قيمت او باشد ليكن از
چهار هزار و نهصد و نود و پنج زياده نبود * وفي يد العبد نصف قيمته
لا يزاد على خمسة الاف الا خمسة الهدايه * غلاميكه دست بريده
است اگر كسي پاي او را از همان طرف قطع كرد نقصان قيمت عبد
دست بريده برجاني لازم آيد و اگر قطع كرد پاي او را از جانب ديگر
نصف قيمت او لازم آيد * عبد مقطوع اليد قطع انسان رجله من
هذا الجانب يضمن نقصان قيمة العبد المقطوع يده وان قطع من
الجانب الآخر يضمن نصف قيمة العبد المقطوع يده قمر تاشي *
واگر غلام دست بريده را كسي دست ديگرش قطع كرد بر قاطع دست
نقصان قيمت لازم آيد * ولو كان العبد مقطوع اليد فقطع انسان

يد الاخرى كان على قاطع اليد الثانية نقصان قيمة مقطوع اليد الظهيرية * واگر چند روز را قطع کنند شست و بعد از ان مالک طع و مولی در قیمت او روز قطع اختلاف واقع شد قول قاطع مقبول باشد * في نوادر ابن رشيد عبد قطع رجل يده ثم مكث سنة ثم اختلف القاطع والمولى في قيمته يوم القطع فقال القاطع الف وخمسمائة وقال مولى العبد كانت قيمته الفي درهم وقيمة العبد يوم اختصما الف درهم ولو كان صحيح اسد كانت قيمته الفي درهم فالقول قول القاطع المحيط * در موضحه و ریش عبد اگر بار پیدا بشود حکومت عدل بر جانی لازم آید * وفي الاذن وشعر العبد واللحية حكومة عدل الذخيرة * حکم جنایت هر که عبد ملک دیگری بر جانی درقتل او قاتل قیمت عبد لازم آید و در قطع دست او نصف قیمت بر جانی باشد * الجناية الحر على المدبر كالجناية على القن حتى لو قتله حر فعلى عاقلته قيمته ولو قطع يده غرم نصف قيمته محيط سرخسی * اگر شخصی جنایتی کرد بر غلام کسی و مولی بعد جنایت مدبر کرد غلام خود را ضمان سرایت زخم بر جانی باقی باشد و اگر مولی آزاد کرد یا مکاتب نمود آن عبد را جنایت ضمان سرایت زخم دفع شود * واصله ان التدبير بعد الجناية لا يبطل السراية ويكون السراية مضمونة على الجاني والعتق والكتابة بعد الجناية تبطل السراية حتى لا يجب على الجاني ضمان السراية محيط سرخسی * اگر پسر کسی مملوک شخص دیگر بود و پدر پسر را بکشد مولی را میرسد که قصاص از پدر بگیرد * انكان الولد مملوكا لانسان قتل ابوه عمدا فلا قصاص عليه لمولاه شرح المبسوط

* و اگر مولی غلام یا مدبر یا مکاتب خود را بکشد یا غلام پسر خود را بکشد قصاص لازم نشود و نیز در قتل غلام که قاتل شریک در ملکیت او بود قصاص لازم نیاید * ولا یقتل الرجل بعبده ولا بمدبره ولا بمکاتبه ولا بعبد ولده و کذا لا یقتل بعبد ملک بعضه الهدایه * اگر کسی غلام وقف را بکشد بر قاتل قصاص لازم نگردد * رجل قتل عبد الوقف لا یجب القصاص الخلاصه * اگر شخصی امر کرد غلام کسی را برای کاری از ان انچه نقصان غلام شود ضمان آن بر فرستنده باشد * رجل امر عبد الغیر بکسر الحطب او بعمل آخر ضمن ما [illegible] الخلاصه * شخصی [illegible] او فرستاد و غلام همراه [illegible] رفت و از بالا افتاد هرچه تا و نقصان رسد ضمان آن بر ان شخص باشد که غلام را بغصب گرفته برای کار خود فرستاده بود * رجل بعث غلام الانسان فی حاجة له بغیر اذن سیده ثم ان الغلام رای صبیا یلعبون فانتهی الیهم و ارتقی فوق بیت فوقع منه فالضمان علی المرسل لانه باستعمال العبد صار غاصبا خزانة المفتیین *

* فصل در بیان متفرقات *

اگر کسی بر شخصی شمشیر روان کرد و آن شخص شمشیر بدست خود گرفت و آن کس شمشیر کشید از دست او و انگشتهای آن شخص قطع شد پس اگر از مفصل قطع نشده باشد بر صاحب شمشیر دیت لازم آید و اگر از مفصل قطع شده باشد بروی قصاص است * فی المنتقی عن محمد قال فی رجل قصد ان یضرب الآخر بالسیف فاخذ المضروب السیف بیده

فجوز ب صاحب السيف من ان نقطع السيف اصابع الرجل قال ان كان من غير المفاصل فعلى الجاذب الدية والا كان من المفاصل فعليه القصاص

الذخيرة * اگر شخصی گرفت کسی را و دیگری قتل کرد آنکس را درینصورت قصاص است بر قاتل و تعزیر است بر ممسک که او را گرفته بود * ولو ان رجلا امسک رجلا حتی قتله رجل قتل الذی ولی القتل ویحبس الممسک فی السجن ویوجب الظاهریه * اگر شخصی قتل کرد کسی را وگفت که او بامن محاربه کرده بود اگر محاربه او مشهور بود دیت بر آن شخص لازم آید ونزد بعضی هیچ لازم نیاید * ومن اذا قتله ثم ادعی انه کابر وهو معروف بذلک یجب الدیة وروی الحسن انه لاشئ فیه الحمادیه * اگر کسی در خواب باشد و او را شخصی ذبح کرد وگفت که او مرده بود درینصورت بر قاتل قصاص است قیاسا ودیت بر وی لازم آید استحسانا * رجل نائم وهو صحیح البدن فذبحه انسان فقال ذبحته وهو میت فانه یقتل قیاسا وفی الاستحسان یجب الدیة الحمادیه * شخصی قتل کرد کسی را وگفت که او را بازوجه خود مشغول یافته بودم قصاص از وی ساقط نشود تا بینه نیارد برینمعنی که او مشغول بزنا بود * من قتل رجلا ثم ادعی انه رجل مع امراته لایسقط منه القصاص حتی یقیم بینة علی کونه مستحقا للرجم الحمادیه * اگر مقتول در خانه کسی باشد وصاحب خانه بگوید که من کشته ام او را برای آنکه او میخواست که مال من بگیرد اگر در مقتول آثار دزدی یافته شود بر صاحب خانه هیچ لازم نیاید و در روایتی دیه بروی لازم شود وقصاص لازم نگردد * رجل قتیل فی دار

وقال صاحب الدار قتلته الا لانه اراد اخذ مالي وعلى المقتول سيماء السارق يد ومتهم فی ذلك فعن ابی حنیفة رح انه لاشئ على صاحب الدار وفی موضع آخر علیه الدية دون القصاص الحمادیه* اگر کسی کشت شخصی را وگفت او برای دزدی در خانه من آمده بود و بر بینه نتی گواه ندارد پس اگر مقتول دزد مشهور نباشد بر قاتل قصاص لازم آید* اذا قتل رجلا وادعی من غیر بینة انه دخل لیسرق ماله وجب القود ان لم یکن معروفا بذلك الحمادیه* اگر شخصی متهم بدزدی شد مقید کردد ومردمان بروی دعوی دزدی کردند ... ثم ردو زد بعد مخلصی ... کرده بودم پس اگر مدعی ... قاضی بود صلح جایزاست واگر در قید اهل دعوی بود صلح جایز نیست* رجل اتهم بسرقة وحبس فادعی علیه قوم فصالحهم ثم اخرج وانکر فقال انما صالحتکم خوفا على نفسی قالوا ان کان فی حبس القاضی فالصلح جایز وان کان فی حبس الوالی لا یصلح الصلح الظهیریه* قاطع الطریق را اگر امام مقید سازد وکسی او را قتل کند بر قاتل قصاص لازم آید* قاطع الطریق اذا قتله رجل فی حبس الامام قتل به السراجیه* اگر کسی بخطا قتل شود وهیچکس وارث مقتول نبود امام از عاقله قاتل دیت میتواند گرفت وبر قاتل کفاره لازم گردد* من قتل مسلما خطاء ولا ولی له او قتل حربیا دخل الینا بامان فاسلم فالدیه على عاقلته للامام وعلیه الکفارة الهدایه* در دار الحرب اگر مسلمان مسلمانی را عمدا یا خطاء قتل کند قصاص لازم نیاید ودیت از مال قاتل بود وبر وی

کفارہ لازم کردد * اذا دخل مسلم دار الحرب بامان فقتل احدهما صاحبه عمدا او خطاء فعلی القاتل الدیة فی ماله وعلیه الکفارة الهدایه
اگر دو کس در حق زن اجنبیه خود در صف مرد آنها بیفتاد و مرد و هلاک شد پس هر یکی نصف دیت دیگری لازم شود و اگر یک کس از آنها هلاک شد شخص دوم نصف دیت ادا باید * رجلان مدا شجرة فوقعت علیهما فماتا فعلی عاقلة کل واحد منهما نصف دیة الآخر ولو مات احدهما کان علی عاقلة الآخر نصف الدیة قاضیخان * اگر شخصی بر امیر دست
و سوار حالی عقب آمد از وی هلاک شد بر آن شخص ضمان لازم نباید و اگر آن شخص هلاک کشته سوار ضمان لازم کرد * لو جاء راکب خلف سائر فصدمه فعطب الجانی لا ضمان علی السائر ولو عطب السائر یضمن علی من جاء خلفه قاضیخان * اگر شخصی زن
بر انثیین کسی که یک خصیه او با مرد و خصیه او بشکست حکومت عدل لازم شود * لو ضرب انثیی رجل فان تفسدت احدهما او کلاهما ففیه حکومة عدل القنیه * اگر خنثی پیش از بلوغ
یکمی قذف کرد حد بر وی لازم نباید و اگر بعد بلوغ قذف کرد حد لازم کرد زیرا که بعد بلوغ او مثل مردی بود که قضیب بداشته باشد یا مثل عورتی بود که در حج بداشته باشد بر آنها نیز حد لازم شود * اذا کان الخنثی هو القاذف و قذف رجلا قبل البلوغ لا حد علیه و بعد البلوغ یجب علیه الحد لان المجبوب البالغ والرتقاء البالغة اذا قذف انما یجب علیه الحد المحیط * اگر کسی خنثی مشکل را قذف کند حد بر قاذف لازم نباید و اگر خنثی مشکل کسی را قذف کند

حد لازم نشود وحکم آن حکم مجنون بود * لا حد علی قاذفه ولا عابه
بقذفه بمنزلة المجنون الاشباه والنظایر * خنثی بعد آنکه متحقق
شود که مرد است یا عورت اگر مال ده درم از حرز دزدی کند حد سرقه
بروی لازم گردد * قلت ارأیت ان سرق بعد ما بلغ قال علیه الحد
وان سرق منه مال یساوی عشرة من حرز یقطع به السارق المحیط *
خنثی پیش از انکه بسن بلوغ رسیده باشد یا متحقق نشده باشد که مرد
است یا عورت اگر کسی دست او را قطع کند بر قطع کننده قصاص لازم
نیاید قاطع مرد باشد یا عورت واگر خنثی را کسی قتل کند قصاص
بر قاتل لازم آید * ق[illegible] او امرأة
یده قبل ان یبلغ او یستبین [illegible] بخلاف
ما اذا قتل الخنثی رجل او امرأة عمدا کان علیه القصاص الذخیره
اگر خنثی مشکل را کسی خطاء قتل کند دیت عورت بر قاتل لازم
آید * اذا قتل خطاء وجبت دیة المرأة الاشباه والنظایر * در قطع
کردن دست خنثی مشکل نزد امام ابی حنیفه دیت دست عورت
لازم گردد ونزد صاحبین نصف دیت مرد ونصف دیت عورت لازم آید *
وفی ید الخنثی ما فی ید المرأة عند ابی حنیفة وعندهما نصف ما فی
ید الرجل ونصف ما فی ید المرأة السراج الوهاج * ودر قطع کردن
پستان خنثی نزد امام ابی حنیفه دیت پستان عورت لازم شود ونزد
صاحبین نصف دیت پستان عورت ونصف چیزیکه برای پستان مرد
است لازم آید * وفی ثدی الخنثی عند ابی حنیفة ما فی ثدی المرأة
وعندهما نصف ما فی ثدی الرجل ونصف ما فی ثدی المرأة السراج

الوهاج # اگر خنثی دست کسی مرد یا عورت قطع کند بر خنثی قصاص لازم نیاید خنثی صغیر باشد یا بسن بلوغ رسید لیکن متحقق نشده باشد که مرد است یا عورت و در صورت خطا دیت بر عاقلهٔ او لازم آید و در عمد دیت از مال او لازم گردد # قلت أرأیت ان قطع مثلا الخنثی ید رجل او امرأة قال علی عاقلته ارش ذلک ولا قصاص علیه صغیرا کان او بالغا بالسن ولم یستبن امره بعد ویجب الدیة علی عاقلته اذا کان الخنثی لم یدرک بعد وبعد البلوغ اذا قطع ید انسان قبل ان یستبین امره عمدا انه یجب الارش فی ماله الذخیرة # هرکس که از دست قصاص بقتل رسید او را غسل و کفن دهند و بروی نماز خوانند # من قتل فی حد او قصاص غسل وکفن وصلی علیه النقل وری #

هرکس که قتیل در شهر یافته شود او را نیز غسل دهند # من وجد قتیلا فی المصر غسل الهدایه # هرکس که از بغات یا قطاع الطریق کشته شود بر وی نماز نباید خواند چنانچه حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب بر بغات نماز نمی خواندند # من قتل من البغاة او قطاع الطریق لم یصل علیهم لان علیا رض لم یصل علی البغاة الهدایه #

تم تم تم

بر دانشوران معنی شناس و بالغ خردان حقیقت اساس مخفی و محتجب مباد که چون این کتاب بلاغت انتساب را که مسمی باختیار است در تنقیح مسائل فقهیهٔ حدود و قصاص وافی و کافی یافتیم بنابران ما شیخ ان خادم حسین ... و ... صاحب علی ...

توفیقات ازلی و باعانت تصحیح جناب مفتی وارث علی صاحب آن را
در سنه یکهزار و دو صد و چهل و چهار هجری از دست منشی
محمد سلیم الله و منشی محمد مشرف بطبع جناب استاذنا
مولوی عبد الرحیم صاحب بحلیه طبع محلی
ساختیم * گر خطائی رفته باشد
در کتاب * قاریا بر من مکن
جور و عتاب

*

فهرس کتاب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۹	سزاور	سزاوار
۵	۱۰	کنند	کنید
۵	۱۷	تندراء	تندرء
۸	۲۰	بالشهة	بالشبهة
۸	۲۰	ثیبت	یثبت
۹	۹	السرقه	السرقة
۹	۲۱	عیله	علیه
۱۰	۵	آداب	ادب
۱۳	۷	حسبة	حسبه
۱۵	۲۸	وکذالك	
۲۱	۱۱	مخالف ۱۱	
۲۵	۱۸	المد	محیط السرخسی
۲۸	۲۱	لایوخذ	لایواخذ
۲۹	۱	یواخذ به	یواخذ به الهدایه
۳۱	۱۶	به به	به
۳۲	۸	ازردو	ازدو
۳۲	۲۱	شیاء	شیئا
۳۶	۶	اندورن	اندرون
۳۶	۱۱	بطوری رآمد	بطورساندا خته
۳۸	۶	نهار	نهاراً

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۹	۱۲	مطاع	متاع
۴۰	۲۱	اکسی	اکرکسی
۴۳	۱۳	شیاین	شیاطین
۴۶	۷	الترتاشی	التمرتاشی
۴۸	۱۱	دنیر	دنانیر
۴۸	۱۲	وزایر	دنانیر
۴۹	۲	یقطع	لم یقطع
۵۰	۵	خوشبو	وخوشبو
۵۰	۹	باشد	نباشد
ایضا	ایضا	نبود	بود
۵۶	۱۶	مصامر	مصام
۶۷	۲۱	بتیله	علیه
۷۳	۱۵	النموط	الممنوط
۷۷	۴	جدا	جدا
ایضا	ایضا	به	نه
۷۷	۱۲	و	یا
۷۷	۱۵	و	او
۷۹	۱۶	لاولیاء	الاولیاء
۸۰	۱۴	فاستغاثوا	فاستعانوا
۱۱۸	۲	معوک	مملوک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۶	۲۰	کنل	کنند
۱۳۰	۲۱	کیفة	کیفیة
۱۵۲	۲۱	لقدورس	القدورس
۱۷۷	۱۲	سزوار	سزاوار
۱۸۱	۸	یاالماء	فی الماء
۲۰۷	۱۵	فقیل	فقبل
۲۰۹	۳	یقبل	یقتل
ایض	۲۱	طی الامر	علی الامر
۲۱۰	۳	عوض	[illegible]
ایض	ایض	ونصف	[illegible]
ایض	۲۵	[illegible]	الاخر
۲۱۱	۱۲	القاتل	للقاتل
۲۱۲	۱۷	اومایحدث	ومایحدث
۲۱۳	۱۶	ازوارث غایب	ازوارث حاضر
۲۱۷	۱۱	لثلثین	الثلثین
۲۲۱	۱۰	والبصر	وابصر
۲۲۶	۷	فقطعت	فسقطت
۲۳۳	۱۳	مقطوع	قاطع
۲۳۴	۱۷	قاطع	قطع
۲۳۶	۱۸	المتص	المقتص

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۴۰	۷	آلۃ	آلۃ
۲۴۳	۱۹	چزیکہ	چیزیکہ
۲۴۶	۹	للحیۃ	اللحیۃ
۲۴۶	۲۱	لایتحمل	لایتجمر
۲۵۹	۱۳	الشجا	الشجاع
۲۷۴	۱۵	دوئی	دوائی
۲۹۶	۱۱	للدابۃ	الدابۃ
۳۰۰	۱۱	منا	منا
۳۱۲	۲۱	یبلع	یبلغ
۳۱۴	۱	وحلہ	واحدۃ
۳۲۹	۳	دم	درم